بی جمالت خار نومیدی زبستان میکنم
وز درخت گل بجای غنچه پیکان میکنم

یا حی یا قیوم یا ذو الجلال والاکرام

لا اله الا انت سبحانک انی کنت من […]

نسخه هست جزو بیت

تحریر ۹۰۱

بعضی از شرح فصوص الحکم
تصنیف قدوة السالکین
وعمدة الواصلین شیخ شمس الدین
محمد نوربخشی اللاهجی
نور مرقده



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله منزل الحكم على قلوب الكلم يعنى جنس حمد و سپاس
مخصوص و ثابتست مر خدايرا كه فرو آورنده است حكمتها را
بر دلهاى كلم يعنى انبيا و اوليا و حكم جمع حكمت و حكمت
علمست بحقايق و احوال موجودات على ما هى عليه بقدر طاقت
بشرى و عمل بر مقتضاى آن و حمد سه قسمست حمد قولى و حمد فعلى
و حمد حالى اما حمد قولى ثنا است محمود را بوصف جميل بر وجه تعظيم
و تبجيل و اما حمد فعلى استعمال هر عضوست در انچه آن عضو مخلوق
از براى انست مثل استعمال جوارح و اعضا در اتيان بعبادات
و خيرات ابتغاءً لوجه الله تعلى و انقيادًا لامره سبحانه و اما
حمد حالى اتصاف نفس است بكمالات علميه و عمليه و تخلق او باخلاق
الهيه اين اقسام ثلثه حمد مخلوقست اما حمد قولى حق تعالى ذات خود را

العظيم لا اعظم و ملكى انت فلكى و هو انت اعظم من ملك و هو
و هو انا و مراد بقول زمزى سواليست كه در شان ملك ملك
[illegible] دو انت و شيخ جواب آن گفته و سوال و جواب در مجلد
سادس از فتوحات مذكورست فعليك اليه والهداية من
لديه **قوله** و مكروا مكرا كبارا لان الدعوة الى الله مكر بالمدعو لانه
ما عدم من البداية فيدعى الى الغاية ادعوا الى الله فهذا عين
المكر على بصيرة فنبه ان الامر له كله فاجابوه مكرا
كما دعاهم قوم نوح مكر كردند در اجابه دعوة او زيراكه
او نيز در دعوة مكر كرد با قوم چه دعوة بسوى
حق تعالى مستلزم فقدان مدعو اليه است و قوم او حق
را مفقود نكردانيده بودند تا محتاج بدعوة شوند زيراكه
ايشان مظهر هويه حق واقع شده اند در بعض مراتب
وجود حق پس حق تعالى با ايشان باشد و هو معكم اينما كنتم
بنا برين چون داعى دعوة مظهرى كند بسوى حق اراده
داعى بحسب ظاهر ازين دعوة آنست كه حق با مدعو نيست

واین عین مکرست لکن مثل این مکر از انبیا در بصیرتست یعنی انبیا
میدانند که دعوة مظهر هویت حقیقت لکن دعوة میکنند تا اورا
از قیود که حجبست خلاص کرده اند و ارتفاع موانع که موجب
غیریتست نمایند تا او ذات خود را مظهر هویة
حق بیند بلکه جمیع موجودات را مظاهر حق مشاهده کند
وحق را عبادة کند بجمیع اسما وصفات چنانچه عبادة حق
میکند از حیثیة اسم خاص قوله فجاء المحمدی وعلم ان الدعوة
الی الله ما هی من حیث هویته وانما هی من حیث اسمائه
فقال یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا فجاء بحرف الغایة
وقرنها بالاسم فعرفنا ان العالم کان تحت حیطة اسم الهی
اوجب علیهم ان یکونوا متقین یعنی داعی محمدی یا قلب
محمدی میداند که دعوة امت بسوی حق تعالی از حیثیت هویة
حق تعالی نیست زیرا که هویة حق در هر موجودی هست
بلکه دعوة از حیثیة اسما حقیقت پس خلاصه دعوة محمدی انست که
خلق را از اسماء جزئیه که می پرستند منع کند و دعوة بسوی

اسم جامع الهی که الله و الرحمن است نماید تا ترک عبادت
اصنام کرده متوجه حضرت حق شوند کما قال یوم نحشر
المتقین الی الرحمن وفدا یعنی نحشر الذین یتقون من الامور
المقیدة الحاجبة لهم عن انوار الاسم الجامع الموجبة للظلمة
والضلالة الی الاسم الجامع الرحمانی واتیان بحرف غایة
و ادخال آن بر اسم الرحمان اشارتست بانکه واجبست
بر اهل عالم که محترز و متقی باشند از عبادة اسمائیه جزئیه
و عبادة حق بجمیع اسماء نمایند لان العابد الله عابد لجمیع اسمائه
لانها داخلة فیه وتحت حیطته لذلک قال ارباب
متفرقون خیر ام الله الواحد القهار قوله فقالوا فی مکرهم لا
تذرن آلهتکم ولا تذرن ودا ولا سواعا ولا یغوث
ویعوق ونسرا فانهم اذا ترکوهم جهلوا من الحق علی قدر
ما ترکوا من هولاء فان للحق فی کل معبود وجها یعرفه
من عرفه ویجهله من جهله یعنی گفتند قوم نوح در حال مکر
با نوح لا تذرن آلهتکم الایة تا دعا کنند فنای ایشان

و ترک آلهة از برای آن نمیکردند که میدانستند که هویة حق در جمیع
اشیاست حتی در آلهة ایشان ظاهرست پس اگر ترک آلهة بکنند از
حق غافل باشند بقدر ترک آلهة واین را نمیکردند میدانستند و نمیدانستند
که عبادة آلهة مخصوصه موجب تحدید و تقیید حقست و این ممنوع است
در شرایع **قوله** فی المحمدیین وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه ای
حکم فالعالم یعلم من عبد و فی ای صورة ظهر حتی
عبد وان التفریق والکثرة کالاعضاء فی الصورة المحسوسة
وکالقوی المعنویة فی الصورة الروحانیة یعنی وارد شده است
در حق محمدیین این آیة کریمه و معنی آیة اینست چنانچه شیخ میگوید
که حکم فرمود در ازل رب تعالی که محمد که آن اسم است که عبادة
نمیکنند مگر الله تعالی را که جامع جمیع اسماست و عبادة ارباب
متفرقه نکنند پس آنکس که عالمست بالله تعالی و بمظاهر او
میداند که معبود حقست و بس در هر صورة که باشد خواه حسی
باشد آن صورة مثل اصنام و خواه خیالی مثل جن و خواه
عقلی مثل ملایکه و نیز عالم بالله تعالی و بمظاهر او میداند

که تفریق و کثرة یعنی امور متفرقه متکثره مظاهر صفات
واسماء حق اند و اینها مثل اعضااند نسبت با صورة انسانی
مثلا عین مظهر صفتی از انسانست که آن بصرست و اذن
مظهر صفتی دیگرست از صفات انسان که آن سمع است
و همچنین ید که مظهر صفت بطش است و انف که مظهر صفت
شم است و نیز این امور متکثره مثل قوی روحانیة اندر
صورة انسانیة همچنانچه عقل و وهم و ذاکره و حافظه
و مفکره و متخیله که این جمله مظاهر صفات روح اند و حاصل
این کلام آنست که ارباب متفرقه اگرچه مظاهر صفات
واسماء حقند اعضا و اجزا و قوی معنویه نسبت با انسان
جامع و انها همه مظاهر صفات انسانند والله اعلم **قوله**
فما عبد غیر الله فی کل معبود فالادنی من تخیل
فیه الالوهیة یعنی پس از روی حقیقت معبود در هر
معبودی الله است و بس زیرا که غیری نیست در وجود
پس آنکس که در عبادة مرتبه ادنی دارد تخیل الوهیة

کرده است در معبود خود یعنی متقین نمیدانند که معبود ایشان مظهریست
از مظاهر معبود حقیقی که الله تعالی است بلکه توهم و تخیل الوهیت
در معبود خود کرده است و عبادة او میکنند قوله فلولا هذا التخیل
ما عبد الحجر ولا غیره یعنی اگر این تخیل در ایشان بر معبود نبودی
هرگز معبود نشدندی این معبودات یا اگر این تخیل نبودی
آنکس را که در عبادة ادنی دارد هرگز عبادة حجر و شجر
و غیر آن نمیکرد چه اینها جماد محض اند قوله ولهذا قال تعالی
قل سموهم ولو سموهم لسموهم حجرا و شجرا و کوکبا ولو
قیل لهم من عبدتم لقالوا الها ما کانوا یقولون الله
ولا الاله یعنی ازین جهت که عابدان تخیل الوهیة در معبود
خود کرده اند فرمود حق تعالی برسول خود از برای الزام
و افحام عبده ارباب متفرقه که تو مر ایشان را بگو که نام برند
این معبودات را و اگر نام می برند هر آینه می گفتند
که حجر یا شجر یا کوکب و اگر ازیشان می پرسیدید که
کرا می پرستید هر آینه میگفتند که الهی از الهیه و نه نیز

ارباب را و نمی گفتند که الله تعالی یا اله متعین معبود و کلیت یا
حجر یا شجر و امثال قوله والاعلی ما تخیل بل قال هذا مجلی
الهی ینبغی تعظیمه فلا یقتصر یعنی آنکس که در عبادة مرتبه
اعلی دارد این تخیل که صاحب مرتبه ادنی راست
نمیکند که ملک میگوید که ارباب متفرقه مجالی و مظاهر
حق تعالی اند و برای او تعظیم اند پس کسی چنین اقتصار
نمیکند حق را در تعظیم و عبادة بلکه بجای می آرد عبادة
حق تعالی را آنچه حق عبادت است و تعظیم مجالی را آنچه حق تعظیم
است زیرا که او هویة حق را مشاهده می کند در صور
موجودات متکثره که مجالی حق تعالی اند و ازین حیثیت
تعظیم مجالی می کند قوله فالادنی صاحب التخیل یقول ما نعبدهم
الا لیقربونا الی الله زلفی والاعلی العالم یقول انما
الهکم اله واحد فله اسلموا حیث ظهر و بشر المخبتین
الذین خبت نار طبیعتهم فقالوا الها ولم یقولوا طبیعة
یعنی صاحب مرتبه ادنی که عالم نیست بحقیقة امر میگوید

که بجهة آن عبادة این ارباب میکنیم تا عبادة ما واسطهٔ
شفاعة ایشان شود عند الله از برای ما وصاحب مرتبهٔ اعلی
که عالمست حصر الهیة میکند در الله تعالی ومیگوید که معبود حقیقی
ولایق پرستش نیست پس منقاد ومطیع او شوید وعبادة
او بکنید وارباب متفرقه را مجالی ومظاهر او شناسید
وبشارة باد مجتهدین را که نار طبیعة ایشان تسکین یافته است
ومنطفی شده بسلوک ومجاهدات وبسبب خمود نار طبیعة صفات
الهی در ایشان تجلی کرده است وانوار ذات مشهود ایشان
گشته پس حق را می شناسند وآثار وانوار صفات وی را از اسما
وصفات او را در جمیع معالم میدانند واسناد افعال بحضرت
حق تعالی می کنند نه بطبیعة چنانچه زعم محجوبانست که میگویند
الطبیعة فعلت کذا وکذا چه طبیعت اگرچه مظهریست
از مظاهر کلیه لکن خلاص نیست از رق عبودیة وسمة
وغیریة قوله وقد اضلوا کثیراً ای حیروهم فی تعدد
الواحد بالوجوه والنسب یعنی گمراه کردند قوم نوح بسی از

اهل عالم را و در حیرة انداختند ایشان را در آنکه واحد حقیقی
را بحسب وجوه ونسب متعدده در مراتب تنزلات
متعدد دانستند و در مجالی متکثره پنداشتند واز حقیقة
امر غافل وجاهل بودند چه ایشان تابع عقول خود اند پس
هر یک بقدر عقل خود ومناسب استعداد از ین مظاهر
ونسب ادراک چیزی می کند وابطال ادراک غیر خود مینماید
واین بسبب حیرة وضلالة ایشان شد کما نشاهد الیوم
احوال ارباب النظر یکفر بعضهم بعضا ویلعن بعضهم بعضا قوله
ولا تزد الظالمین لانفسهم المصطفین الذین اورثوا الکتاب
فهو اول الثلثة فقدمه علی المقتصد والسابق شیخ در
آیة ظالمین را حمل کرده بر ظالم لنفسه که در آیة ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه الآیة واقع است
باین معنی که ظالم نفس خود شده اند باهلاک نفس ومنع او از
متابعة هوا تا متحقق شوند بانوار ومعارف الهیة ومکاشفات
روحانیة کما قال علیهم السلام اتعبوا ابدانکم لراحة انفسکم پس این طائفه

ولی آن سه طایفه که در آیة مذکوره مذکورست داخل بهشت

اند و این طایفه مقدم اند بر مقتصد و سابق بالخیرات

زیرا که ایشان بسبب ظلم بر نفس خود که موجب تکمیل اوست

بمقام فنای فی الذات واصل شده اند و متصف بکل

کمالات گشته اند بخلاف مقتصد که متوسطست در سلوک

و غیر واصل بمقام فنای فی الذات بلکه در مقام فنای فی

الصفات واقفست و بخلاف سابق بالخیرات نیز که

او در مقام افعال حمیده و اعمال زکیه مانده مثل عباد و زهاد

ولا شک ان هولاء الطوایف الثلث کلهم من اهل الجنة

و نقل صاحب المعتمد عن الترمذی عن ابی سعید رضی الله عنه ان

النبی صلی الله علیه وسلم قرا هذه الآیة فقال کلهم بمنزلة واحدة

وکلهم فی الجنة جعلنا الله فی زمرتهم بل من خدمهم و رزقنا من

جنتهم **قوله** الا ضلالا الا الاحیرة تفسیر کرده ضلاله را بحیرتی

که حاصل از علم باشد نه از جهل زیرا که المحمدی زدنی فیک تحیرا

یعنی کما قال الناطق المحمدی رب زدنی فیک تحیرا ای علما

زیرا که کثرة علم درین ماده مستلزم کثرة حیرتست چه علم

باو علم بوجوه و نسب اوست که لازم ذاتند نه علم

بنفس ذات او که آن ممکن نیست و این وجوه و نسب

غیر متناهی اند پس هرچند که علم شخص بنسب و وجوه او زیاد

شود یا گوییم که حیرة بواسطه غایة لذة و بهجتی باشد که

لازم این علم است و لهذا رسول علیه السلام طلب زیادتی

حیرة میکرد بدعا **قوله** کلما اضاء لهم مشوا فیه واذا اظلم علیهم

قاموا این آیة در شان قوم موسی نازل شده و شیخ

تاویل کرده برین وجه که هرگاه که حاصل میشد از برای

آن قوم تجلی الهی که سبب اضاءة ارواح ایشان بود سلوک

میکردند در مقامات عالیه و عروج می نمودند

بسوی عالم قدس و هرگاه که منقطع میشد آن تجلی نوری

و ظلمت کونیه احاطه ایشان میکرد از سلوک باز می ماندند

و متحیر و هایم میگردیدند لظهور التجلی الظلمانی علیهم

و این تجلی ظلمانی مستعد میکرد ایشان را از برای قبول

تجلی نوری مرة اخری وهکذا یتعاقب التجلیات النوریة
والظلمانیة مثل تعاقب اللیل والنهار وقد جعل الله اللیل والنهار
آیتین لهذین النورین کما قال تعالی وجعلنا اللیل والنهار
آیتین الآیة اول کسی که طلب این مقام کرد از برای
امت خود نوح بود وکمال این مقام از برای امت
محمدی حاصل شد قوله فالحائر له الدور والحرکة الدوریة
حول القطب فلا یبرح منه یعنی صاحب حیرتی که حیرة
او نتیجهٔ علم باشد در حرکه دوریه واقعست حول القطب
زیراکه او مقصود خود را می بیند در هر موجودی
که در دایرهٔ وجود می آید بوجهی دیگر لحظةً فلحظةً وآناً
فآناً وحرکة وجود دوری است چنانچه در محل خود
مقرر شده است پس حرکه صاحب حیرة دیدگو در وجود
دوری باشد واز قطب منفک نباشد لا یزال لا یستفا[illegible]
منه و توجه الیه وبا الکلان الاعلی قوله وصاحب
الطریق المستطیل مائل خارج عن المقصود طالب لما

هو فیه صاحب خیال الیه غایته فله من والی ومابینهما
وصاحب الحرکة الدوریة لا بداء له فیلزمه من لا بدایة
ولا غایة فیحکم علیه الی یعنی صاحب حرکه مستقیمه از
طریق حق خارجست واز مقصود مایل زیراکه او حق را در
مظاهر نمی بیند بلکه گمان او آنست که مطلوب او خارجست
از مظاهر پس بحرکه مستقیم میخواهد که بمقصود واصل شود
وبغیر وسیلهٔ مظاهر وصورش بمطلوب حاصل گردد وحال
آنکه او مصاحب ومتابع خیال گشته طالب چیزیست که
آنچیز با اوست واو از غیر خود و بیرون از سایر موجودات
میطلبد واز آیه و هو معکم اینما کنتم غافل و بیخبرست وضمیر
الیه راجع بخیالست یعنی غایة مقصود صاحب حرکه
مستطیل حاصلست بسوی خیال چه او خیال کرده که
مقصود او خارجست از مظاهر و حال آنکه این محض
خیالی باطل و توهم بی حاصل است پس او را بواسطه
حرکه مستقیمه بدایة ونهایة وما بینهما یعنی وسط

باشند بخلاف صاحب حرکة دوریة که او را نه بدایة

و نهایة هست زیرا که او مشاهده مقصود در جمیع مظاهر

میکند از روحانیة و جسمانیة در دنیا و در آخرة و مظاهر

را نهایت نیست پس شهود او را نیز نهایت نباشد

فلا یلزمه من و لا یحکم علیه الی **بیت** ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی

وی آینهٔ جمال شاهی که توئی * بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی * و طریق مستقیم را بطریق مستطیل

ادا کرده زیرا که طریق مستقیم را طریق صواب

و سبیل سداد نیز اطلاق میکنند و درین مقام عکس این

معنی مرادست و صاحب الطریق المستقیم بالمعنی

الاول هو الذی یری الحق فی کل شیء فیعظمه تعظیماً

لظهور الحق فی ذلک الشیء و یعطی الحق جهتین حقیة و خلقیة

اعلم انه یلزم لصاحب السیر من الخلق الی الحق من و الی

و لکنه غیر مذموم لان هذا السالک فی الحقیقة یسلک

من نفسه الی نفسه و الی عینه الثابتة التی هی ربه بغیر نهایة فیعرف

ربها فحرکه من جهة عبودیة الی عبودیة الی جهة ربوبیة

فلیس کالمحجوب الطالب لربه خارجاً عن نفسه و عن سلسلة

الموجودات الممکنة جمیعاً کالمتفلسف الغافلین من جوامع

الکلم **قوله** فله الوجود الاتم و هو المؤتی جوامع الکلم

و الحکم ضمیر له را جیست بصاحب حرکة دوریة و وجود

درینجا بمعنی وجدانست یعنی صاحب این حرکة را ادراک

و وجدان تمام حاصلست بخلاف صاحب حرکة مستطیل

که او را یقین و جزم نیست بلکه او را تخیل خیالی باطل و توهم

وهمی بیحاصل حاصل است و بمقصود اصلی و مطلوب کلی

غیر واصل و می تواند بود که وجود بمعنی مشهور باشد

زیرا که او مشاهده حقیقة وجودیة در جمیع مظاهر میکند پس

او هست که داده شده است جوامع انوار کلم روحانیة

و حکم ربانیة **قوله** مما خطیئاتهم فهی التی خطت بهم فغرقوا

فی بحار العلم بالله و هو الحیرة یعنی این آیة در شان

امت نوح وارد شده و خطیئات و خطایا هر دو قرارة

سبت
واقعه است و خطیات چنانچه مراد شیخ است ماخوذ از خطوات
و بد و طریق این آیه را تنزیل کرده است اول آنکه
خطوات و قطع مقامات ایشان بسلوک سبب دخول
ایشان شد در بحار علم بالله فغرقوا فیها و حاروا و ثانی
آنکه مطابق قراءة خطایاهم باشد یعنی ذنوب
و خطایای آن قوم واجب گردانیده است که غرق
شوند و التنزیل الاول لا ینافی ظاهر المفهوم منها لانه
بالنسبة الی الکمل من امته و ما یفهم منه ظاهرا انما هو بالنسبة
الی الکافرین به و المحجوبین عن دینه و ضمیر و هو الحیرة
جایزست که راجع بغرق باشد یعنی آن غرق محض حیرتست
و جایزست که راجع بعلم بالله باشد یعنی علم بالله عین
حیرتست چنانچه معلوم شد قوله فادخلوا نارا فی
عین الماء یعنی از جهة خطیات آن قوم بعد از غرق
در بحر علم داخل شدند در نار محبت و شوق حال کونهم
فی عین الماء ای فی عین العلم لان الماء صورة العلم و نار

آنست که تکلم بآن فرموده در کتب سماویه از صفات کمال و نعوت
جلال و جمال خود و حمد فعلی او و اظهار کمالات جمالیه و جلالیه است از
غیب بسوی شهادة و از باطن بسوی ظاهر و از علم بسوی عین در مجالی صفات
و مجال و لایات اسماء و حمد حالی او و تجلیات اوست در ذات خود
بفیض اقدس فهو الحامد و المحمود جمعا و تفصیلا منزل از انزال و منزل
از تنزیل هر دو جایزست زیرا که نزول حکم اولا در کتب استعدادات
ایشان یعنی انبیاء و اولیاء که بکلم معبر شده اند دفعة واحدة واقع شده
بفیض اقدس و بعد از ان ظهور آن حکم بر سبیل تفصیل ترتیب و شرایط
مقدره در ازمان مقرره واقع میشود و هر یک از انزال و تنزیل مستدعی
علو و سفل است مکانة و مرتبة و درین محل اول مراتب علو مرتبه ذاتست
بعد از ان مرتبه اسماء و صفات و بعد از ان مراتب موجودات بحسب
صنوف تا آخر مراتب وجود و مراد از کلم درین مقام اعیان انبیاء و اولیاء است
بدلیل اضافت قلوب بکلم و گاه بمعنی ارواح مستعمل میشود کما قال تعالی
الیه یصعد الکلم الطیب و عیسی علیه السلام در کلام مجید بکلمه مذکور شده
و فی الحقیقة تمام موجودات کلمات الله اند کما قال تعالی قل لو کان

البحر مدادا لکلمات ربی الآیة والله اعلم **قوله** باحدیة الطریق الامم اَمَم
بفتح همزه بمعنی قریبست یعنی طریق مستقیم زیرا که او اقرب طرقست
وباحدیة متعلقست بمنزل وبا از برای سببیت یعنی بسبب اتحاد
طرق موصله بسوی حق فرود فرستادن حکم ومعارف یقینیه را بر قلوب
کُمَّل وجایزست که با بمعنی فی باشد وطریق مستقیم طریق توحید ودین
حقست که تمام انبیاء ومتابعان ایشان برانند قال الله تعالی ان
هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل الآیة باید دانست که
این طریق مذکور مقتضای اسم الظاهرست واما طریقی که مقتضای
اسم الباطن است آن دو طریقست یکی ازان طریق عقول ونفوس مجرده
است که واسطه است در وصول فیض الهی وتجلی رحمانی در قلوب عباد
ویکی دیگر ازان طریق وجه خاصست بسوی حق که هر قلبی را ثابتست که بآن
طریق توجه میکند بسوی رب خود از عین ثابتهٔ خود وطریق ثانی را طریق سِر
میخوانند ورسول صلی الله علیه وسلم اشارة فرموده بسوی این طریق
بقوله حدثنی قلبی عن ربی وبقوله لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل وسالک بر طریق اول انکسیست که قطع کند حجب

ظلمانیه ونورانیه را یعنی برازخ جسمانیه وجواهر روحانیه را بکثرة
ریاضات ومجاهدات تا ظاهر شود مناسباتی که میان او ومیان
وسایط اوست تا مبدا اول وبسبب ظهور آن مناسبات بمبدا
واصل گردد وآن وسایط عقول ونفوس مجرده اند واین طریق را
خطر بسیارست لبعده وکثرة عقباته وسالک بر طریق ثانی
که اقربست کسیست که قطع حجب او بجذبهٔ الهی حاصل شود واین سالک
بیخبرست از منازل ومقاماتی که سلوکش دران بجذبه واقع شده مگر
در وقت رجوع از حق بسوی خلق که درین وقت متنور میگردد بنور الهی
ومتحقق میشود بوجود حقانی پس علمش بمراتب وجود از علل ومعلولات
حاصل میگردد والله اعلم **قوله** من المقام الاقدم اشارة بمرتبهٔ احدیه ذاتیه
است که منبع فیضان جمیع اعیان با استعدادات اعیانست در حضرة
علمیه اولا ووجود اعیان وکمالات اعیان در حضرة عینیه ثانیا بحسب عوالم
واطوار روحانیه وجسمانیهٔ آن اعیان تنبیه اعلم ان للتقدم مراتب
کلها فی الوجود سواء لکن العقل باستناد بعضها الی بعض یجعل
قدیما واقدم لترتب بعض الاسماء علی البعض لان الشخص لا یمکن

ان یکون مریدا الا بعد ان یکون عالما الا بعد ان یکون حیا و
کذا فی الصفات وجمیع الاسماء والصفات مستندة الی الذات
فلها المقام الاقدم من حیث الاحدیة وان کانت الاسماء والصفات
ایضا قدیمة و لهذا قال من المقام الاقدم علی صیغة التفضیل
قوله وان اختلفت الملل والنحل لاختلاف الامم یعنی اصل طریقهای انبیا علیهم السلام
یکیست واگرچه مختلفست ادیان و شرایع ایشان از جهت اختلاف
استعدادی امتان ایشان زیرا که اهل هر عصر مخصوص اند بمزاجی خاص واستعدادی
معین که مناسب این عصرست وپیغامبری که در زمان هر قوم بود بحسب
قابلیات آن قوم مبعوث میشد پس ازینجهة مختلف شد شرایع وادیان
پیغامبران بسبب اختلاف قوابل امتان واین اختلاف قادح نیست
در وحدة اصل طرق که آن دعوتست بسوی الله تعالی ودین حق والله
هو الاحد المطلق **قوله** وصلی الله علی محمد اللهم صلوة از حق تعالی رحمتست واز
ملایکه استغفارست واز ناس دعاست و رحمت از حق تعالی متعلقست
بهر شیء بحسب استعداد آن شیء وطلب آن شیء رحمت را پس رحمت
بر عاصیان غفرانست و عفوست وانچه هستی بر مغفرتست مثل جنت

وغیر آن ورحمت بر مطیعان جنتست ولقاء و جزاء ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و رحمت بر عارفان موحدان
آن امور مذکوره است با افاضهٔ علوم یقینیه ومعارف حقیقیه
ورحمت بر محققان کاملان مکملان مثل انبیا واولیاء علیهم السلام
تجلیات ذاتیه واسمائیه وصفاتیه واعلی مراتب جنان است که
آن جنات اعمال وصفات وذاتست وجنات ذات وصفات نسبت
که بسبب آن حاصل شود ابتهاج مبداء اول از ذات وکمالات ذاتیه
خود پس رحمتی که متعلق بقلب محمدی علیه السلام باشد آن اعلی
مراتب تجلیات ذاتیه واسمائیه باشد از جهة کمال استعداد و قوة
طلب او مر آن رحمت را و فیضان آن رحمت از اسم جامع الهی باشد
که آن منبع جمیع انوارست یعنی اسم جامع الله و همم جمع همتست ماخوذ از
هم بمعنی قصد و در اصطلاح قصد و توجه قلبست بجمیع قوای روحانیه
بسوی جناب حق تعالی واین بغیر امداد حضرت نبی که هادی طریق مستقیم است
میسر نیست پس او محمد همم و واسطهٔ فیض امم باشد وصلوة بر وی واجب
بود ان الله وملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه

وسلموا تسليما ان ذلک للعباد تعليما **قوله** من خزاين الجود والكرم
متعلقست بمدّ الهم ومراد بخزاين حقايق الهيه است يعني اسماء وصفات
حق وجايزست كه من خزاين الجود متعلق بصلي الله باشد زيرا كه صلوة
از حق تعلي رحمتست ومنبع رحمت خزاين جود وكرمست والله اعلم
قوله بالقيل الاقوم متعلقست بمدّ يعني امداد هم از رسول عليه السلام
بقول اصدق اعدلست كه شايبه انحراف درو نيست زيرا كه او مظهر اسم
جامع الهي است وقول او بلسان استعداد مرتبه اوست كه واقعست
در غايه كمال ونهايه اعتدال وبحسب اين استعداد قبول فيض ميكند از فياض
مطلق وفايض ميكرداند بر هم مستفيضان بحسب استعدادات ايشان
واين قول كه از لسان استعداد صادرست اصدق وافصحست از قول لسان
حال ومقال كما قيل لسان الحال افصح من لسان المقال وهما يتبعان لسان
الاستعداد وچون استعداد حضرت نبي عليه السلام در غايه كمالست
لسان حال ومقال او نيز در غايه صدق باشد پس قول او اقوم اقوال وحال
او اصدق احوال باشد صلي الله عليه وسلم ما تعلّم عالم وعلّم **قوله** علي محمد
وآله وسلم عطف بيانست مر محمد الهم را وآل محمد عليه السلام اقارب

وافصحست بد

اوينند وقرابه يا صوري فقطست يا معنوي فقط يا مجموع صوري ومعنوي پس
هر كه جامع قرابتين است خليفه وقايم مقام اوست سواء كان قبله كالانبيا
الماضين او بعده كالاوليا الكاملين وهر كه صاحب قرابه معنويه است
اكمل فلذ روحي اوست كباقي الاوليا القايمين بما تهيو العقوله من معناه
كما قال عليه السلام سلمان منا اشارةً الي القرابة المعنوية واكمل كه
صاحب قرابه صوري است فقط هر آينه قرابه او يا بحسب طينت
باشد مثل سادات وشرفا ويا بحسب دين ودعوة مثل علما وصلحا
وعبّاد وساير مومنان بتفاوت درجاتهم وقرابه تمام معتبر قرابتيست
كه جامع صورة ومعني باشد وبعد از ان قرابه معنوي ديني وبعد از ان
قرابتيست كه بحسب طينت باشد وسلام از حضرت حق تعلي بر رسول ص
عبارتست از تجلي او مر رسول ص را از حضرت اسم السلام كه موجب سلامتي
رسول باشد از هر چه درو نقصي هست وسلام از مومنان از روي قول
دعاست مر رسول ص را واز روي فعل انقيادِ اوست طوعاً لا كرهاً
قال تعلي فلا وربک لا يومنون الي قوله ويسلموا تسليما **قوله**
اما بعد فاني رايت رسول الله صلي الله عليه وسلم

فی مبشرة أُریتها فی العشر الاخیر من المحرم سنة
سبع و عشرین و ستمایة فی محروسة دمشق و بیده صلی الله
علیه وسلم کتاب فقال لی هذا کتاب فصوص الحکم خذه و اخرج به الی
الناس ینتفعون به فقلت السمع والطاعة لله ولرسوله واولی الامر منا کما اُمرنا
یعنی بعد از حمد و صلوة پس تحقیق که من دیدم رسول را صلی الله علیه
وسلم در خوابی که نمودند مرا درین تاریخ مذکور در موضع محروسهٔ
دمشق و حال آنکه در دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم کتابی
بود و گفت مرا که این کتاب فصوص الحکم است بگیر این کتاب را و بیرون
آور بسوی مردم تا نفع ازین بگیرند پس گفتم من که بسمع رضا می شنوم
و اطاعة و انقیاد می نمایم مر خدای را و رسول او را و اولی الامر را که
مراد خلفاء و اقطابند و صاحب حکومت باطنی یا مراد سلاطین باشند
که صاحب حکومة ظاهری و خلفاء خلیفهٔ حقیقی اند از جنس ما اند چنانچه
مامور شده ایم با طیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم والله اعلم
قوله فحققت الامنیة واخلصت النیة وجردت القصد والهمة
الی ابراز هذا الکتاب کما حده لی رسول الله صلی الله علیه وسلم من غیر

زیادة

زیادة ولا نقصان یعنی پس گردانیدم مقصود رسول را علیه السلام
محقق و ثابت در خارج باین طریق که تعبیر و اظهار کردم معنی
و فحوای این کتاب را بر نفوس مستعدان طالبان و خالص ساختم
نیت را خاصه از برای الله تعالی بغیر شایبهٔ سمعه و ریا و پاک
و مجرد گردانیدم قصد و همت را از اغراض نفسانیه و القاآت
شیطانیه بسوی اظهار این کتاب همچنانچه معین و مقرر کرده است
از جهة رسول علیه السلام لی زیادة و نقصان در معنی این کتاب
وما یذکر الا اولوا الالباب **قوله** وسألت الله تعالی ان
یجعلنی فیه و فی جمیع احوالی من عباده الذین لیس للشیطان
علیهم سلطان یعنی طلب میکنم از حضرت الله تعالی این که مرا
در اظهار این کتاب و در جمیع احوال و اقوال از جملهٔ آن بندگان
خاص خود گرداند که نیست مر شیطان را بر ایشان تسلط و غلبه کما
قال عز من قایل ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و عباد الله
طایفه اند که عبادة حق بجهة آن میکنند که ذات او مستحق عبادت
نه از جهة غرضی از اغراض خویش از دنیوی و اخروی که در آن

چون ایشان عباد الله نیستند بلکه عباد نفس خود اند قال الشارح
القیصری شعر عبدنا الهوی ایام جهل واننا : لفی غمرة من
سکرنا من شرابه : فلما تجلی نوره فی قلوبنا : عبدنا رجاءً للقاء وخطابه
فرجع انواع العبودیة الهوی : سوی من یکن عبدا العزّ جنابه :
فیعبده من غیر شیء من الهوی : ولا للنوی من ناره وعقابه

قوله وان یخصّنی فی جمیع ما یرقمه بنانی وینطق به لسانی
وینطوی علیه جنانی بالالقاء السبوحی والنفث الروحی
فی الروع النفسی بالتأیید الاعتصامی باید دانست که وجود
را چهار مرتبه است وجود در اعیان و وجود در اذهان و وجود
در کتابه و وجود در عبارة و اشارة و چون شیخ رضی الله عنه
سؤال نمود از حضرت حق تعالی که نگاه دارد او را از شیطان در احوالی
که موجود است در اعیان باز سؤال مینماید که مخصوص گرداند او را
بالقاآت رحمانی ونگاه دارد او را از خواطر شیطانی
تا مصون باشد در جمیع مراتب وجود پس غرض او درین سؤال است
از حضرت حق تعالی که آنچه می نویسد و آنچه میگوید و آنچه واقع

رضی الله عنه

میشود در دل او بالقاء سبوحی می باشد یعنی از جمله خواطر رحمانی
باشد نه از وساوس شیطانی و مراد از نفث روحی واردات الهیست
که بواسطه ملک باشد از ین حدیث ماخوذست که ان روح القدس
نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها الحدیث و فی
الروع النفسی متعلقست بنفث و اشارتست بآن فیضی که حاصل میشود
مر نفس منطبعه را از القاء ملکی بواسطه نفس ناطقه و این فیض
گاه منبعثست از روح انسانی و روع بضم را نفس است و مراد
ازوی اینجا وجهیست نفس را که جانب قلبست که مسمّی است بصدر
در اصطلاح این قوم و بعضی بفتح را خوانده اند و میگویند که روع قلب
خایفست و خوف نمیباشد مگر در جهتی که یلی نفس است پس مراد شیخ
از سؤال آن باشد که نفث در قلب بطریقی و جهتی که یلی نفس است
واقع شود تا مصون باشد از وساوس شیطانی و لوازم جسمانی
و مقرون گردد بتأیید اعتصامی و جایزست که بالتأیید الاعتصامی
متعلق باشد بیخصنی و با بمعنی مع باشد یا از برای ملابسه و اعتصام از
عصمتست بمعنی حفظ کما قال تعالی ومن یعتصم بالله فقد هدی

الی صراط مستقیم قوله حتی اکون مترجماً لا متحکماً لیتحقق من یقف
علیه من اهل الله اصحاب القلوب انه من مقام التقدیس المنزه
عن الاغراض النفسیة التی یدخلها التلبیس یعنی دعا و سوال
من عصمة و تایید را ازین جهتست که تا باشم من ترجمه کننده معانی
و حکمی را که الله تعالی اراده اظهار آن کرده است بلسان من ازین
کتاب که رسول علیه السلام در واقعه بمن داده و نباشم متحکم تصرفات
نفسانی در و زیادة و نقصان تا تحقق و یقین بدانند کسی که واقف
و مطلع گردد برین کتاب از اهل الله که اصحاب قلوبند این که این
کتاب یعنی معانی و اسراری که درو مذکورست منزلست از
مقام تقدیس و تنزیه از ثنویة و اغیار که آن مقام احدیة جمع
الجمع است و منزه هست از شوایب نفسانی و اغراض شیطانی
و تلبیس ستر حقیقتست و اظهار آن بخلاف وهمی که آن حقیقت
بر آن وجهست والله اعلم قوله وارجو ان یکون الحق لما سمع دعائی
قد اجاب ندائی یعنی و امید میدارم که حق تعالی چون که بشنود
دعای مرا اجابت نماید ندای مرا ان ربی لسمیع الدعاء فلا یخیب

الرجاء و یجب النداء قوله فما القی الا ما یلقی الی و لا انزل
فی هذا المسطور الا ما ینزل به علی یعنی القا نمیکنم من بر شما مگر
آنچه از حضرت محمد بمن رسیده از اسرار و حکم انبیاء و خبر نمیدهم ازین
کتاب مگر آنچه خبر داده است رسول بمن از حضرت ذات احدیة
پس هیچکس را از محجوبان اعتراضی بر مضمون این کتاب نرسد
زیرا که این کلام ورای طور عقل ایشانست ان فی ذلک
لذکری لاولی الالباب قوله ولست بنبی ولا رسول
ولکنی وارث ولآخرتی حارث شیخ رضی الله عنه میدانست
که جماعت محجوبانرا گمان آنست که او درین سخنان دعوی نبوة
میکند از برای دفع گمان ایشان گفت من نبی و رسول نیستم و
لکن وارث حضرت رسولم در علوم الهی و مکاشفات حقانی
که حاصل شده است مرا از تجلیات اسمائی و ذاتی بر سبیل جذبه
بغیر تعمل و کسب و چون امور سابقه در نشاه دنیاویه سبب
معیشت و امور آخرة را فرمود شیخ که ولآخرتی حارث
یعنی من مر آخرة خود را حارثم که الدنیا مزرعة الآخرة و مراد

او از آخرة فنای فی الله و بقاء بالله است که آخر امر عارف
بآن منجر میشود والله اعلم قوله فمن الله فاسمعوا والی الله فارجعوا
یعنی چون آنچیزی که من درین کتاب ذکر کرده ام از حضرت الله تعالی
است بالقاء سبوحی و هیچ زیاده و نقصانی از تصرف من درو
نیست پس از حضرت الله تعالی بشنوید نه از من و بسوی او باز گردید
چون بشنوید چیزی را که شما را طاقت شنیدن آن نباشد و مشتبه
شود بر شما بعضی از اسرار و رموز تا حضرت الله تعالی فهم آنها بر شما آسان
گرداند فانه میسر کل عسیر و علی کل شیء قدیر قوله فاذا سمعتم
ما اتیت به فعوا ثم بالفهم فصلوا المجمل القول واجمعوا یعنی چون بشنوید
آنچه آورده ام از الله تعالی پس آنرا در دل جای دهید یعنی
یاد گیرید و نگه دارید معانی و اسرار آنرا و بعد از آن تفصیل کنید
اجمالی را که در آن باشد و تفریع کنید تفاریعی که بر آن مترتب باشد زیرا که
اسرار این کتاب اصول کلیه و قواعد شامله است که در ضمن هر یک
از آن تفاریع و جزئیات مندرجست و جمع کنید آن تفاریع و جزئیات را
در آن اصول و قواعد تا عالم شوید بفروع در عین اصول و باصول در عین

فروع والله اعلم قوله ثم منوا به علی طالبیه لا تمنعوا یعنی بعد از آنکه
فهم مقصود کرده باشید بر مقتضای مما رزقناهم ینفقون منت
نهید بر طالبان برسانیدن بایشان معانی و اسرار این کتاب را
لا للعوض ولا للغرض و منع مکنید ایشان را از روی بخل و ضنة
فان رحمة الله قریب من المحسنین تنبیه بدانکه منت بر دو قسمت
محموده و مذمومه منت محموده آنست که الله تعالی متصفست
بآن اسم المنان قال تعالی بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان
و منت مذمومه آنست که مذکورست در آیه کریمه بقوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و چون
منت اول صفت الهی است امر کرد شیخ رضی الله عنه ما را باتصاف
بآن تا متخلق باخلاق الهی و متصف بصفات حقانی گردیم
قوله هذه الرحمة التی وسعتکم فوسعوا یعنی این اسرار و معانی
که ازین کتاب فایض است رحمتیست از الله تعالی که شامل
حال شما شده است پس شما نیز واسع گردانید بر طالبان تا ادای
شکر این نعمت کرده باشید قوله و من الله ارجو ان اکون

از الله تعالی صح

ممن ایده فتأیّد وایّد وقیّد بالشرع المحمدی فتقیّد وقیّد وان یحشرنا
فی زمرته کما جعلنا من امّته یعنی امید میدارم که باشم از انکس که
توفیق داده است الله تعالی اورا بتایید وامداد بوصول بسعادت
عظمی در دنیا واخری پس قبول ان تایید وتوفیق کرده است
وتایید طالبان نموده بعد از تایید الله تعالی اورا وچون سعادت
تامه حاصل نمیشود مگر بمتابعت حضرت رسول علیه السلام طلب
میکند شیخ که باشد مقید بشریعت محمدی ومقید کرده اند
غیر خود را بآن شریعت ادا کرده شکر ووفا بعهده وامید
میدارد نیز که بگرداند اورا الله تعالی از زمره وگروه محمد در
دار آخرت همچنانکه گردانیده است اورا از امت محمد در دار
دنیا فایز بدرجه علیا وسعادت عظمی فلله الآخرة والاولی

الملک

قوله فاوّل ما القاه المالک علی عبده من ذلک فصّ
حکمة الٰهیة فی کلمة آدمیة یعنی پس اول چیزی که انداخت
الله تعالی بر سبیل الهام بر دل بنده خود که مراد مصنف است
از این کتاب از حکم واسرار فص حکمة الٰهیة بود در کلمه آدمیه

وفص بمعنی خلاصه وزبده شیء ونگین خاتم آمده وهر دو معنی
درین محل مناسبت پس فص هر حکمت بر معنی اول عبارت باشد
از خلاصه علومی که حاصلست از روح یکی از انبیا که دران فص
مذکورست واقتضا میکند آن خلاصه علوم را اسمی از اسما الله که
غالبست بران نبی پس افاضه میکند ان اسم آن علوم را بر روح آن نبی
بحسب قابلیت واستعداد آن نبی وبر معنی ثانی فص عبارت باشد
از قلب منتقش بعلوم خاص بآن نبی ومراد بکلمه آدمیه روح کلی است
که مبدا نوع انسانی است وچون آدم ابو البشر اول افراد آن روح
کلی است ونیز از حیثیت جامعیت مظهر اسم الله است منسوب ساخت
شیخ این فص را بنام او وبیان کرد درین فص آنچه مخصوصست بآن
بلکه او همین آنچه بیان کرده است در هر فص آنچه مخصوصست بآن نبی
که دران فص مذکورست قوله لما شاء الحق سبحانه من حیث
اسماؤه الحسنی التی لا یبلغها الاحصاء ان یری اعیانها وان
شئت قلت ان یری عینه فی کون جامع یحصر الامر چون
مقصود اصلی از ایجاد عالم انسانست ووجود عالم مستند باسما

آلهی تنبیه کرد شیخ رضی الله عنه بر آنکه الله تعالی از حیثیت اسماء حسنی
ایجاد عالم فرمود و بیان میکند که علة غائیه از ایجاد عالم انسانی
رؤیة حق تعالی است ذات خود را بذات خود در مرآة انسان که
کون جامع عبارة از وست و مشیت اقتضای ذاتست چیزی را که
علم اقتضای آن کرده است پس مشیت لازم هر اسمی از اسماء الله
باشد زیرا که در هر اسم ذات ماخوذست و اقتضا از ذات
منفک نیست و لهذا گفت که من حیث اسماء الحسنی و اعیان که حقایق
اسماء الهیه اند عین ذات اند در حضرت احدیه و گر غیر ذات اند از دیگر وجوه
و مراد باعیان می تواند بود که اعیان ثابته باشد که آن صور اسماء
الهیه است در حضرة علمیه و می تواند بود که نفس آن اسماء باشد که ارباب
اعیان ثابته اند و می تواند بود که نفس اعیان خارجیه باشد و فی الجملة
اینها عین حقند در مرتبه احدیه پس فی الحقیقة متعلق رؤیة ذات
حق باشد و کون در اصطلاح این قوم عبارتست از وجود عالم من
حیث هو عالم لا من حیث انه حق و نزد اهل نظر مرادف وجود
مطلقست و درین موضع بمعنی مکونست یعنی چون مشیت الله تعالی

که ببیند اعیان اسماء را یا ذات خود را در موجودی که جامع جمیع حقایق
عالم باشد از مفردات و مرکبات که حصر کرده باشد آن موجود
امر را یعنی شان و حال آن اسماء را پس آدم را موصوف باین صفات
آفرید و جایز است که امر بمعنی فعل باشد یعنی مقتضیات افعال
و خواص و لوازم آن اسماء را حصر کرده باشد آن کون جامع که انسان
کامل مسما بآدم است **تنبیه** بدانکه سر درین مشیت و حصر آنست
که الله تعالی ذات و کمالات ذاتیه خود را که مسماست باسماء جمیع
مظاهر آن در ذات خود بذات خود در عین اولیه و باطنیه
مشاهده می فرمود در حالتی که مندرج بود آن کمالات بعضی در
بعضی یعنی جمیع اسماء و صفات خود را با لوازم و مظاهر در علم
ازلی خود مشاهده می نمود اما میخواست که خارج از علم اینها را
در حضرت آخریه و ظاهریه بهمان منوال مشاهده نماید تا مطابق
باشد اول با آخر و ظاهر با باطن و بعد ازان باز گردد
همه باصل خویش پس آدم را ازینجهة آفرید والله اعلم **قوله**
لکونه متصفا بالوجود تعلیلیست مر حصر را یعنی حصر کردن

آن کون جامع اسما را از برای اینست که متصفست آن کون
جامع بوجود پس لوازم وجود را جامع و حاصر باشد و می تواند
بود که تعلیل باشد مر رؤیة حق تعالی عین خود را در کون جامع یعنی
این رؤیة از برای آنست که آن کون جامع متصفست بوجود اضافی
که پرتو وجود حقیقی مطلق است که آن عین حقیقت پس رؤیة
حق آن وجود اضافی را در کون جامع مثل رؤیت رائی باشد
عکس صورت خود را در مرآة مجلوه والله اعلم **قوله** ویظهر به سره
الیه عطفست بران یری پس منصوب باشد وضمیر به عاید است
بکون جامع وضمیر سره والیه بحق و مراد بسر عین حق و کمالات ذاتیه اوست
یعنی خواست حق تعالی که عین ذات خود را با کمالات ذاتیه
که غیب مطلقست مشاهده کند در شهادت مطلقه در مرآت
انسان کامل یا در مرآة عالم بران تقدیر که کون جامع اعم باشد
و نیز خواست حق تعالی که سر خود که عین ذات او و کمالات
ذاتیه اوست ظاهر شود مر او را بمرآة کون جامع و جایز است
که عطف باشد بر یحیر الامر پس مرفوع باشد والله اعلم **قوله**

فان رؤیة الشیء نفسه بنفسه ما هی مثل رؤیته نفسه فی امر آخر یکون
له کالمرآة فانه یظهر له نفسه فی صورة یعطیها المحل والمنظور فیه
مما لم یکن یظهر له من غیر وجود هذا المحل ولا تجلیه له تعلیلست مر مشیة
مذکوره را و جواب سؤال مقدر است که حق تعالی بصیر بود بهمه اشیا
قبل از خلق عالم پس آن مشیت بجهة چه بود جواب میگوید که دیدن
شخص نفس خود را در نفس خود نیست مثل دیدن او نفس خود را
در چیزی دیگر که باشد آن چیز مر آن شخص را مثل آینه چرا که درین
صورة البته ظاهر میشود مر آن شخص را نفس او در صورتی که آن
محل منظور فیه یعنی آینه می بخشد آن صورة را از چیزی که ظاهر نبود
مر آن شخص را از غیر وجود آن محل و از غیر تجلی کردن آن شخص مر آن
محل را و بعضی لا تجلیه له خوانده اند بر وزن تفعلة که مأخوذ از
جلی باشد و حاصل این سخن آنست که در آینه خصوصیتی و فواید
هست در ظاهر شدن شخص در و که آنها بغیر از آینه و بغیر از تجلی
کردن آن شخص در آینه از مشاهده علمی حاصل نمیشود مثل بهجة و سرور
و لذة و حضور که شخص را از مشاهده صورة جمیله خود حاصل میشود

در آیینه که آن بهجة ولذة حاصل نیست آن شخص را در غیر آیینه هرچند
که تصور جمال خود نماید در علم یعنی مشاهده حق سبحانه کمالات
ذاتیه واسمائیه خود را در مرآة انسان کامل متضمن خصوصیاتیست
که آن بغیر این مشاهده حاصل نمیشود واین صورت غیر حق نیست
من کل الوجوه تا استکمال حق بغیر لازم آید **شعر**
آیینه را تو داده صورة خود بعاریت ٭ ورنه چه زهره داشتی در نظرت برابری
قوله وقد کان الحق اوجد العالم کله وجود شبح لا روح
فیه وکان کمرآة غیر مجلوة ومن شان الحکم الالهی انه ما سوی
محلا الا ولا بد ان یقبل روحا الهیا عبر عنه بالنفخ فیه وما هو الا
حصول الاستعداد من تلک الصورة المسواة لقبول الفیض
الذی هو التجلی الدائم الذی لم یزل ولا یزال این کلام جمله
اعتراضیه است واقع میان شرط وجزا وبیان فایده دیگرست
مر ایجاد آدم را یعنی تحقیق که حق تعالی آفریده بود عالم کبیر را
مفصلا قبل از خلق آدم مثل کالبدی که روح درو نباشد ومثل
آیینه که جلا نداشته باشد وعادة الله وسنت الهی جاریست

بآنکه نیافریده و تسویه نکرده است هیچ چیز را مگر که آنچه البته قبول
میکند روح الهی را که تعبیر کرده شده است از آن قبول بنفخ روح
درو ونیست آن نفخ مگر حصول استعداد وقابلیة آن صورة مسواة
مر قبول فیض مقدس که آن تجلی دائمیست که حاصلست مر آن صورة
را وغیر آن صورة را نیز لم یزل ولا یزال وحاصل این سخن آنست
که حق تعالی عالم کبیر را که آفرید مثل کالبدی بود بی روح ولکن
قابل ومستعد نفخ روح درو بود وآن روح انسان بود که در عالم دمید
واو را روح عالم گردانید وباز عالم کبیر را مثل آیینه ساخت
که آنرا جلا نباشد وانسان را جلای آن آیینه داشت که آیینه بی جلا
منتفع به نیست وجلا سبب وواسطه انعکاس صورتست
شعر گفتم توان جمال تو دیدن در آیینه ٭ گر صاف دل چو آیینه باشی
بآیینه ٭ **قوله** وما بقی الا قابل والقابل لا یکون الا من فیضه
الاقدس پس تتمیم ما سبق است یعنی نبود هنوز عالم کبیر درین مرتبه
بعد از تسویه مگر قابل وقابل نمی باشد مگر از فیض اقدس که آنکه
فیض حضرت حق تعالی دو قسمست فیض اقدس وفیض مقدس

اما فیض اقدس عبارتست از تجلی ذاتی حبّی که موجب وجود علمی اشیاست
با استعدادات آن اشیاء در حضرت علمیه و اشیاء موجوده در علم
را اعیان ثابته میخوانند و اما فیض مقدس پس عبارتست از تجلیات
اسمائیه که موجب ظهور اشیاء باشد در عین بر وجهی که آن اشیاء باستعدادات
خود اقتضای آن کرده اند **قوله** فالامر کلّه منه ابتداؤه وانتهاؤه
والیه یرجع الامر کلّه کما ابتداء منه جواب شرط مقدرست یعنی هرگاه که
قابل و آنچه مترتبست برو از استعدادات و کمالات و علوم و معارف
همه فایض از حضرت حق سبحانه باشد و حاصل از و پس امر و شان تحسب
ایجاد و تکمیل همه از و باشد ابتداءً و انتهاءً و همچنانکه حق سبحانه
مبداء و اول همه اشیاست همچنان آخر و مرجع همه اشیا باشد
قال تعالی والیه یرجع الامر کله و این رجوع در قیامت کبری حاصل میشود
بفنای افعال و صفات و ذات همه اشیا در افعال و صفات و ذات
حق تعالی که موجب رفع اثنینیّه و ظهور حکم احدیّتست این توجیه بر تقدیر نیست
که والیه یرجع الامر کله تکرار ما سبق باشد و اگر حمل کنیم از ابر تجلیاتی
که هر لحظه فایض میشود بفیض مقدس پس گوییم که حق تعالی بحکم کل یوم

هو

هو فی شأن تجلی میکند در هر آنی مر عباد را پس نزول میکند امر
الهی بحرکت معنویه هبوطیه از حضرت احدیه و بعد از ان از
حضرت واحدیه تا بمرتبهٔ عقل و بعده بمرتبه لوح و بعده بمرتبه لوح
و بعده بمرتبهٔ طبیعة کلیّه و بعده بمرتبه هیولی جسمیه و بعده
بمرتبه عرش و کرسی و سموات سبع تا بمرتبه انسان که مترتب باشد
احکام هر یک از اینها بی تخلّل زمان (بران و همراه آن) و همچنین رجوع میکند آن امر الهی
از انسان بحرکه معنویه صعودیه مرتبه مرتبه که نزول کرده بود تا منتهی
میشود بمبداء اول یعنی حضرت الهی **قوله** فاقتضی الامر جلاء
مرآة العالم فکان آدم عین جلاء تلک المرآة وروح تلک
الصورة جواب لمّا شاء است یعنی بسبب مشیّت مذکوره و بسبب
آنکه حق تعالی آفرید عالم را مثل شبحی بلا روح و بود آن عالم مثل
آینه بی جلا و از شان حکم الهی آنست که تسویه نکرده است هیچ
چیزی را مگر که آنچیز قابل روح الهی است اقتضا کرد شان و حکم الهی
روح آن شبح و جلاء آن آینه را تا حاصل شود مقصود که آن
تمام شدن عالمست و ظهور اسرار الهی مودعست در اسمار

وصفات حق تعالی پس گشت آدم یعنی انسان کامل عین جلاء
آن آینه و روح آن صورة و شبح زیرا که او مظهر جمیع اسماء و صفات
الهی است مع الاسرار المودعة فیها والیه الاشارة بقوله تعالی انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض ای علی اهلهما من الملکوت والجبروت
فابین ان یحملنها لعدم استعدادهم لحملها وحملها الانسان لما فی
استعداده ذلک انه کان ظلوما علی نفسه ممیتا ایاها مفنیا ذاته
فی ذاته تعالی جهولا لغیره ناسیا لما سواه نافیا لما عداه پس
ارواح مجرده و غیرها اگرچه عالم اند مر اشیائی را که منتقش است
در ایشان و صادر است از حق بواسطه ایشان ولکن ندانسته اند
حقایق و اعیان آن اشیا را کماهی بلکه صور و لوازم صور را دانسته اند
و پس فلذلک عجزوا عن الانباء حین انبأهم آدم باسمائهم
واعترفوا بالعجز بقولهم لا علم لنا الا ما علمتنا وما منا الا له مقام معلوم
والله اعلم **قوله** وکانت الملائکة من بعض قوی تلک الصورة
التی هی صورة العالم المعبر عنه فی اصطلاح القوم بالانسان الکبیر
عطفست بر فکان آدم یعنی پس بود آدم مر روح آن صورت و

و بودند ملائکه از بعض قوی آن صورة باید دانست که انواع روحانیات
و ملائکه بسیارند بعضی اهل جبروتند مثل عقل اول و عقول سماویه
و عنصریه بسیطه و مرکبه که موالید ثلثه است علی اختلاف طبقاتها
و صنوف درجاتها و بعضی دیگر اهل ملکوتند مثل نفس کلیه و نفوس مجرده
سماویه و عنصریه بسیطه و مرکبه و بعضی دیگر نفوس منطبعه اند در اجرام
علویه و سفلیه و بعضی دیگر قوی جسمانیه اند که نه نفوس منطبعه اند
و بعضی دیگر شیاطین اند و لفظ قوة مطلق نمیشود دیگر بر توابع اینها
مثل قوی روحانیه و نفوس منطبعه و توابع اینها کما یقال قوی
الروح و قوی القلب چون این مقدمه معلوم شد پس باید دانست که
مراد بملائکه درین موضع غیر اهل جبروت و غیر نفوس مجرده است
و چون انسان کامل روح عالم و عالم جسد او باشد پس اینه
انسان کامل مدبر و متصرف در عالم باشد بواسطه قوی
و ملائکه که اسماء الهیه اند والله اعلم **قوله** وکانت الملائکة
له کالقوی الروحانیة والحسیة التی فی النشأة الانسانیة
نتیجه ما سبق است یعنی چونکه بود بعضی ازان ملائکه بمثابه قوی

عالم که انسان کبیر است پس باشند نسبت آن ملایکه بسوی عالم مثل نسبة
قوی روحانیه وجسمانیه بسوی انسان که تدبیر وتصرف در بدن
عالم موقوفست بران قوی وملایکه که آن روحانیات کواکب
سبعه وغیر سبعه است از ثوابت وغیر آن همچنانکه تدبیر وتصرف
در بدن انسانی نیز موقوفست بر قوی روحانیه که آن عقل نظری
وعملی ووهم وخیال وما شابهها است وبر قوی حوانیه ونباتیه که آن
حواس خمس ظاهره وغاذیه ونامیه ومولده للمثل وغیرها است والله
اعلم **فصل** در شرح نقش فصوص مذکور است که حق سبحانه
در آینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند وعکس انوار
تجلیات از آینه دل او بر عالم فایض میکردد وبوصول آن فیض
عالم باقی میماند وتا آن کامل در عالم باقیست از حق استمداد تجلیات
ذاتیه ورحمة رحمانیه ورحیمیه میکند بواسطه اسما وصفاتی که آن
موجودات عالم مظاهر ومحل استوای اویند پس عالم بسبب این
استمداد وفیضان تجلیات محفوظ میماند ما دام که آن انسان
کامل در عالم هست پس هیچ معانی از معانی از باطن بسوی ظاهر

وعملی بد

معنی ند

نیاید مگر بحکم او وهیچ چیز از ظاهر به باطن در نیاید مگر با مر او واگرچه
آن عارف کامل در حال غلبه بشریت ازین معنی غافل باشد فهو البرزخ
بین البحرین والیه الاشارة بقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان
شعر تو یقیت ورای دوجهانی ❊ چکنم قدر خود نمیدانی
قوله وکل قوة منها محجوبة بنفسها لا تری شیئاً افضل
من ذاتها یعنی هریک ازین قوی روحانیه خواه در نشاره انسانیه
باشد وخواه خارج ازان همه در حجاب نفس خود محجوبند
بمرتبه که هیچ چیز را افضل از خود نمیدانند مثل ملایکه که منازعت کردند
در حق آدم ومثل عقل ووهم در نشاره انسانیه که دعوی سلطنت میکنند
در عالم انسانی چنانچه عقل دعوی میکند که محیطست با دراک حقایق
وماهیات علی ما هی علیه بحسب قوته النظریة وحال انکه محجوبست
از ادراک حق تعالی وحقایق وکنه امور وغایة ادراک عقل در شان
حق تعالی اجمالیست برانکه مر عالم را موجدیست منزه از صفات
نقص ومتصف بصفات کمال ودر شان حقایق امور مجرده اطلاع
فی الجمله است از بعض خواص ولوازم آن ما دام که از اهل تحقیق نشده

وبشاهده کشفی نرسیده وتجلی در حقایق بسر بان نموده پس این (محروم است) از کنه حقایق امور وکشف ماهیات اشیا واما اهل تحقیق که حجب قوی وموانع طبیعیه از پیش نظر ایشان رفته وساحت دل ایشان از خاشاک غیر رفته اند ایشانرا علم یقینی بحقایق ولوازم وخواص آن که تابع تجلیات حاصلست فهم عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض ای ارض الحقایق هونا اللهم لا سهل الا ما جعلته سهلا وانت تجعل الحزن اذا شئت سهلا وهمچنین دعوی افضلیت وسلطنت میکند وهم در نشاره انسانیه وحال انکه از ادراک کلیات بکلی محرومست وحوصلهٔ او بیش از ادراک جزئیات نیست نزد جمهور محققان **قوله** وان فیها فیما تزعم الاهلیة لکل منصب عالٍ ومنزلةٍ رفیعةٍ عند الله لما عندنا من الجمعیة الالهیة بر تقدیر کسر همزهٔ ان جمله ابتدائیه است وبر تقدیر فتح آن حالست یا عطف است بر شیار اافضل وبر هر سه تقدیر ضمیر فیها وعندنا راجعست بسوی نشاره وفاعل تزعم نیز راجعست به نشارة ولفظ الاهلیة اسم انست وما در فیما تزعم مصدریه است

پس معنی کلام بر تقدیر ابتدائیه آنست که بتحقیق که در نشاره انسانیه اهلیت وصلاحیة هر منصب عالی هست چنانچه در زعم اوست زیرا که جمعیت الهیه درو حاصلست وبر تقدیر فتح همزه وحالیه معنی کلام آنست که قوی محجوبه نمیدانند هیچ چیز راافضل از خود وحال انکه در نشاره انسانیه اهلیت وصلاحیت هر منصب عالی هست وبر تقدیر عطفیه نیز معنی کلام آنست که قوی محجوبه هیچ چیز راافضل از ذات خود نمی بینند ونیز نمی بینند که در نشاره انسانیه اهلیة هر منصب عالی موجودست کما تزعم هذه النشارة لاحتجابها بنفسها عن ادراک کمال غیرها وزعمها ان لها الاهلیة لا للنشارة الانسانیة والله اعلم **قوله** بین ما یرجع من ذلک الی الجناب الالهی والی جانب حقیقة الحقایق وفی النشاة الحاملة لهذه الاوصاف الی ما تقتضیه الطبیعة الکلیة التی حصرت قوابل العالم کله اعلاه واسفله اشارتست بمنشاء آن جمعیة مذکوره یعنی ان جمعیة حاصلست از سه امر که هر یک راجع بحضرتیست از حضرات اول از ان راجعست بجناب

آلهی که آنحضرت واحدیتست حضرت اسما و صفات که هر موجودی
را از انحضرت وجهی خاص بسوی آن موجود هست بی واسطه و ثانی
از ان امر راجعست بجانب حقیقة الحقایق و حقیقة الحقایق اگرچه
حضرت احدیتست ولکن مراد ازو اینجا حضرت امکانیه است که
جامعست مر حقایق ممکنات موجوده و معدومه را و هو الوجه الکونی
الذی به تمیزت عن الربوبیة و اتصفت بالعبودیة و باعث برین
حمل قرینه مقابله اوست مر جناب آلهی را که شاملست مر حضرت
احدیة را و گاه اطلاق حقیقة الحقایق بر حضرت جمع و وجود که مرتبه
انسان کاملست میکنند و گاه اطلاقش بر جوهر اصل عالم
میکنند فاما مراد از حقیقت الحقایق درین محل حضرت امکانیه است
فقط و ثالث از ان امر راجعست بسوی طبیعة کلیه که مبدا فعل و
انفعالست در تمام جواهر و قابل جمیع تاثیرات اسمائیه است
و لفظ ذلک اشارتست بما و من زائده است و در کلام تقدیم
و تاخیر هست ای تلک الجمعیة دائرة بین شیٔ یرجع ذلک الشیٔ
الی الجناب الالهی و بین شیٔ یرجع الی جانب حقیقة الحقایق و بین

شیٔ یرجع الی ما یقتضیه الطبیعة الکلیة فی النشاءة الحاملة لهذه الاوصاف
و المراد بقوله الی ما یقتضیه الطبیعة الکلیة الاستعداد الخاص الحاصل
لصاحب هذه الجمعیة و قابلیته فی هذه النشاءة الطبیعیة التی
حضرت قوابل العالم کله اعلاه و اسفله و مراد بنشاءه درین محل نشاءه
طبیعیه عنصریه است نه نشاءه روحیه و نه نشاءه مرتبیه که مقام
جمع میان نشاءتین مذکورتین است و این هر سه نشاءه مخصوصست بانسان
و مراد باوصاف کمال کمالات انسانیه است و مراد بعالم با عالم کست
از سماوی علوی و عنصری سفلی با اعمست از جسمانی و روحانی لان
مرتبة الطبیعة الکلیة محیطة بالعالمین الروحانی و الجسمانی و حاصرة
لقوابلهما و علو و سفل بنا برین بحسب مرتبه باشد علو عالم روحانی
روحانی را و سفل عالم جسمانی را والله اعلم **قوله** و هذا لا یعرفه عقل
و بطریق نظر فکری بل هذا الفن من الادراک لا یکون الا عن
کشف آلهی منه یعرف ما اصل صور العالم القابلة لارواحها
یعنی این مذکور معرفة حقیقته اه کما ینبغی ممکن نیست مر عقل را بطریق
نظر که ترتیب امور معلومه است تصورا و تصدیقا لیتادی الی

اخبر کذالک زیرا که این معرفت طوریست ورای طور عقل و محتاج جست
بنور آلهی و عنایت ربّانی که رفع حجب و موانع از دیده دل بکند
که درین وقت از انعکاس اشعه آن نور عقل و تمام قوی متنور میشوند
و معرفت این نوع مدرکات که بنظر فکری ممکن نیست حاصل میگردد یه
ایشان را و از جمله عنایت ربّانی کشف آلهیست که از و عارف
را معلوم میشود که اصل این عالم که قبول روح خود کرده است چیست
و آنکس که ظاهر گشته بصور غیر متناهیه عالم کیست فسبحان الذی بیده
ملکوت کل شیءٍ و الیه ترجعون و فایده قید کشف بآلهی اخراج
کشف ملکی و جنّی و کشف خواطر و غیر ذالک است و کشف آلهی
کشف حقایق اسمائیه است و تجلیات صفاتیه که مغفلولیست
و تجلیات ذاتیه را که موجب فنای ماسوی و بقاء من له البقاء است
فیطلع القلوب بالحقایق علی ما هی علیه و نعلم ان الذات الالهیه
هی التی ظهرت بصور العالم و ان اصل تلک الحقایق و صورها الصفات
تلک الذات و مراد بصور العالم اجسام شهادیه و اجساد مثالیه
و هیاکل مادیه و نوریه است پس شامل عقول و نفوس مجرده و غیر

مجرده

مجرده و جن و غیر انها باشد لان لکلّ منها صورة فی عالم الارواح
حسب ما یلیق بکمالاته و الله اعلم **قوله** فسمی هذا المذکور انساناً و
خلیفة فاما انسانیته فلعموم نشارته و حصره الحقایق کلها و هو للحق
بمنزله انسان العین من العین الذی به یکون النظر و هو المعبر عنه بالبصر
فلهذا سمی انساناً یعنی این کون جامع مذکور را از ان پس خلیفه
نام نهاده اند اما وجه تسمیه او بانسان دو امر است امر اوّل عموم
نشاره اوست و اشتمال او بر مراتب عالم و حصر او مر حقایق مفصله
عالم را زیرا که انسان یا ماخوذ از انس است یعنی مانوسیه و بحصر و چون
انسان مجمع و مظهر اسماست جمیع حقایق باو مانوس و محصور اند
در مراتب جسمانیه و روحانیه و مثالیه و یا ماخوذ از نسیانست
و نسیان ذهولست از بعض اشیا بعد از علم بان بسبب اشتغال
بغیر آن و انسان را بحکم کل یومٍ هو فی شان توقف بیک شان
ممکن نیست پس هر لحظه او را ذهول از شانی حاصل میشود و توجه
بشانی دیگر روی مینماید و امر ثانی از وجه تسمیه بانسان آنست
که انسان نسبت با عالم بمنزله انسان عین است مر عین را که باو حاصل میشود

نظر و تعبیر میکنند از و بسبب همچنانکه غرض کلی و مقصود اصلی از عین
انسان انسان عین اوست که نظر باو حاصل میشود همچنین مقصود اصلی
از ایجاد عالم انسانست که باو ظاهر میشود اسرار الهی و معارف
حقیقی که فایده ایجاد و تکوینست والله اعلم **قوله** فانه به ینظر الحق
الی خلقه فیرحمهم تعلیل این قولست که فانه للحق بمنزله انسان العین
من العین و اشارتست بانکه انسان کامل سبب ایجاد عالم و کمالات
عالمست و تحقیق این سخن آنست که انسان کامل سبب ظهور علمی و عینی
عالم است اما ظهور علمی بسبب انکه چون حق تعالی مشاهده جمیع
صفات و کمالات خود در ذات خود منظور نمود خواست که
آن صفات و کمالات را در حقیقتی که مثل آئینه باشد مشاهده کند
پس حقیقت محمدی را عین آن آئینه ساخت در حضرت علمیه و تمام حقایق
عالم را دران حقیقت تعبیه فرمود بوجود اجمالی اولا و تفصیلی ثانیا
فصارت به مضاهیة للمرتبة الالهیة الجامعة للاسماء کلها بالوجود
الاجمالی و صارت به اعیانا ثابتة بالوجود التفصیلی العلمیین
و اما ظهور عینی بسبب انکه وجود عینی را مطابق وجود علمی گردانیده

بایجاد عقل اول که آن نور محمدیست اولا چنانچه در حدیث نبوی
وارد است که اول ما خلق الله نوری و بایجاد باقی موجودات
که در ضمن عقل اول بودند ثانیا پس ظهور علمی و عینی عالم را
سبب حقیقت انسان کامل باشد که لولاک لما خلقت الافلاک
فالوجود هو الرحمة والسعادات الدنیویة والاخرویة تتبعها
الاصلية وجميع انواع الرحمة صح
وکل منها یفیض علی الانسان الکامل اولا و بواسطته علی غیره
ثانیا **قوله** فهو الانسان الحادث الازلی والنشاء الدائم
الابدی والکلمة الفاصلة الجامعة یعنی پس او انسان حادث ازلی
باشد اما انسانیة او از سابق معلوم شده و اما حدوث
او از برای قبول او وجود را بعد از انکه موجود نبود و اما ازلیة
او بوجود علمی زیرا که علم ازلیست پس معلوم که عین ثابته اوست
نیز ازلی باشد و ازلیة بوجود عینی روحانی نیز ثابت است
او را زیرا که روحانیات همه غیر زمانی اند پس احکام زمان
که از انجمله حدوثست ایشان جاری نباشد پس ازلیة که ضد حدوثست
او را ثابت باشد و اما ابدیة و دوام او زیرا که علت تامه او باقی

وابدیت و تخلف معلول از علت تامه محالست و نیز ثابت
شده است که هرچه ازلیست ابدی نیز هست قال الشارح
القاشانی فهو الانسان الحادث بجسده الازلی بروحه
والنشأة الدائم الابدی بحقیقته الجامعة الجسمانیة والروحانیة
والکلمة الفاصلة ای الممیزة للحقایق الجامعة لعموم نشأته کما مر
قوله فتم العالم بوجوده یعنی پس تمام گشت عالم بوجود انسان
کامل زیرا که او روح عالمست و مدبر و متصرف در وی تمامی کمال
جسد بروح حاصلست و تا آخر نشأه عنصریه او از عالم در وجود
عینی بواسطه آنست که حقیقت او متصفست بجمیع کمالات
و جامعست مر جمیع حقایق را پس واجب بود که حقایق موجود شوند
پیش از وجود او تا اتصاف او بمعانی آن حقایق ممکن بود در وقت
تنزلات و مرور او بر آن حقایق طوراً بعد طورٍ الی ان ظهر فی
صورته الحسیة و نیز معانی که از حضرات اسمائیه رو نازل میشود
واجبست مرور آن معانی اولا بر عالم که واسطه است الی ان یتصل
الیه و بکلمه پس واجب باشد تا آخر نشأه عنصریه او از عالم در وجود

عینی وایضا لما کان عینه فی الخارج مرکبا من العناصر المتاخرة
عن الافلاک وارواحها وعقولها وجب ان یوجد قبله لتقدم
الجزء علی الکل قوله فهو من العالم کفص الخاتم من الخاتم
وهو محل النقش والعلامة التی بها یختم الملک علی خزائنه وسماه
خلیفةً من اجل هذا التشبیه فرموده است شیخ رضی الله عنه انسان را
نسبت با عالم بنقش خاتم نسبت با خاتم و اشاره کرده بسبب تسمیه
او بخلیفه پس همچنانکه فص جزو خاتمست باعتباری که محل نقش
واقع شده و باعتباری دیگر برابر سه چیزیست که او را شانی
و حکمی است که بوسیله ختم او حفظ خزاین حاصل میشود همچنین انسان
جزو عالمست باعتباری و باعتباری دیگر عالمیت برابر سه و صاحب
شانی است که او محل نقوش جمیع اسماء الهیه و حقایق کونیه است
و حافظ جمیع مراتب وجود و باین اعتبار حق تعالی او را خلیفه
نام نهاده که انی جاعلٌ فی الارض خلیفة قوله لانه الحافظ خلقه
کما یحفظ الختم الخزاین فما دام ختم الملک علیها لا یجسر احدٌ علی
فتحها الا باذنه فاستخلفه فی حفظ العالم فلا یزال العالم محفوظاً

ما دام فيه هذا الانسان الكامل يعني از براي آن حق سبحانه انسان
كامل را خليفه نام نهاده كه انسان حافظ مخلوقات حقست مثل
خاتم كه حافظ خزاين است در وقت غيبت خازن پس مادام
كه ختم ملك بر خزاين حاصلست هيچكس جرات نمي نمايد بر فتح آن
خزائن مگر باذن ملك پس ختم حافظ خزاينست بخلافت
نه باصالت همچنين انسان كامل را خليفه و قايم مقام خود ساخت حضرت
حق تعالى در حفظ عالم عند استتاره بمظاهر اسمائيه وصفاتيه فحفظ
الانسان الخلايق بالخلافة لا بالاصالة پس دوام و بقاء عالم
منوط و مربوط بدوام و بقاء انسان كاملست و ضبط او مر عالم را
عبارتست از ابقاء صور انواع موجودات على خلقتها لبقاء
كمالاتها و آثارها باستمداده من الحق سبحانه التجليات الذاتية
والرحمة الرحمانية والرحيمية بالاسماء والصفات التي بهذه الموجودات
صارت مظاهرها و محل استوائها چه حق تعالى قلب اين كامل را
تجلى گاه خود گردانيد پس منعكس ميگردد انوار حق از قلب او بسوى
عالم و عالم بسبب وصول اين فيض باقي ميماند و هيچ حقيقتي از حقايق

و حفظ بد

والرحيمية بد

عالم جرات ندارد بر فتح خزاين الهيه كه عالمست و تصرف در آن
مگر باذن آن كامل زيرا كه اوست صاحب اسم اعظم كه آن اسم رب عالم ميشود
پس هيچ معني از معاني از باطن بسوى ظاهر خارج نميگردد و از ظاهر
در باطن داخل نميشود مگر بامر او كامل **قوله** الا تراه اذا زال
وفك الختم من خزانة الدنيا لم يبق فيها ما اختزنه الحق فيها
وخرج ما كان فيها والتحق بعضه ببعض وانتقل الامر الى الاخرة
فكان ختما على خزانة الاخرة ختما ابديا اين كلام تاكيد و استشهاد است
مر كلام سابق را يعني لا يزال العالم محفوظا الخ وحاصل اين
كلام آنست كه چون انسان كامل انتقال كند با او خزاين الهي يعني
دنيا بسوى آخرت و باقي نماند فردي از افراد انسان كه متصف
بخلافت باشد البته انتقال كند با و خزاين الهي يعني دنيا بسوى آخرة
و باقي نماند در خزانه دنيا كمالات و اسراري كه حق تعالى درين
خزانه نهاده بود و انسان كامل را خازن و جامع آن كمالات
و اسرار ساخته بود و التحاق بعضي از آنچه در دنيا بود ببعض آنچه
در خزانه آخرتست باين معنى است كه هر موجودي كه در عالم ظاهر

از حقایق و معانی در عالم باطن مثالی از آن موجودیست
که بمنزله اصلست مر آن موجود ظاهری را پس هر بعضی که منتقل شود
از موجودات ظاهری بسوی آخرة هر آینه ملتحق شود بآن
بعض که اصل اوست در عالم باطن و انتقال خزانه دنیا بسوی
آخرة ختم حافظ بر خزانه آخرت میکرد و مثل ما کان فی الدنیا
الا ان هذا الختم ختم ما ابدی و ما لا یقبل الزوال و کون الکامل
ختما علیها دلیل علی ان التجلیات الالهیة لاهل الاخرت اما هی
بواسطته کما فی الدنیا **قوله** فظهر جمیع ما فی الصورت
الالهیة من الاسماء فی هذه النشاة الانسانیة فحاز
رتبة الاحاطة والجمع بهذا الوجود و به قامت الحجة لله
علی الملیکة یعنی چون حضرت حق تعالی انسان کامل را
خلیفه و ختم بر خزانه دنیا و آخرت گردانید پس
ظاهر شد جمیع کمالاتی که مخزون بود درین نشات
انسانیة جامعه میان نشاءه عنصریه جسمانیه و روحانیه
و مراد بصورت الهیه اسماء الهیه است که عالم صورت

مرآینه
انسان کامل صح

انیت

انیت و آدم محل و مجلی آن **قال النبی** علیه السلام ان الله خلق
آدم علی صورته و چون صورت الهیه درین نشاءه انسانیة
ظاهر گشت پس او حایز و فایز شد مرتبهٔ احاطه را و جمع میان
رتبهٔ اجسام و رتبه ارواح باین وجود عینی و بسبب
این جمعیة قایم گشت حجة الله تعالی بر ملایکه حین قال لهم انی
جاعل فی الارض خلیفة جامعة للکمالات کلها فقالوا اتجعل فیها
من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس
لک فاجابهم بقوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون من المعانی
والکمالات التی اختزنتها والاسرار التی اودعتها فی استخلافه
واحاطته بما لم تحیطوا به **قوله** فتحفظ فقد وعظک الله و بغیرک
وانظره من این اتی علی من اتی علیه تنبیه است مر سالک را
تا متفطن شود بقضیه ملایکه که با وجود کمالاتی که سالک
در خود مشاهده میکند مبادا که صفت انانیت در خود پیدا
کند و وعظ الله تعالی توبیخ اوست مر ملایکه را بقوله انی
اعلم ما لا تعلمون و لفظ او تی بصیغه مفعولست و مستعمل بعلی

گردانیده از برای توبیخ یعنی دانظر من این هلک

من هلک **قوله** فان الملیکة لم تقف مع ما تعطیه نشاة هذه

الخلیفة ولا وقفت مع ما تقتضیه حضرة الحق من العبادات

اندانیه سبب وقوع ملایکست در توبیخ ایشان و وقوف

در اینجا بمعنی ثبوتست یعنی ملایکه قانع نشده اند و ثابت

نمانده اند بانچه ازین خلیفه بایشان میرسد بحسب نشاه

او از تسبیح و کمالات لایق بایشان بلکه طلب زیادتی

و تهلیل صح

کرده اند و این کلام اشارتست بانکه جمیع اشیا را اخذ

کمالات از مرتبه انسان کامل می نمایند لان الاسماء کلها

مستمدون من الاسم الله الذی هذا الکامل مظهره و مراد

ازین نشاه جایزست که رتبه جامع نشاتین باشد و جایزست

که رتبه نشاه روحانیه فقط باشد و قول و لا وقفت بیان

سبب دیگرست مر وقوع ملایکه را در توبیخ یعنی ثابت نمانده

اند ملایک با انچیزی که حضرت حق تعالی اقتضای آن کرد و آن

چیز عبادتیست که ذوات ایشان اقتضای نموده که ایشان

عبادت کنند

عبادت کنند حق را بحسب اسمایی که ایشان مظاهر ان واقع شده اند

یا عبادتیست که اقتضا کرده آنرا از ذات الهی که معبود ملایکه شو و با ان عبادت

بان عبادت بلکه طلب زیادت ازین کرده اند و لا ینبغی لهم ذلک

قوله فانه ما یعرف احد من الحق الا ما تعطیه ذاته یعنی نمی شناسد

هیچ احدی از عباد هیچ چیز از اسما و صفات حق را مگر آن مقدار که

ذات او معطی و مقتضی آنست بحسب استعداد ذاتی خود و عبادت

بمقدار علم و معرفتست بس آنکس که علم استعداد علم بجمیع اسماء و صفات

او را نداده باشند ممکن نباشد او را که عبادت کند حق را بجمیع اسمات و صفات

فلا ینبغی لهم طلب الزیادت من العبادات کما وقع من الملیکة **قوله** ولیس للملیکة

جمعیة آدم یعنی نیست ملایک را آن جمعیتی که آدم را حاصلست

بحسب جمیع اسما بلکه هریک از ایشان مظهر اسمیست خاص معین که تجاوز از ان

ممکن نیست بس معرفت و عبادت هریک از ملایک حق تعالی را بحسب آن

اسم خاص باشد فقط و معرفت و عبادت آدم بحسب جمیع اسما باشد **قوله**

و لا وقفت مع الاسماء الالهیة التی تخصها و سبحت الحق بها و قدسته و ما

علمت ان لله اسماء ما وصل الیها علمها فما سبحته بها و لا قدسته فغلب

علیها ما ذکرناه تا وحکم علیها بهذا الجال فقالت من حیث النشاءة الجعل فیها
من یفسد فیها یعنی و نیز ثابت و واقع شده اند العنصریة الغالبة علی الاظهار
و النار المو جبتین للشهوت والغضب والی ملایک بآن اسمایی که مخصوص ایشان نیست
و تقدیس و تسبیح بآن اسما میکنند حق تعالی را وطلب زیاد و قت از این مرتبه
می نمایند و ندانسته اند که الله تعالی را اسمای چند هست که علم ایشان
بآن نرسیده است و تسبیح و تقدیس حق بآن اسما نکرده اند زیرا که ذات
ایشان محلی آن اسما نشده بن ذات ایشان معطی علم بآن اسما نباشد پس غالب
شد بر ایشان آنچه مذکور شد من عدم الوقوف مع ما اعطته مرتبة الانسان
الکامل و مع ما اقتضیه حضرت الحق منها من العبادات والاتیان لکل
ما امر الله به و بعد از غلبه این حال مذکور حاکم گشت بر ایشان همین حال تا گفتند
از حیثیت نشاء خاصه با ایشان الجعل فیها من یفسد فیها فقالوا ما لا ینبغی لهم فوقعوا
فیما وقعوا **قوله** ولیس الا النزاع وهو ای نزاع آدم و اولاده مع الحق عین
ما وقع منهم فما قالوا فی حق آدم هو عین ما هم فیه مع الحق لیدلهم انهم یقولون
ذلک بل هم الذین یستنزر النشأة السفلیة فهم اولی بذلک الطعن
الجعل فیها الایة نیست مگر منازعت و مخالفت مر امر حق را و این نزاع عین نسبت

که ایشان را واقع شده است با حق تعالی پس آنچه گفته اند در حق آدم
از نقص و عیب همانچیز ایشان را ثابت و ایشان را در آن واقع
زیرا که آن نقصانی که به نسبت با آدم گفته اند نیست مگر مخالفت
مر امر حق را و حال آنکه طعن ایشان را در حق آدم عین مخالفت حق
قوله فلولا ان نشأتهم تعطی ذلک ما قالوا فی حق آدم ما قالوه وهم
لا یشعرون یعنی اگر نه نشاءه ملایکه که حجاب ایشان شده در معرفة
مرتبه آدم معطی و موجب این نزاع بودی نمیگفتند در حق آدم
آنچه گفته اند و حال آنکه ندانسته اند که استعدادات و ذوات
ایشان مقتضی بوده آنچه این را که نسبت با آدم کرده اند یعنی مخالفه
کما قیل کل اناء یترشح بما فیه و درین کلام تنبیه است بر آنکه آن ملایکه
که در حق آدم این نزاع کرده اند نه از اهل جبروت و نه از اهل ملکوت
سماویه بوده اند چنانکه گذشت فانهم لغلبة النوریة علیهم واحاطتهم بالمراتب
یعرفون شرف الانسان الکامل و رتبته عند الله وان لم یعرفوا حقیقته
کما هی بلکه ملایک ارضی و جن و شیاطین بوده اند که نزاع کرده اند در حق
آدم لغلبة الظلمة علیهم والنشاءة الموجبة و در تخصیص بذکر ارض در قول انی

جاعل فی الارض خلیفة نیز ایمایی و اشعاری هست باین که ملایک طاعنین
ملایک ارض بوده اند و بعد از امعان نظر واضح میگردد که اینها
ملایک هم درین نشأة انسانیة متصف بافساد میشوند کما قال تعالی
الا انهم هم المفسدون ولکن لا یشعرون چه قوة غضبیه و شهویه هر دو ملک اند
از ملایک ارض و غالب میشوند بر نفس ناطقه بعض انسان و او را اسیر
و منقاد میگردانند در افاعیل و اعراض خود و درین حین نفس اماره
بو میشود قوله فلو اعتبروا انفسهم لعلموا و لو علموا لعصموا یعنی اگر دانستندی
ملایک ذوات و حقایق خود را امراینه دانستندی لوازم ان ذوات
را از کمالات و نقایص و دانستندی عدم علم خود بمرتبه انسان کامل
و دانستندی که بسیاری از اسماء الله هست که ایشان متحقق بان نشده اند
و از خواص و لوازم آن محروم مانده اند و اگر این مذکور را دانستندی
هر آینه معصوم ماندندی از نقصان طعن در شان آدم و تزکیه نفوس
خویش رباعی عیبیست عظیم برکشیدن خود را ✱ و از جمله خلق برگزیدن خود را ✱
از مردمک دیده بباید آموخت ✱ دیدن همه کس را و ندیدن خود را ✱
قوله ثم لم یقنعوا مع التبجح حتی زادوا فی الدعوی بما هم علیه من التقدیس

من التسبیح

من التسبیح یعنی با وجود صدور این امور از ملایک یعنی طعن و افساد
بهمین اکتفا نکرده اند و بمقام خود نمانده اند و تزکیه و تطهیر نفسها خود کرده اند
بدعوی تقدیس و تسبیح مر حق تعالی را و اگر حقیقت خود را دانستندی
ایشانرا معلوم شدی بیقین که حق تعالی هم خود مقدس و مسبح ذات
خود است ولکن در مظاهر ایشان و نیز معلوم شدی ایشانرا که این
دعوی موجب شرک خفی است قوله و عند آدم من الاسماء الالهیة ما لم یمکن
الملکة علیها فما سبحت بها ربها و لا قدسته عنها تقدیس و تسبیح یعنی ملایک
مطلقا یا آن ملایک که طعن بر آدم کرده اند هر یک از ایشانرا مقامی
معین است که تجاوز از ان ممکن نیست و تسبیح و تقدیس ایشان بحسب همان
مقامست و بس بخلاف انسان که مقام او مشتمل بر جمیع مقامات
علواً و سفلاً و او مسبح و مقدس است در جمیع این مقامات و تسبیح انسان را
سه مرتبه است حسی بلسان قال و مثالی بلسان حال و معنوی بلسان استعداد
و نیز باید دانست که انسان همچنانچه مسبحست مر حق را در مراتب کمال خود
همچنین مسبحست در مراتب نقصان نیز پس نقصان او از وجهی کمال او باشد
پس حکمت الهی اقتضای ظهور مخالفه کرد از انسان تا ظاهر شود از حق تعالی

آدم و تسبیحه
ص

رحمة وغفران کما جاء فی الحدیث القدسی لو لم تذنبوا لذهبت بکم وخلقت
خلقا یذنبون ویستغفرون فاغفر لهم ونیز بباید دانست که عصیان
اگرچه بحسب ظاهر مخالفه امر حق تعالی است لکن در باطن عین انقیاد است
بمقتضای ارادت حق اذ کل من یعمل بمقتضی الاسم الذی هو ربه فهو فی عین
الطاعة لربه عند اتیانه بمعصیته وان کان مخالفا فی صورت الامر

قوله فوصف الحق لنا ما جری لنقف عنده ونتعلم الادب مع الله فلا ندعی
ما نحن متحققون به ودعاوی نحن علیه بالتقیید فکیف ان نطلق فی الدعوی فنعم بها
ما لیس لنا بحال ولا نخبر منه علی علم فضلا عن الحال فنفتضح فهذا التعریف الالهی مما اد
به عباده الادباء الامناء الخلفاء یعنی پس وصف فرموده وبیان کرده است
حضرت حق تعالی آنچه گذشته است میان آدم وملایک ارض در حضرت
علمیه میان اعیان ثابته ایشان یا در عالم ارواح میان ارواح ایشان
وغایت این وصف وبیان ماجری آنست تا ما در موقف عبادت متعلم
شویم بآداب مع الله ودعوی نکنیم آنچیزی را که متحقق ومتصف بآن نشده ایم
ودعاوی بران گشته ایم بتقیید یعنی خود نمایی نکنیم بدعوی علوم جزئیه محدوده
که مطلع بران شده ایم چنانچه ملایک کرده اند وچون دعوی علوم متعین وتقیید

ترک ادبست

ترک ادبست مع الله پس چگونه باشد اگر اطلاق کنیم در دعوی و دعوی عام
بکنیم در علومی که نه حالی و ذوقی ما شده باشد و نه علمی با گشته پس مقتضای
کل مدعٍ کذاب بجز فضیحه نتیجه نیابیم چرا که بنده را آن سزد که در مقام
بندگی و ادب خود را و کمالات خود را مطلقا فانی داند و از دایره
فرمان سلطان حقیقی قدم بیرون ننهد تا مرتبه بندگی بر وی مسلم شود پس
تجریح ملایک انسان را که ایشان در و نقصان دانستند عین کمال آدم بود
و محض نقصان نشأة ایشان و ازین غافل بودند که هیچ عبادت از عبد صادر
نمیشود مگر بتجلی اسمایی در عبد و تجلی اسم التواب و العفو و الغفور و العدل
والمنتقم و امثال اینها موقوفست بر جریان ذنب بر عبد وانک
از عبد بسبب ذنب و اعتذار و توبه بدون قبول تجلی این اسما ممکن نیست
و تمام اینها مقتضای مشیت الهی است قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الآیة وقوله فهذا التعریف الالهی الخ یعنی
وصف کردن حق تعالی حال ملایک را در ادعاء مطلق تسبیح وتقدیس
از جهت تادیب حق تعالی است مر بندگان خود را که بصفت ادب
و امانت و خلافت متصفند **قوله** ثم ترجع الی الحکمة الالهیة یعنی بعد از فراغ

از قصهٔ ملایکه که جملهٔ معترضه بود واقع شده درین اثنا بر سبیل استطراد
رجوع نمایم بحکمة الٓهیه که مقصود ست درین مقام **قوله** فنقول اعلم ان الامور
الکلیه وان لم یکن لها وجود فی عینها فهی معقوله معلومه بلاشک فی الذهن
فهی باطنة لا تزول عن الوجود العینی مراد ازین امور کلیه اعراضیست
که در مرتبه امکان لازم طبایع جوهریه موجوده فی الخارج باشند
و در مرتبه وجوب لازم ذات الٓهی مثل حیوة و علم و قدرت
وغیر اینها وغرض شیخ رضی الله عنه از تمهید این مقدمه بیان ارتباطست
میان حق تعالی و عالم بیان این که انسان مخلوقست بر صورت حق
وحاصل این مقدمه آنست که این امور کلیه را ابرا بها وجودی نیست
در خارج بلکه امور معقوله اند و توابع و لوازم موجودات عینی ولکن
زوال وانفکاک از وجود عینی نیست زیرا که تابع از متبوع ممکن الانفکاک
نبوده اند بود و نیز این امور را اثر تمام در اعیان که ملزومات ایشانند
هست هم بحسب وجودات و هم بحسب کمالات آن اعیان اما بحسب
وجودات زیرا که اعیان معلول اسماء الله اند و اسم ذات باصفه
معینه بس اعیان من حیث تکثرها موجود نمیشوند مگر بصفات و صفات

این امور

این امور کلیه اند و اما بحسب کمالات زیرا که مادام که اعیان متصف
بحیوة نمیشوند کمالات دیگر مثل علم و قدرت و ارادت و غیرها ایشانرا
حاصل نمیشود زیرا که حصول اینها موقوفست بر حیاتست و همچنین اتصاف اعیان
بانواع کمالات دیگر مثل ارادت و قدرت و غیرها موقوفست بر علم
که یکی ازین امور کلیه است و هکذا جمیع الصفات و نیز امور مؤثر
و حاکمند بر طبایع بانکه یقال انها حیة بالحیوة و عالم بالعلم و قادر بالقدرت
و مرید بالارادة و بترتب علیها ما یلزمها من الافعال والاثار اذ لا شک
ان الطبیعه الموجوده تمیز بین الاشیاء بالعلم و تخصص بالارادت و تمکن
من الافعال بالقدرت علی هذا والله اعلم **قوله** بل هو عینها لا غیرها
اعنی الموجودات العینیة یعنی این امور کلیه و اعیان موجوده اگرچه باعتباری
تابع و متبوع و لازم و ملزوم و مؤثر و متاثراند ولکن باعتبار دیگر
عین یکدیگرند زیرا که حقیقت جمیع حقایق یعنی ذات الٓهیه که حقیقه واحده است و باعتبار
تعینات و تجلیات در مراتب متکثره متصف بتعدد و تکثر میشود و باین
اعتبار حقایق مختلفه پیدا میشوند و این حقایق مرکب اند از طبیعه جوهریه
مخصوصه و حقیقة عرضیه تابعه پس اعیان موجوده نیستند مگر عرضی چند که باجتماع ایشان

حقیقه جوهریه خاص حاصل شده و بیان این کاهی در مثال حیوان ظاهر میکردد
که حیوان جسم نامی حساس متحرک بالاراده است و جسم انجیریست که اورا
طول وعرض وعمق باشد بس حیوان ذاتیست که این اعراض با حس حرکت ارادیه
اورا باشد پس بمجنانچه ان اعراض با ذاتی معین مجتمع شدند وحیوان
کشتند همچنین هرکاه که مجتمع شود باهمین ذات عرضی چند دیکر مثل نطق وصاهلیه
انسان وفرس حاصل میشود فظهران الذات الواحدت باعتبار الصفات
المتعددت صارت جواهر متکثره واصل الکل هو الذات الالهیه التی
صفاتها عینها والله اعلم **قوله** ولم تزل عن کونها معقوله فی نفسها یعنی
این امور کلیه باوجود انکه درخارج عین اعیان موجوده اند بمعنی مذکور زایل
نمیشوند ازمعقولیه درحد ذات خود **قوله** فهی الظاهره من حیث اعیان
الموجودات کما هی الباطنه من حیث معقولیتها متفرعست برقول سابق
یعنی بس این امور کلیه ظاهر اند بان اعتبار که عین اعیان موجوده اند و
باعتبار آثار ظاهر ازینها وباطن اند بان اعتبار که امور معقوله اند
قوله فاستناد کل موجود عینی بهذه الامور الکلیه التی لا یمکن رفعها
عن العقل ولا یمکن وجودها فی العین وجودا تزول به عن ان تکون معقوله یعنی

بس

بس قوام موجودات عینی چنانچه معلوم شد باین امور باشد باوجود
انکه این امور بذواتها از معقولاتند وبدون معروضات خود وجود خارجی
وجود ندارند پس هریک ازین عوارض معروضات محتاج یکدیکرند
لکمال قدرت القادر الحکیم لیس کمثله شی وهو السمیع العلیم **قوله** وسوا کان ذلک
الموجود العینی موقتا کعلم الانسان اوغیر موقت نسبته الموقت وغیر
الموقت الی هذا الامر الکلی نسبته واحده مراد بموقت انست که وجود
او مقترن بزمان باشد وبغیر موقت انکه غیر این باشد وهریک این
دو جسمانی وغیر جسمانی می باشد جسمانی موقت مثل اجرام غیر فلک
اعظم وجسمانی غیر موقت مثل جرم فلک اعظم که زمان مقدار حرکت
اوست بس جسم او زمانی نباشد وروحانی موقت مثل نفوس حیوانات وروحانی
غیر موقت مثل ارواح علویه وعقول ونفوس مجرده یعنی تاثر واحتیاج
موجودات عینیه بسوی این امور کلیه مخصوص ببعضی دون بعضی نیست بلکه جمیع موجودات
عینی موقت وغیر موقت متساوی اند درین امر **قوله** غیران هذا الامر الکلی
یرجع الیه حکم من الموجودات العینیه بحسب ما تطلبه حقایق تلک الموجودات
العینیه کنسبته العلم الی العالم والحیوة الی الحی فالحیوة حقیقه معقوله والعلم حقیقه

الحیوة

معقوله متمیزه عن الحیوة کما ان الحیوة متمیزة عنه ثم نقول فی الحق تعالی ان

حیاتا

له علماً وحیوة فهو الحی العالم ونقول فی الملک انّ له علماً فهو الحی العالم ونقول

فی الانسان ان له حیوةً وعلماً فهو الحی العالم وحقیقة العلم واحدة وحقیقة الحیوة

واحدة ونسبتها الی العالم والی الحی نسبة واحدة ونقول فی علم الحق انه قدیم

وفی علم الانسان والملک انه حادث فانظر الی ما احدثته الاضافة

من الحکم فی هذه الحقیقة المعقوله غرض ازین کلام آنست که همچنانکه این امور کلیه را

تاثیر تمام در معروضات هست این معروضات را نیز تاثیر درین امور

هست بحسب اقتضای اعیان آن معروضات بواسطه اضافت و نسبت

چنانچه هریک از علم وحیوة که به نسبت واضافه بمعروض قدیم متصف بقدم

میشود و باضافه بمعروض محدث متصف بحدوث میشود با وجود آنکه

هریک ازینها حقیقه واحده اند ونسبته اینها بمعروضات قدیم وحادث

نسبه واحده است یعنی یک نحو نسبت است درین هردو محل ونسبت

این اختلاف احکام نیست مگر بسبب اقتضا وتاثیر اعیان معروضات **قوله**

فانظر الی هذا الارتباط بین المعقولات والموجودات العینیة فکما حکم العلم

علی من قام به ان یقال فیه انه عالم حکم الموصوف به علی العلم بانه حادث

فی حق

فی حق الحادث قدیم فی حق القدیم فصار کل واحد محکوماً به محکوماً علیه تقرر

بحسب مقصود که ان بیان ارتباطست میان اشیاء عینیه وامور غیبیه

وازینجا طالب فطن را تنبیه میشود بارتباط میان حق تعالی وعالم که چندین

احکام وآثار ازین ارتباط ظاهر میگردد والله اعلم **قوله** ومعلوم

ان هذه الامور الکلیة وان کانت معقولة فانها معدومة العین موجودة

الحکم کما هی محکوم علیها اذا نسبت الی الموجود العینی فتقبل الحکم فی الاعیان

الموجودة ولا تقبل التفصیل ولا التجزی فان ذلک محال یعنی این امور

کلیه اگرچه موجودند در علم ولکن معدومند در عین با وجود معدومیت

امور

وحکم واثر ایشان موجودست همچنانچه حکم میکنند موجودات عینی برین

بقدم وحدوث پس این امور قبول حکم میکنند از موجودات ولکن قبول

تجزی وتفصیل نمیکنند زیراکه تجزی درین امور محالست بدلیل **قوله**

فانها بذاتها فی کل موصوف بها کالانسانیة فی کل شخص شخص من هذا النوع

تتعدد

الخاص لم تنفصل ولم تتعدد بتعدد الاشخاص دلیل محالیة تجزی این امورست

یعنی این امور بتمام وکمال موجودند در موصوفات خود مثل طبیعة انسانیة

الجنسیة

که بتمام موجودست در هر شخص ازین نوع وقبول تجزی نمیکنند وکذا الحقیقة الجنسیة

بالنسبة الی انواعها فانها فی کل نوع منها موجودات بذ تصامع
عدم التجزی قوله ولا برحت معقوله یعنی دایماً این امور کلیه موجود عقلی
اند و تغیر نمیشوند در حد ذات خود بسبب عروض ایشان بر معروضات
متکثره و این کثرات افترقت با آنکه ذات واجب الوجود که حقیقة
الحقایق است ظاهر شده است در حقایق متکثره عالم بغیر طریان تجزی
و تعدد در ان ذات و تکثر و تعدد مظاهر اقادح در وحدت عین او نیست
والله اعلم **قوله** واذا کان الارتباط بین له من وجود عینی و بین من
لیس له وجود عینی قد ثبت و هی نسبته عدمیه فما ارتباط الموجودات
بعضها ببعض اقرب ان یتعقل لانه علی کل حال بینها جامع و هو الوجود العینی
و هناک فانه جامع و قد وجد الارتباط بعدم الجامع فبالجامع اقوی و احق
یعنی چون ارتباط و اضافت میان امر وجودی که اعیان موجودات است
و امر عدمی که مراد امور کلیه است تحقق ثابت و محقق است پس ارتباط
ارتباط موجودات بعضی ببعضی اقرب باشد عند العقل زیرا که بهر حال میان
موجودات امری جامع مشترک هست که بسبب ارتباط است که آن وجود است
و در میان امر عدمی و امر وجودی آن امر جامع نیست بلکه سبب ارتباط بینهما

مجرد وقدرت

مجرد و قدرت قدیر حکمت حکیم علیمت پس ارتباط در صورتی که با وجود
جامع باشد اقوی باشد از صورتی که بغیر جامع باشد **قوله** و لا شک
ان المحدث قد ثبت حدوثه و افتقاره الی محدث احدثه لامکانه لنفسه فوجوده
من غیره مرتبط به ارتباط افتقار بعد از ارتباط میان موجود و معدوم
بیان میکند که ارتباط میان واجب الوجود که لذاته موجودست
و میان حوادث که لذاتها معدومند بسبب احتیاج حادثست بسوی
واجب و علة احتیاج حادث امکان ذاتی اوست پس حادث
در وجود محتاج بموجودی باشد که وجود حادث بان مرتبط شود و ارتباط
افتقاری **قوله** و لا بد ان یکون المستند الیه واجب الوجود لذاته غنیا فی
وجوده بنفسه غیر مفتقر و هو الذی اعطی الوجود بذاته لهذا الحادث
فانتسب الیه یعنی واجب لازم است که علة موجود حادث واجب
الوجود لذاته باشد یعنی وجود او از غیر نباشد بلکه ذات او غنی باشد
در وجود از غیر خود و آن واجب الوجود است که بذاته بی مددی
از غیر اعطاء وجود میکند مر ان حادث را پس آن حادث مستند و منتسب
بواجب الوجود میشود **قوله** و لما اقتضاه لذاته کان واجبا یعنی چون واجب

بذات خود بی امداد غیری و انضمام امری اقتضا کرد وجود حادث
را پس باشد آن حادث واجب الوجود بآن واجب اگر فاعل اقتضی راجع
بحادث دارند مراد این باشد که چون اقتضا کرد حادث لذاته
موجد خود را یعنی طلب کرد باستعداد ذاتی از برای وجود خود موجد
خود را که آن واجب الوجود است پس باشد آن حادث واجب بآن واجب
الوجود زیرا که معلول واجب میشود بعلهٔ خود **قوله** و لما کان استناده
الی من ظهر عنه لذاته اقتضی ان یکون علی صورته فیما ینسب الیه من کل شیء
اسم وصفة ما عدا الوجوب الذاتی فان ذلک لا یصح فی الحادث
وان کان واجب الوجود ولکن بوجوبه بغیره لا بنفسه یعنی چون استناد
واحتیاج حادث بسوی کسی حاصلست که ظهور او از ذات آنکس است
پس این استنا مقتضی آن شد که این حادث بر صورت آنکس باشد
یعنی متصف باشد بجمیع کمالاتی که منسوبست بواجب بغیر وجوب ذاتی که این
صفت در حق حادث محالست لاستلزامه الانقلاب و لزوم اتصاف
حادث بصفات واجب زیرا که آنست که چون حادث متصف بوجود
گشت واجب میشود که متصف بلوازم وجود نیز بشود آن لوازمی که در استعداد

حادث اتصافی

حادث اتصافی بآن باشد تا تخلف لازم از ملزوم نباید و چون
وجود حادث از غیرست وجوبش نیز بغیر باشد پس وجوبش ذاتی
نباشد **قوله** ثم لیعلم انه لما کان الامر علی ما قلناه من ظهوره
بصورته احالنا الله تعالی فی العلم به علی النظر فی الحادث
وذکر انه اَرانا آیاته فیه یعنی چون ظهور حادث که اکمل از همه
انسان کاملست بصورة موجد خودست که حقست پس الله سبحانه
حواله فرمود ما را بلسان رسول علیه السلام در علم باو بر نظر
در حوادث کما قال النبی علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه
وذکر فرمود الله تعالی این که نموده است آیات خود را در حادث
بقوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم والله اعلم
قوله فاستدللنا بنا علیه یعنی پس ما استدلال کردیم
بخود بر الله تعالی مثل استدلال باثر بر مؤثر **قوله** فما وصفناه
بوصف الا کنا نحن ذلک الوصف یعنی بعد از آنکه محقق شد
که خلیفه بر صورة مستخلف می باشد و حواله فرمود ما را در معرفة
او سبحانه بر نظر در حوادث که خلیفه یکی از آنست پس هر وصفی

که او را بآن وصف ملاحظه کنیم وآن وصف را آیینهٔ ملاحظهٔ
خود سازیم آن وصف ما را باشد بلکه ما خود را عین آن وصف یابیم
در آن ملاحظه والله اعلم **قوله** فلما علمناه بنا ومنا نسبنا إليه
كل ما نسبناه إلينا یعنی چون دانستیم وشناختیم حق را
بحوادث که ما از آنجمله ایم یعنی خود را دلیل معرفهٔ او ساختیم علی
ما اشار الشیخ بقوله فاستدللنا بنا علیه ونیز چون دانستیم
او را از خود یعنی از صفت علم که بوجهی عین ماست هر آینه نسبت
دادیم بسوی حق جمیع آنچه نسبت بما دارد از کمالات ونقایص
زیرا که این معرفه بسبب آن حاصل شد که ما بصورة وصفت اوییم
پس جمیع کمالی که بما منسوبست حقیقة آن صفات اوست که بر تو
انداخته است بما والله اعلم **قوله** وبذلك وردت
الاخبارات الالهية على ألسنة التراجم فوصف نفسه لنا بنا
یعنی انبیا که ترجمان حق اند اخبار فرموده اند برین وجه مذکور ووصف
فرموده است حق تعالی نفس خود را از برای ما بصفات ما هم
بلسان ترجمان وهم بذات خود مثل ان الله خلق آدم على صورته

ومرضت فلم تعدنی واقرضوا الله قرضا حسنا والذي يستهزئ
وامثال ذلك وچون صفات حق تعالی از وجهی عاید است بعین
ثابتهٔ ما فرمود شیخ که بنا **قوله** فاذا شهدناه شهدنا نفوسنا
بعد از آنکه بیان اتحاد صفات فرمود شروع کرد در بیان اتحاد
ذات یعنی هرگاه که مشاهده کنیم ذات حق را مشاهده کرده باشیم
نفس خود را بنا بر اتحاد ذاتی یا مراد آنست که هرگاه که مشاهدهٔ
ذات او کنیم مشاهدهٔ ذات خود کرده باشیم درو باین وجه
که ذات او مرآة ذات ما واقع شده باشد **قوله** واذا شهدنا
شهد نفسه عکس صورة اولست بهر دو وجه مذکور یعنی بنا بر تحقیق
سابق هرگاه که مشاهده کند حق تعالی ما را مشاهدهٔ نفس خود کرده
باشد زیرا که ذات او متعین وظاهر گشته در صورة ما یا مشاهدهٔ
نفس خود کرده باشد در ما که ما مرآة ذات او شده باشیم
قوله ولا نشك انا كثيرون بالشخص والنوع كثرة ما اشخاص
ظاهر است واما کثرة انواع باعتبار ترکیب ماست از عالم
روحانی وجسمانی یا باعتبار آنکه مراد از نوع نوع اضافی باشد نه

حقیقی والله اعلم **قوله** وانا وان کنا علی حقیقة واحدة
تجمعنا فنعلم قطعا ان ثمة فارقا به تمیزت الاشخاص بعضها عن بعض
ولولا ذلک ما کانت الکثرة فی الواحد یعنی ما اگرچه مشتمل بر حقیقة
واحده ایم که مابه الاجتماعست در ما ولکن بتحقیق میدانیم که فارقی
هست که بسبب آن متمیز میشود اشخاص ما بعضی از بعضی که آن فارق
مابه الامتیاز است و اگر آن فارق نبودی ممکن نبودی حصول کثرة
در واحد **قوله** فکذلک ایضا وان وصفنا وصف به نفسه
من جمیع الوجوه فلا بد من فارق چون کلام سابق مشتمل دلالت
بر تشبیه میکرد ایراد این کلام لمز برای تنزیه کرد تا جمع میان
تشبیه و تنزیه کرده باشد یعنی الله تعالی اگرچه وصف فرموده است
ما را بصفاتی که نفس خود را بهمان صفات وصف فرموده است
از جمیع وجوه فاما فارق هست که بآن امتیاز حاصل میشود میان
صفات او و صفات ما چنانچه در افراد انسانی جامع و فارق
هست و فارق آنست که ذکر میکند **قوله** ولیس الا افتقارنا الیه
فی الوجود و توقف وجودنا علیه لامکاننا وغناه عن مثل ما افتقرنا

الیه یعنی فارق همین است در احتیاج ما بسوی او در وجود و از جانب
ما و در غنای ذاتی از جانب او و هر فارقی دیگر که خواهد بود عاید
بآین دو میشود پس حصر درست باشد **قوله** فبهذا صح له الازل
والقدم الذی انتفت عنه الاولیة التی لها افتتاح الوجود
عن عدم فلا تنسب الیه مع کونه الاول یعنی بسبب این
که صفت ذاتی حق صحیح است مر او را ازلیة و ابدیة و قدم
در ذات و صفات و مقید ساخته ازلیة و قدم حق را با نتفاء
اولیة یعنی مذکور را نه زیرا که اعیان و ارواح را نیز ازلی
میگویند لکن نه بمعنی مذکور بلکه بمعنی عدم مسبوقیة بزمان زیرا که
ایشان چون زمانی نیستند و حادث که مسبوق بزمان
نیستند فاما مسبوق بعدم ذاتی هستند پس قدیم و ازلی
ذاتی نباشند و اول را ازلیة و قدم ذاتی میگویند و ثانی
را زمانی و اولیه بمعنی دیگر که مبدائیة کل شیء است حق را ثابت
و بمعنی ما لها افتتاح الوجود عن عدم از و مسلوب والله اعلم
قوله ولهذا قیل فیه الآخر فلو کانت اولیة وجود

التقييد لم يصح ان يكون الآخر للمقيد لانه لا آخر للممكن لان
الممكنات غير متناهية فلا آخر لها وانما كان آخريته لرجوع الامر
كله اليه بعد نسبة ذلك الينا فهو الآخر في عين اوليته والاول
في عين آخريته يعني بجهة آنكه اوليت حق تعالى نيست بمعنى افتتاح
وجود از عدم بلكه بمعنى مبدأيه كل شيء است گفته شده است
در شان او آخر كه هو الاول والآخر پس اگر بودى اوليت او مثل
اوليت موجود مقيد بمعنى مذكور صحيح نبودى اطلاق آخر نيز زيراكه آخريت
قياس آخريت او عبارة باشد از انتهاء موجودات مقيده باو
وچون موجودات غير متناهى اند نتيجه دارا آخريت پس ايشان را آخر
نباشد بلكه آخريت حق تعالى عبارتست از فناء موجودات ذاتاً
وصفةً وفعلاً در ذات وصفة وفعل او سبحانه برجوع الامر كله
اليه وظهور القيمة الكبرى لديه وانما قال بعد نسبة الينا لان هذه
الاشياء كانت لله تعالى اولاً ثم نسبت الينا فعند الرجوع
الى اصلها تفنى فيه كفناء القطرة في البحر ولا تنعدم اصلا بل
ينعدم تعينها وتستهلك في التعين الذاتي الذي منه تفرعت

التعينات لان اصله كان عدماً فرجع الى اصله واذا كان الامر
كذلك فهو الاول في عين آخريته وبالعكس قوله ثم
ليعلم ان الحق وصف نفسه بانه ظاهر وباطن فاوجد العالم
غيباً وشهادةً لندرك الباطن بغيبنا والظاهر بشهادتنا
يعني حق سبحانه وصف فرموده است ذات خود را بظاهر و باطن
پس باين دو صفت دو عالم كه عالم غيب وعالم شهادتست
آفريد يعني عالم ارواح وعالم اجسام عالم غيب را منشأ صفة
باطنيه وعالم شهادة را منشأ صفت ظاهريه تا ادراك كنيم
ما عالم باطن را كه عالم جبروت وملكوتست بروح قلب
وجميع قوى روحانيه خود وادراك كنيم عالم ظاهر را كه عالم
ملكست چون بدن وآلات بدنى از قوى ومشاعر كه در بدن منطبع اند
وخلاصه اين سخن آنست كه بوصف ظاهر بدن عالم كبير وصغير
كه عالم شهادة عبارت از آنست آفريد وبوصف باطن روح
اين هر دو عالم را كه عالم غيب عبارة از آنست آفريد تا ما
هر دو صفت او بكنيم بغيب وشهادتى كه در ما آفريده كه اين هر دو

اثر این دو صفت اند مثل استدلال اثر بر موثر قوله ووصف نفسه

بالرضا والغضب فاوجد العالم ذا خوف ورجاء فنخاف غضبه

ونرجو رضاه مراد از عالم درین قول و قول سابق عالم انسانی

است و غرض ازین سخن بیان ارتباطست میان حق تعالی و عالم

وبیان انکه عالم بر صورة حق واقعست قوله ووصف نفسه

بانه جمیل ذو جلال فاوجدنا على هيبة وانس وهكذا جميع ما ينسب

اليه تعالى ويسمى به مراد بجمیل صفاتیست که متعلق بصفه لطف و رحمة

ومثل اینها باشد و بجلال انچه متعلق بصفه قهر و عزة و غلظة ومثل اینها

باشد و این نیز از برای بیان ارتباط مذکورست و بیان این

که انسان بر صورة حق مخلوقست قوله فعبر عن هاتين الصفتين

باليدين اللتين توجهتا منه على خلق الانسان الكامل مراد

بصفتین هر دو صفة متقابله است ازین صفات مذکوره وامثال

اینها یا صفت جلال و جمال فقط و ضمیر منه راجع بحقست و باقی

ظاهرست قوله لكونه الجامع لحقايق العالم ومفرداته دلیلست

بر توجه یدین بر خلق انسان کامل یعنی این توجه مذکور از برای انست

که انسان جامع باشد مر جمیع اعیان ثابته را بعین ثابته خود که عالم

غیبست و مقتضای جلال و مر جمیع موجودات خارجیه را بعین

خارجیه خود که عالم شهادتست و مقتضای جمال پس مراد از

حقایق عالم اعیان ثابته باشد و از مفردات عالم موجودات

خارجیه خلاف انسان احدیة الجمع علما وعینا قوله فالعالم شهادة

والخليفة غيب ولهذا احتجب السلطان مراد از عالم شهادة

و غیب ظاهر و باطنست یعنی عالم ظاهرست و خلیفه که انسان

کاملست باطن اوست و مراد بعالم همین عالم کبیرست که مشتملست

بر روحانیات و جسمانیات و اطلاق شهادة بر مطلق عالم با

انکه بعضی از و که عالم ارواحست غیبست بان اعتبارست که عالم

صورة حقیقة انسانیه است و صاحب صورة غیبست نسبت

با صورة پس صورة شهادة باشد و چون انسان کامل مظهر

کمالات این حقیقتست و خلیفه و مدبر عالم هر اینه او را نیز غیب

توان گفت نسبت با عالم قیاس بر ان حقیقة که لایزال در

غیبست اگرچه آن خلیفه موجود خارجی است و چون سلطان

مظهر خلیفه غیبیه است در ملک از خلق محجوبست و نافذ الامر در انـ

الانقیاد ست **قوله** ووصف الحق نفسه بالحجب الظلمانیة وهی

الاجسام الطبیعیة والنوریة وهی الارواح اللطیفه یعنی وصف

فرموده حق تعالی ذات خود را بآنکه محجوبست بحجب ظلمانیه

و نورانیه بلسان نبی علیه السلام حیث قال علیه السلام ان لله

سبعین الف حجاب من نور وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات

وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه وچون اجسام طبیعیه مظاهر صفاتی

اند که آن صفات مظهر ذاتند وارواح مظاهر صفاتی اند که آن

صفات مظهر ذاتند بوجهی وساتر ذاتند بوجهی اول را حجاب

ظلمانی گفت وثانی را حجاب نورانی بیشتر ها واظهار ها مثل

شعاع شمس که هم ساتر شمس است وهم دال بر و ومظهر او

قوله فالعالم بین کثیف ولطیف نتیجه ما سبق است یعنی بنابر

کلام سابق معلوم شد که عالم دایر است میان کثیف باعتبار

ظلمة ومیان لطیف باعتبار نور **قوله** وهو عین الحجاب

علی نفسه ضمیر هو عاید است بعالم ومراد بعالم تعینات واثباتست

که مجبرست او را از حق سبحانه پس عالم عین حجاب باشد

بر نفس خود باعتبار تعین وانیة قال الحلاج رحمة الله علیه **شعر**

بینی وبینک انی ینازعنی ❊ فارفع بلطفک انی من البین

ومی تواند بود که ضمیر هو نیز عاید بحق باشد یعنی حق سبحانه من

حیث انواره عین حجابست بر نفس خود کما قیل ولیس حجابه

الا النور ولا خفاؤه الا الظهور **قوله** فلا یدرک الحق ادراکه

نفسه یعنی ادراک نمی تواند کرد عالم حق تعالی را چنانچه نفس خود را

ادراک میکند ذوقا ووجدانا زیرا که ادراک عالم نفس خودش را

وجدانی است وادراک وجدانی شیء غیر خود را ممکن نیست

بلکه تقدیر آنچه از این غیر در ان شیء حاصلست ونیست در عالم من

حیث هو عالم بغیر از حجب ظلمانی ونورانی پس ادراک نکند

عالم بغیر از این حجب را این توجیه بر ان تقدیرست که ضمیر ادراکه

ونفسه راجع بعالم باشد ومی تواند بود که راجع بحق باشد

یعنی ادراک نمیکند عالم حق را مثل ادراک حق تعالی نفس خود را

قوله فلا یزال فی حجاب لا یرفع یعنی عالم دایما محجوبست

از حق تعین بوبینه که لازم ذات عالمست من حیث انه عالم
ومرتفع نمیشود از و قوله فتح علمه بانه متمیز عن موجده بافتقاره
الیه یعنی با وجود انکه عالم لایزال در حجابست علم دارد بتمیز خود
از موجد خود بافتقار و احتیاج او بموجد وغنا موجد از وی
وعلم شی باعتبار خود از غیر خود موجب کمست بنفس خود و بغیر
پس عالم عالم باشد حق تعالی را از ان حیثیت که او غنی
واجب بالذاتست ونیز عالم باشد بنفس خود ازین حیثیت که محتاجست
بحق تعالی قوله ولکن لاحظ له فی الوجوب الذاتی الذی لوجود
الحق فلا یدرکه ابدا استدراک از ما سبقست یعنی عالم متصفست
بصفات حق مگر بوجوب ذاتی چنانکه گذشت وتکرار این کلام از
برای توطیهٔ فلا یدرکه ابدا است یعنی چون عالم متصف بوجوب
ذاتی نیست پس ادراک وجوب ذاتی نکند ادراک ذوقی وجدانی
زیراکه این نوع ادراک موقوف بر اتصافست کما سبق قوله
فلا یزال الحق من هذه الحیثیة غیر معلوم علم ذوق وشهود لانه
لا قدم للحادث فی ذلک یعنی پس دایما حق تعالی از حیثیت

وجوب ذاتی غیر معلومست بعلم ذوقی وشهودی وتقیید علم بذوق
وشهود از برای آنست که علم ذوقی مقتضی اتصاف ذاتست
بما بذوقه حالا بخلاف علم تصوری که آن مجرد اطلاع وشعورست
واین نوع علم عالم را بوجوب ذاتی ممکنست بلکه حاصل قوله
فما جمع الله لآدم بین یدیه الا تشریفا یعنی پس الله تعالی در خلق
آدم که جمع میان صفتین متقابلتین فرمود از جهت تشریف
آدم بود زیراکه تقابل صفتین مقتضی جمعیتست مر جمیع صفات
الهیه را از صفات معطیه و آخذه و قابضه و باسطه و خافضه
ورافعه وغیر ذلک و خلق الله تعالی آدم را بیدیه عبارتست
از استتار او بصورة انسانیه و او را متصف گردانیدن
بصفات جمالیه وجلالیه وابلیس رای من دید آدم صفات
العالم من الانفعالات القابلة کالخوف والرجاء ولم یرا
صفات الفعلیه المعطیه ولم یعرف ان القابلیة ایضا من
صفات الحق تعالی فانها من الاستعداد الفایض عن الفیض
الاقدس فلو لم یکن لآدم تلک القابلیة لم یعرف الحق بجمیع

الاسماء ولم يعبده بها وابليس لم يعرف ذلك لانه جزء من
العالم لم يحصل له هذه الجمعية فما عرف الا ما هو من العالم فاستكبر
لاحتجابه عن معرفة آدم **قوله** ولهذا قال لابليس ما منعك
ان تسجد لما خلقت بيدي يعني ازجهة تشريف وتكريم آدم مواخذه
فرمود الله تعالى ابليس را در ترک سجود آدم بقول مذكور كه متضمن
تعظيم آدمست **قوله** وما هو الا عين جمعه بين الصورتين صورة
العالم وصورة الحق وهما يدا الحق يعني نيست آن تشريف بان
خلق مگر عين جمع آدم ميان دو صورة يكي صورة عالم ويكي صورة
حق واين هر دو صورة معبر بيدين حق شده فيمناهما الصورة
الفاعلية المتعلقة بحضرة الربوبية ويسراهما الصورة القابلية
المتعلقة بحضرة العبودية ويجمع المعنيين تفسيرهما بالصفات
المتقابلة بايد دانست كه انسان نسخه ايست جامع ميان ظاهر
وباطن پس نسخه ظاهر او مضاهي تمام عالمست ونسخه باطن
او مضاهي حضرت الهيه است يعني مجموعه ايست مؤلف از متقابلات
مثل اول وآخر وظاهر وباطن وبآن اعتبار كه مربوب عالمست

ومرتبه خلافت داله ومظهريست جامع اسماء وصفات الهيه
ومرآة هويت حق پس بأين اعتبار رب عالم وصورة حق باشد
وباعتبار آنكه مربوب ذاتي الهي نسخه عالمست وبصفت عبوديه
موصوف عبد وصورت عالم باشد **قوله** وابليس جزء من
العالم لم يحصل له هذه الجمعية يعني ابليس جزويست از عالم وحاصل
نشده است اورا اين جمعيت كه آدم راست زيرا كه ابليس مظهر
اسم المضل است وآدم مظهر اسم الله واسم المضل پس ابليس جزء آدم
تر باشد داخلست در اسم الله **قوله** ولهذا كان آدم خليفة
يعني ازجهت اين جمعيت كه آدم را حاصلست متصف شد بصفت خلافه
قوله فان لم يكن ظاهرا بصورة من استخلفه فيما استخلفه
فيه فما هو خليفة يعني اگر آدم متصف وظاهر بكمالات حق تعالى
وقادر بر تدبير عالم نبودي نامه خلافه بنام او نشدي **قوله**
وان لم يكن فيه جميع ما يطلبه الرعايا التي استخلف عليها لان
استنادها اليه يعني اگر نبودي در آدم جميع محتاج اليه رعايانا
كه عالم واجزاي عالمست ودر مرتبه او تمكن وقدرة بر تربيت

استخلفه

عالم وقدرت بر جمیع امور عالم موقوع و حاصل نبودی پس بنسبت جمیع
مذکوره مرتبه آدم خلیفه نبودی و جواب شرط ثانی محذوفست
تقدیره اول قوله فلا بد ان یقوم بجمیع ما یحتاج الیه والا فلیس بخلیفة
علیهم فما صحت الخلافة الا للانسان الکامل یعنی چون در آدم
قابلیت خلافت و جمیع ما یطلبه الرعایا بود پس واجب شد بر او
قیام نمودن بامر خلافت و اعطاء کل ذی حق حقه که لازم عدالتست
بباید دانست که هر فردی از افراد انسان از نصیبی و حصه
ازین خلافت هست که بآن حصه تدبیر میکند آنچه متعلقست باو مثل
تدبیر سلطان مر ملک خود را و تدبیر صاحب منزل مر اهل منزل
را و ادنی آن مرتبه تدبیر شخص است مر بدن خود را که حاصل او را
بحکم وراثة از والد اکبر و تدبیر انسان کامل مر مجموع عالم را که
خلافت عظمی است مخصوصست باو و منحصرست در و قوله فانشأ
صورته الظاهرة من حقایق العالم وصوره و انشأ صورته
الباطنة علی صورته تعالی چون ثابت شد که استحقاق آدم مر
خلافت را بسبب دو صورتست میخواهد که بیان کند که انشاء

هر یک ازین دو صورت از چیزیست که مصحح خلافت و تحقیق این
سخن آنست که آدم که موجودست در خارج با جسم و روح اند
دو عالمست بحسب جسم از عالم ملکست و بحسب روح از عالم ملکوت
پس انشا فرموده است حق تعالی صورت ظاهره او را از حقایق
و صورت عالم فلم یبق من صور العالم و قواه شیء الا و نظیره
فیه حاصل و انشا فرموده صورت باطنه آدم را یعنی عین ثابته
او را که صورت موجوده او ست در علم حق بر صورت حق حیث
جمع فیه الصفات والاسماء الالهیة و اطلاق صورت بر اسما و صفات
بان اعتبارست که حق تعالی باسما و صفات ظاهر میشود در خارج
همچنانکه معانی و حقایق بصورت ظاهر میگردد در خارج و جایزست
که مراد بصورت ظاهره بدن آدم باشد زیرا که او مرکبست
از حقایق عالم کون و فساد و بصورت باطنه روح و قلب و قوی
روحانیه او که آن صورت باطنه متصفست بصفات و اسماء الهی
والله اعلم قوله و لذلک قال فیه کنت سمعه و بصره و ما قال
کنت عینه واذنه ففرق بین الصورتین یعنی از آنجهت که حق تعالی

اثبات صورة باطنه آدم بر صفات نحوی فرموده کنایه در حق
آدم که بسمعه و ببصره و بتکلمه عینه و اذنه زیرا که سمع و بصر از
صفات باطنه است و عین و اذن از آلات و جوارح صورة
بدنی پس فرق فرموده میان صورة ظاهریه و باطنیه قوله
وهکذا هو فی کل موجود من العالم بقدر ما یطلبه حقیقة ذلک
الموجود لکن لیس لاحد مجموع ما للخلیفه یعنی همچنانکه هویه حق
سبحانه ساریست در آدم همچنین ساریست در هر موجودی
از عالم بقدر استعداد آن موجود و لکن آن جامعیتی که خلیفه راست
هیچکدام ازین موجودات را نیست کما سبق مرارا قوله
فما فاز الا هو بالمجموع یعنی پس فایز نشده بجمیع کمالات حق تعالی
مگر خلیفه که او فایز شده است بجمیع آنچه اجزاء عالم به آن فایز شده
مع اختصاصه بالفوز بالمجموع قوله ولولا سریان الحق فی الموجودات
بالصورة ما کان للعالم وجود کما انه لولا تلک الحقایق المعقولة
الکلیة ما ظهر حکم فی الموجودات العینیة یعنی اگر ذات حق تعالی
در موجودات ساری نشودی بصورة یعنی بصفة هر اینه عالم را

وجود نشودی و فایده قید بصورة یعنی صفات اثباتست با آنکه ذات
حق من حیث هی هی غنی از عالم و عالمیانست و سریان او در
موجودات بصفاتست نه بذات من حیث هی هی همچنانکه اگر
حقایق معقوله کلیه که با قدیم قدیم اند و با حادث حادث
نبودندی ظاهر نگشتی هیچ حکم از احکام اسما و صفات الهی
در موجودات عینی پس همچنانکه وجود عالم بسریان حقیقت در
موجودات همچنین ظهور احکام اسما و صفات حق تعالی بحقایق
معقوله مذکوره است پس هر یک از عالم و حق تعالی مرتبط بیکدیگرند
از جانب عالم بحق ارتباط افتقار و احتیاجست در وجود و از
جانب حق بعالم از حیثیت ظهور و احکام ذات و صفات او
قوله و من هذه الحقیقة کان الافتقار من العالم الی الحق فی
وجوده یعنی ازین ارتباط که امر متحقق نفس الامریست ثابت
افتقار از جانب عالم بسوی حق سبحانه در وجود قوله شعر
فالکل مفتقر ما الکل مستغن هذا هو الحق قد قلناه لا نکنی
یعنی هر یک از عالم و رب عالم مفتقر بیکدیگر از حیثیتی و

هیچکدام مستغنی نیستند از یکدیگر من جمیع الوجوه اما از جانب
عالم از حیثیت افتقار اوست در وجود و کمالات وجودی اما از جانب
رب عالم از حیثیت ظهور احکام اسما و صفات او ولما کان
الارتباط والافتقار من الجانبین ثابتا فی نفس الامر قال هذا هو
الحق قد قلناه لا نکنی من الکنایة وهی الستر ای لا نستره وداینا
للطالبین **قوله** فان ذکرت غنیا لا افتقار به فقد عرفت الذی
بقولنا نعنی یعنی اگر گوئی که حق غنی است بذات خود از عالم این
کلام صادقست و دریافته آنچه ما گفتیم که فالکل مفتقر زیراکه
کلام ما در ارتباطست میان حق و عالم و ارتباط حقیقتا با سمائیت
که طالب عالمند از ذات حق پس آن اسما مفتقر بعالم باشند
نه ذات آلهی که غنی عن العالمین و با در به بمعنی لام یا بمعنی فی است
قوله فالکل بالکل مربوط فلیس له عنه انفصال خذوا ما قلته عنی
ضمیر له عاید است بعالم و ضمیر عنه بحق و عنی متعلقست بخذوا **قوله**
فقد علمت حکمة نشأة جسد آدم اعنی صورته الظاهرة وقد علمت
نشأة روح آدم اعنی صورته الباطنة فهو الحق الخلق یعنی بتحقیق که

از کلام سابق معلوم تو شد حکمت نشأه جسد آدم که آن
صورت ظاهره اوست چه آن حکمت ظهور احکام اسما و صفات
است در آن نشأه و نیز معلوم شد حکمت در نشأه روح آدم
که صورت باطنه اوست که آن خلافت اوست مر عالم را پس آدم
حق باشد باعتبار ربوبیت و خلافت و اتصاف او بصفات
الهیه و خلق باشد باعتبار عبودیت و افتقار یا حق باشد باعتبار
روح و خلق باشد باعتبار جسد کما قال الشیخ فی قطعة **شعر**
حقیقة الحق لا تحد ٭ وباطن الرب لا یعد ٭ فباطن
لا یکاد یخفی ٭ وظاهر لا یکاد یبدو ٭ فان یکن باطنا فرب
وان یکن ظاهرا فعبد ٭ **قوله** وقد علمت نشأة رتبته وهی
المجموع الذی به استحق الخلافة خلافت را نسبت بمجموع فرمود
زیراکه نشأه روحانیه اخذ فیض از الله تعالی میکند و نشأه
جسمانیه اعطاء فیض بخلق پس بمجموع نشأتین تمام میشود رتبه
او و متحمل میگردد دولت او که استحقاق خلافتست **قوله**
فآدم هو النفس الواحدة التی خلق منها هذا النوع الانسانی

یعنی چون معلوم شد که آدم خلیفه و مدبر عالمست پس بدانکه
فی الحقیقه آن آدم نفس واحده است که این نوع انسانی
بل جمیع انواع موجودات از و مخلوق گشته اند و آن آدم
عقل اولست که مسماست بروح محمدی و باید دانست که
حقیقه انسانی را در هر عالم مظهریست پس مظهر اول او در عالم
جبروت روح کلی است که مسماست بعقل اول و آدم که حقیقتاً
خلیفه تمام عالمست اوست و حوا او نفس کلیه است که او
ضلع ایسر او مخلوق شده یعنی از جانبی که یلی خلقست و یمین او
جانبیست که یلی حقست و مظهر ثانی او در عالم ملکوت نفس کلیه
است که نفوس جزئیه ملکوتیه از و متولد میشوند و حوای او
طبیعت کلیه است که در اجسام جاری و ساریست و مظهر دیگر او
در عالم ملک آدم ابو البشرست و حوا او ام البشر **قوله**
و هو قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس
واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء
ضمیر هو عائدست بمضمون کلام مذکور یعنی مضمون کلام سابق

معنی این آیتست که او از نفس واحده و زوج او و رجال و نساء
نسبت با هر عالم چیزیست چنانکه معلوم شد پس نفس واحده نسبت
با عالم جبروت عقل اولست و زوج او نفس کلیه و رجال و نساء
کثیره عقول و نفوس مجرده نسبت با عالم ملکوت نفس کلیه است
و زوج او طبیعه کلیه و رجال نفوس ناطقه مجرده و نساء نفوس منطبعه
و باقی قوی و نسبت با عالم ملک آدمست و زوج او حوا و رجال
و نساء فرزندان آدم والله اعلم **قوله** فقوله اتقوا ربکم
اجعلوا ما ظهر منکم وقایة لربکم واجعلوا ما بطن منکم و هو ربکم و
قایة لکم فان الامر ذم و حمد فکونوا وقایته فی الذم واجعلوه
وقایتکم فی الحمد تکونوا ادبا عالمین مراد از ما ظهر جسدست
با نفس منطبعه در وی و از ما بطن روح که مربی جسدست و چون
توحید افعال مقتضی اسناد خیر و شرست بسوی حق تعالی پس
سالک قبل از طهارت نفس اگر اسناد شرور بحق تعالی میکند
در مهالک اباحت می افتد و بعد از طهارت نفس در اسناد همه او
بسبب اسناد قبایح بحق تعالی و بطریقه که شیخ رضی عنه تفسیر این آیه

کرده نجات ازین هردو مهالک سالک را حاصل میشود یعنی نسبت
دهید نقایص بدنی را بنفس خود تا که وقایهٔ رب خود شده باشید
در اسناد بدان بسوی او و نسبت دهید کمالات باطنی را
بسوی رب خود او را وقایهٔ خود کرده باشید در اسناد محامد
بسوی خود که موجب وقوع در اثنینیت فکونوا فی الصورتین ادبا
عالمین بالمراتب وانما جعل الظاهر وقایةً للباطن فی الذم والباطن
وقایةً للظاهر فی الحمد واثبت الربوبیة للباطن لان الظاهر
من النفس المنطبعة منبع النقایص ومحل التصرفات الشیطانیة
وهو عبدٌ مربوبٌ ابدًا والباطن منبع الانوار الربانیة ومرآة
التجلیات الرحمانیة فله ربوبیة من حیث اتصافه بالکمالات
وان کان له عبودیة من حیث استفادته من الرب المطلق
دائما فلا یقال انه جعل الرب آلة الاتقاء لا المتقی اسم مفعول لان
الباطن الذی جعل آلة الاتقاء هو عبده من وجه وایضا جعل الباطن
تارةً آلة الاتقاء والظاهر متقیًا واخری الظاهر آلة الاتقاء
والباطن متقیًا والظاهر والباطن کلاهما حق فهو المتقی والمتقی

به کما قال علیه السلام اعوذ بک منک **قوله** ثم انه تعالی
اطلعه علی ما اودع فیه وجعل ذلک فی قبضتیه القبضة الواحدة
فیها العالم والقبضة الاخری آدم وبنوه وبین مراتبهم
مفعول اطلعه عاید است بآدم یعنی الله تعالی بعد از انکه ایجاد آدم
فرموده او را متصف بصفات خود کردانید و خلیفه ملک
خود ساخت در خزانهٔ علم بر وکشود و او را مطلع کردانید بر
معارف و اسرار الهی که در حقیقت او ایجاد و ایداع فرموده
بود کما قال تعالی وعلم آدم الاسماء کلها الایة کردانید انچه درو
مودع بود در دو قبضهٔ خود در قبضه واحده عالم حاصلست
یعنی اعیان موجودات بر سبیل تفصیل و در قبضهٔ دیکر آدم و
فرزندان او که مشتملست آدم بر تمام موجودات علی الاجمال
والمراد بالقبضتین هما التجلیات للحق بالقدرة لایجاد العالم
الکبیر مرةً والصغیر اخری او العالمان الکبیر والصغیر باطلاق
القبضة علی معنی المقبوض کما قال تعالی والارض جمیعا قبضته ای
مقبوضة مسخرةٌ فی ید قدرته او هما الیدان المعبر عنهما بالصفات

انفعالية والقابلية فالعالم هو اليد القابلة وآدم هو اليد الفاعلة
المتصرفة في القابلة وبعد از آنکه آدم را مطلع کردانید حق تعالى
برین امور مذکوره بیان مراتب بنی آدم فرمود در آدم کما جاء
في الحديث ان الله مسح بيده ظهر آدم واخرج منه مثل الذر الحديث
قوله ولما اطلعني الله في سري على ما اودع في هذا الامام
الوالد الاكبر جعلت في هذا الكتاب منه ما حد لي لا ما وقفت عليه
فان ذلك لا يسعه كتاب منه ولا العالم الموجود الآن يعني
چون الله تعالى اطلاع داد مرا بر آنچه ایداع فرموده بود درین امام
که والد اکبرست یعنی روح محمدی آورده ام درین کتاب تتمه
از آن مودع آنمقدار که اشارت یعنی بر ایراد آن شده است تمام
آنچه من مطلع بران شده ام زیرا که آن در کتاب نمی‌کنجد و در علم
اهل عالم نمی آید درین زمان والله اعلم قوله فمما شهدته مما
نودعه في هذا الكتاب كما حده لي رسول الله صلى الله عليه وسلم
حكمة الهية في كلمة آدمية وهو هذا الباب ثم حكمة نفثية في
كلمة شيثية ثم حكمة سبوحية في كلمة نوحية ثم حكمة قدوسية

في كلمة ادريسية ثم حكمة مهيمية في كلمة ابراهيمية ثم حكمة حقية
في كلمة اسحقية ثم حكمة علية في كلمة اسمعيلية ثم حكمة روحية في
كلمة يعقوبية ثم حكمة نورية في كلمة يوسفية ثم حكمة احدية في
كلمة هودية ثم حكمة فاتحية في كلمة صالحية ثم حكمة قلبية في كلمة
شعيبية ثم حكمة ملكية في كلمة لوطية ثم حكمة قدرية في كلمة عزيرية
ثم حكمة نبوية في كلمة عيسوية ثم حكمة رحمانية في كلمة سليمانية ثم
حكمة وجودية في كلمة داودية ثم حكمة نفسية في كلمة يونسية ثم
حكمة غيبية في كلمة ايوبية ثم حكمة جلالية في كلمة يحيوية ثم
حكمة مالكية في كلمة زكرياوية ثم حكمة ايناسية في كلمة الياسية
ثم حكمة احسانية في كلمة لقمانية ثم حكمة امامية في كلمة هارونية
ثم حكمة علوية في كلمة موسوية ثم حكمة صمدية في كلمة خالدية ثم حكمة
فردية في كلمة محمدية وسنذكر تخصيص كل حكمة بكلمة منسوبة اليها في
مواضعها ان شاء الله تعالى وفص كل حكمة الكلمة التي نسبت
اليها فاقتصرت على ما ذكرته من هذه الحكم في هذا الكتاب على حد
ما ثبت في ام الكتاب فامتثلت ما رسم لي ووقفت عند ما حد لي

ولو رزقت زيادة على ذلك ما استطعت فان الحضرة تمنع
من ذلك والله الموفق لا ربّ غيره مراد از ام الكتاب
حضرة علميه است كه اصل كتب الهيه است وباقى كلام ظاهر است
قوله فص حكمة نفثية فى كلمة شيثية نفث در لغت دميدن
نفس است چنانچه اصحاب عزايم در عقب خواندن دعوات ميكنند
ودرين محل استعاره است از القاء حق تعالى علوم وعطاياى
الهى را در دل اين نبى يعنى شيث يا عبارتست از ارسال نفس رحمانى
يعنى افاضه وجود عينى بر ماهيات قابله وشيث در لغت عبرانى
هبة الله وعطاء الله است پس حاصل اين كلام آن باشد كه
خلاصه علومى كه حاصل است بر سبيل وهب وتفضل نه بر سبيل كسب
وتعمل ثابت وحاصلست در حقيقة روحانيه شيث عليه السلام
وچون آدم صورة تعين اولست كه اول مراتب متعقله ومنبع
جميع تعينات ومجمل جميع مفصلاتست ومرتبه تلى اين مرتبه حضرت فعاليه
وتعدديست وشيث عليه السلام مظهر وصورة اين مرتبه اول
تفصيل اين مجملست با انبساط وجود بر اعيان ثابته از حضرت

جميع

وهاب مقدم داشت شيخ رضه فص آدم را بر جميع فصوص وفص
شيثى در تلو آن آورد موافقا لما وقع فى الواقع وچون آدم از
حضرة وهاب فرزندى طلبيد كه وجع مفارقت هابيل كه قتيل قابيل
بود بآن تسكين كند حق تعالى شيث را باو موهبة فرمود و
همچنين هرچه حاصل شد شيث را همه از محض عطا بود ازين
جهة درين فص بحث از عطا واقسامش ميكند قوله اعلم ان العطا
يا والمنح الظاهرة فى الكون على ايدى العباد وعلى غير ايديهم
على قسمين منها ما يكون عطايا ذاتية وعطايا اسمائية وتتميز عند
اهل الاذواق يعنى بدانكه عطايا ومنح الهى كه در خارج حاصل
ميشود خواه بواسطه عباد مثل علمى كه حاصل ميشود متعلم ومريدرا
از معلم وشيخ وعلمى كه كمل را حاصل ميشود بواسطه ملائك
وارواح انبيا وخواه بغير واسطه عباد باشد مثل علمى كه حاصل
ميشود بغير تعليم معلم وارشاد مرشد آن عطايا بقسمت اولى
منقسم بدو قسم است عطاياى ذاتيه وعطاياى اسمائيه اما
عطاياى ذاتيه آنست كه منشا او ذات حق تعالى باشد فقط

اعتبار صفتی با ذات اگرچه هیچ عطیه بی واسطه صفتی
از صفات حاصل نمیشود ولکن در مبدائیت بعضی غیر ذات را
مدخل نیست لذا اما عطایای اسمائیه انست که مبداء او صفتی از
صفات باشد من حیث تعینها و امتیازها عن الذات و مبداء
عطایای ذاتی اسماء ذات می باشد مثل اسم الله و الرحمن و الرب
و مراد باهل ذوق که جمیع این هردو قسم اند و عارفند بمنبع فیضان
آن بمنزلتی که ایشان را حاصلست از کشف کمل و افراد ند
که حکم تجلیات ایشان نازلست از مقام روح و قلب بسوی نفس
و قوای ایشان کانهم یجدون ذلک حسا و یدرکونه ذوقا و
لا یتجلی الحق بالاسماء الذاتیة الا لهم و الله اعلم **قوله** کما ان
منها ما یکون عن سوال فی معین و عن سوال فی غیر معین و منها
ما لا یکون عن سوال تقسیم دیگر کرده است مصنف رضی الله عنه عطایا
را بتقسیم ولکن از جهة قابل چنانچه تقسیم اول از جهة فاعل بود و
تشبیه فرموده انقسام اول را بثانی قسم اول از ان عطایا آنست
که از سوال سایل باشد بقول و لفظ در امر معین مثل علم و معرفت

و چون سوال در امر غیر معین چنانچه کسی گوید اللهم اعطنی ما فیه
مصلحتی فانک تعلم بحالی و ما فیه صلاحی و قسم ثانی از ان
عطایا نیست که از سوال سایلی بقول و لفظ نباشد بلکه بلسان
حال یا بلسان استعداد باشد چه سوال از ین سه نوع که سوال
بلسان قال و حال و استعداد است خالی نیست **قوله** سواء
کانت الاعطیة ذاتیة او اسمائیة این تعمیم از جهة زیادتی
توضیح است **قوله** فالمعین کمن یقول یا رب اعطنی کذا
فیعین امرا ما لا یخطر له سواه و غیر المعین کمن یقول یا رب اعطنی ما
تعلم فیه مصلحتی من غیر تعیین لکل جزء من ذاتی من لطیف
و کثیف لفظ معین بکسر و فتح یا هر دو جایز است و مراد از
جزء لطیف جزء روحانی است مثل روح و قلب و عقل و قوای
روحانی و از جزء کثیف جزء بدنی است مثل لسان و دماغ
و عین باقی اجزای بدنی این توجیه بر تقدیریست که من در
من لطیف از برای بیان لکل جزء باشد و اگر از برای بیان
ما که در ما فیه مصلحتی است باشد پس مراد از جزء لطیف

علوم و معارف و ارزاق روحانیه باشد و از هر کی کشف
مال و ولد و ارزاق جسمانیه قوله والسائلون صنفان صنف
بعثه علی السؤال الاستعجال الطبیعی فان الانسان خلق
عجولا والصنف الآخر بعثه علی السؤال لعلمه ان ثمة امورا
عند الله قد سبق العلم بانها لا تنال الا بعد سؤال فیقول فلعل
ما نسأله سبحانه یکون من هذا القبیل فسؤاله احتیاط لما هو
الامر علیه من الامکان وهو لا یعلم ما فی علم الله ولا ما یعطیه استعداده
فی القبول لانه من اغمض المعلومات الوقوف فی کل زمان فرد
علی استعداد الشخص فی ذلک الزمان یعنی سائلان بلسان
قال با صرف همت و توجه بسؤال غنی دو صنفند و فایده این
قید نه کو را اخراج سائلیست که باعث او بر سؤال امتثال امر باشد
نه صرف همت صنف اول آنست که باعث او بر سؤال استعجال
طبیعی باشد که مقتضای جبلت اوست و صنف ثانی آنست که باعث
او بر سؤال احتمال توقف مطلوب او بر این سؤال باشد زیرا که چون
سائل بیقین میداند که بعضی از مطالب ازین قبیلست که حصول آن موقوفست

بر سؤال و احتمال دارد که این مطلوب معین از انجمله باشد
باعث میشود او را بر این سؤال و اگرچه او بیقین نمیداند آنچه معین
شده است در علم الله از برای او و نیز نمیداند آنچه استعداد
جزئی او معطی آنست و در قابلیت او حاصلست زیرا که وقوف
بر استعداد شخص در هر زمان معین از اشکل مشکلاتست قال
تعالی وما تدری نفس ماذا تکسب غدا اذ الاطلاع علیه موقوف
علی الاطلاع بما فی علم الله تعالی او کتبه التی هی نسخ علمه کالعقل
الاول الذی هو اللوح المحفوظ والنفس الکلیة هو الکتاب المبین
والنفس المنطبعة التی هو کتاب المحو والاثبات قوله و
لولا ما اعطاه الاستعداد السؤال ما سأل یعنی هرچه بر عبد
جاری میشود و از او صادر میگردد همه نتیجه استعداد اوست
حتی نفس سؤال و اگرچه عبد آنرا بتفصیل نمیداند فاما باجمال میداند
که اگر این سؤال نه از طلب استعداد او بودی هرگز سؤال
نمیکردی قوله فغایة اهل الحضور الذین لا یعلمون مثل هذا
ان یعلموه فی الزمان الذین یکونون فیه فانهم لحضورهم یعلمون

بما اعطاهم الحق فی ذلک الزمان وانهم ما قبلوه الا باستعداد
اتصافه به ثبت بحال اهل حضور و مراقبه از جمله علمای معنی غایة و نهایة
علم اهل حضور آن است که نمیدانند مطلوب استعداد خود را در هر زمان
آن مقدار است که میدانند استعداد خود را در زمان حضور زیراکه
بسبب حضور و مراقبه مطلع میشوند بر آنچه حق تعالی بر ایشان
اعطا فرموده در این زمان بواسطه طلب استعداد ایشان
و نیز میدانند که ایشان قبول آن نکرده اند مگر باستعداد
جزئی در آن زمان پس طلب و قبول هر دو از استعداد است
و اهل حضور در حین مراقبه علم باین قدر دارند والله اعلم قوله
وهم صنفان صنف یعلمون من قبولهم ما استعدادهم وصنف
یعلمون من استعدادهم ما یقبلونه هذا اتم ما یکون فی معرفة
الاستعداد فی هذا الصنف یعنی اهل حضور مذکور دو صنف اند
صنف اول آنند که میدانند که از عطایی که قابل آنند استعداد آن
عطا را مثل اهل استدلال از اثر بر مؤثر و این صنف بسیارند
و صنف ثانی آنند که میدانند از استعداد آنچه قبول آن میکنند

یعنی از استعداد میدانند که قابل کدام نوع از عطا اند و این طایفه
قلیل اند و باید دانست که اهل حضور طایفه اند که هرچه بایشان میرسد
خواه بواسطه عباد و خواه بغیر واسطه همه را از حق تعالی میدانند و غیر
حق را نمیدانند هم در تأثیر و هم در وجود قوله ومن هذا الصنف
من یسأل لا للاستعجال ولا للامکان وانما یسأل امتثالا
لامر الله تعالی فی قوله ادعونی استجب لکم وهو العبد
المحض یعنی از قبیل صنف ثانی آنکس که سؤال میکند نه از برای
استعجال طبعی ای العجلة التی هی مقتضی الطبیعة البشریة وداعیة
الهوی النفسانیة و نه نیز از برای آنکه مطلوب او موقوف
بر سؤال باشد فکیف فی احتمال التوقف بلکه سؤال او از برای مجرد
امتثال امر الله تعالی است کما قال تعالی ادعونی استجب
لکم پس غرض او از سؤال محض عبادة حق تعالی است و پس چنین
کس عبد محض باشد چه همت او در دعا متعلق بهیچ شیئی نیست
غیر از عبادة بحت و امتثال امر کما قال الشیخ فی قوله ولیس لهذا
الداعی همة متعلقة فیما فیه من معین او غیر معین وانما همته فی امتثال

او امر سیده فاذا اقتضی الحال السؤال سال عبودیة و ان اقتضی التفویض
و السکوت سکت مراد ازین سوال سوال قولی است نه حالی و نه
استعدادی و باقی ظاهر است **قوله** فقد ابتلی ایوب وغیره
وما سألوا رفع ما ابتلاهم الله تعالی ثم اقتضی لهم الحال فی زمان
آخر ان یسألوا رفع ذلک فرفعه الله تعالی عنهم یعنی ایوب نبی
علیه السلام وغیر او مثل یوسف وبعضی از انبیا و اولیا هر یک مبتلی
ببلیه بودند و در حال اول که مقتضی سؤال نبود سؤال رفع آن بلیه
نکردند تا آن زمان که وقت سؤال شد سؤال کردند از جهة امتثال
امر الله تعالی که در آن وقت مامور بسؤال شدند لا للاستعجال
و لا للامکان و آن بلیه را الله تعالی رفع کرد از ایشان **قوله**
والتعجیل بالمسؤول فیه والابطاء للقدر المعین له عند الله فاذا وافق
السؤال الوقت اسرع بالاجابة واذا تأخر الوقت اما فی الدنیا
و اما فی الآخرة تأخر الاجابة اشارتست بسبب آنکه
حصول بعضی مسؤول فیه در عقب سؤالست بی تراخی و حصول بعضی
متأخرست با تراخی یعنی صورتی که مسؤول فیه تعجیل حاصل میشود

و صورتی دیگر که بابطا حصول می‌شود و نسبت آنست
که وقت حصول ان در علم الله مقدر و معین است که از ان
تجاوز نمیکند پس اگر سوال موافق آن وقت واقع شد حصول
مسؤول فیه فی الحال واقع میشود بی تراخی و اگر سوال موافق
آن واقع نشد بلکه آن وقت متأخرست در علم الله
از سؤال یا در دنیا مثل مطالب دنیاویه که اجابت آن متأخر میشود
از وقت سؤال یا در آخرت مثل مطالب اخرویه که متأخرست
حصول آن تا قیامت **قوله** لا الاجابة التی هی لبیک من الله
فافهم اشارتست بآنکه اجابت الهی دو نوعست اول اجابت
بلفظ لبیک است کما ورد فی الحدیث الصحیح ان العبد اذا دعا
یقول الله لبیک یا عبدی فی الحال من غیر تأخر عن وقت الدعا
و معنی لبیک از الله تعالی اجابه مسؤولست در حال ولکن
ظهور مسؤول در صورتی که سوال موافق وقت حصول مسؤول واقع
نشده موقوفست تا ظهور آن وقت پس متأخر میباشد اجابت
حصول آن مسؤول نه اجابت بلفظ لبیک [illegible] دوم از اجابت

اجابة حصول مطلوبست واین نوع اجابة کاه متاخر از سوال
می باشد وکاه در عقب سوال بخلاف نوع اول که البته در عقب
سوال می باشد **قوله** واما القسم الثانی وهو قولنا ومنها
لایکون عن سوال فالذی لایکون عن سوال فانما ارید بالسوال التلفظ
فانه فی نفس الامر لابد من سوال اما بالتلفظ او بالحال او
بالاستعداد چون فارغ شد از قسم اول از عطیات ذاتیه
واسمائیه که از سوال لفظی می باشد با تمام انواع آن شروع
نمود در قسم ثانی ازان واین قسم عطائیست که از سوال
لفظی سائلی نباشد پس از سوال حالی یا استعدادی باشد زیراکه
در نفس الامر حصول عطایا و منح ذاتیه کانت او اسمائیة بغیر سوال
نمی باشد یا بلفظ کما تقدم و یا بلسان حال مثل قیام فقیر نزد غنی
از برای طلب دنیاوی و یا بلسان استعداد مثل سوال اسما
الهیه ظهور کمالات خود را و سوال اعیان ثابته وجودات
خارجیه ولوازم و احکام آن وجودات را پس هر عطیه که
از سوال لفظی نباشد البته از سوال حالی یا استعدادی باشد

او لولا السوال ما کان یوجد موجود قط لان الله غنی عن العالمین
قوله کما انه لایصح حمد مطلق قط الا فی اللفظ واما فی
المعنی فلا بد ان یقیده الحال فالذی یبعثک علی حمد الله هو المقید
لک باسم تنزیه مراد او از حمد مطلق آنست که باعث
بر حمد او نباشد و همچنین مراد از سوال مطلق آنست که باعث
بر سوال او نباشد و هر یک از حمد مقید و سوال مقید آنست
که باعث باو باشد و سوال مطلق صحیح نیست مگر در لفظ همچنانچه
حمد مطلق نیز صحیح نیست مگر در لفظ اگرچه هر یک از سوال مقید
و حمد مقید نیز لفظی می باشد فاما سوال مطلق و حمد مطلق حالی
و استعدادی نمی باشد بنابرین آن سوال که در قسمین
عطایا باثبات و نفی مذکورست چون مطلقست مراد
از و سوال لفظی باشد و بس زیراکه سوال حالی و استعدادی
مقید مسؤلست بانچه آن حال مخصوص یا استعداد معین است
مقتضی آنست و همچنین حمد بلسان حال مقید بان حال معین است
چه آن حال که باعث شده مر حامد را بر حمد مقید میگرداند حمد

او را باسمی که آن حال مقتضی حمد بآن اسمست از اسم فعل مثل
المعطی والرزاق والوهاب یا از اسم صفت تنزیهیه مثل
القدوس والصمد والغنی یا از اسم صفت اضافیه مثل العلیم والحکیم
والقادر وبرین قیاس است حمد بلسان استعدادات
جزئیه که آن استعدادات مقید اند بازمنه معینه پس حمد بلسان
لسان نیز مقید بآن ازمنه باشد **قوله** والاستعداد
من العبد لا یشعر به صاحبه ویشعر بالحال لانه یعلم الباعث
وهو الحال فالاستعداد اخفی سؤال یعنی هر صاحب استعداد
شعور ندارد باستعداد جزئی خود که مقتضی فیضان معانی
جزئیه است ولکن صاحب حال شعور بحال خود دارد ومیداند
که آن حال مر او را باعث شده بر سؤال وگاه حال مشعور به میشود
مر غیر صاحب آن حال را نیز مثل شعور غنی بفقر فقیر ولکن لا یمکن
الشعور للاستعدادات مطلقاً لا لصاحبها ولا لغیره الا للکمل
والافراد المطلعین بالاعیان الثابتة فی علم الحق والله اعلم
قوله وانما منع هولاء عن السؤال علمهم بان الله فیهم سابقة

قضاء فهم قد هیأوا محلهم لقبول ما یرد منه وقد غابوا عن نفوسهم
واغراضهم یعنی آن طایفه که سؤال لفظی ندارند مانع ایشان
از سؤال آنست که دانسته اند که الله تعالی را در شأن ایشان
حکم ومصالحیست در قضاء سابق بر وجود ایشان که بلاشک
اثر آن بایشان میرسد از خیر وشر ونفع وضر واین طایفه
مشتغل اند بتطهیر محل که مراد قلبست از دنس تعلقات
بامور فانیه وبقطع علایق تا مرآة قلوب ایشان منجلی وطاهر
شود وظاهر گردد در وی اعیان حقایق وقبول کند قلوب
ایشان نیز واردات را که محقق شده است وصول
آن بایشان وغایب گشته اند از نفوس واغراض خود
وفانی شده اند در حق وباقی مانده اند ببقاء حق **قوله**
ومن هولاء من یعلم ان علم الله به فی جمیع احواله
هو ما کان علیه فی حال ثبوت عینه قبل وجودها ویعلم
ان الحق لا یعطیه الا ما اعطاه عینه من العلم به وهو ما کان
علیه فی حال ثبوته فیعلم علم الله به من این حصل وما ثمه

قفون
صنف من اهل الله اعلی واکشف من هذا الصنف فهم الوا ل
علی سر القدر یعنی بعضی ازین صنف که مانع ایشان از سوال
علم ایشانست بقضا سابق آن بنده ایست که میداند که
علم الله تعالی باو در جمیع احوال او تابع ومطابق آنچیزیست
که عین ثابتهٔ او برانست در حال ثبوت عین ثابتهٔ او در علم حق
تعالی قبل از وجود خارجی بآن عین ونیز میداند آن بنده که
حق تعالی نمیدهد او را الحب وجود عینی مگر آنچه داده است
وباز نموده عین ثابتهٔ او بعلم حق یعنی آنچه از عین ثابتهٔ او
در علم حق ثابتست وحاصل این کلام آنکه این بنده میداند که
جمیع احوالی که در وجود عینی عارض او میشود مطابق وتابع
احوالیست که عین ثابتهٔ او بران بوده در غیب مطلق که علم اللهست
وعلم الله تابع ومطابق معلومست که عین ثابتهٔ اوست واحوال
عین ثابتهٔ او پس هرچه در علم اللهست از وهمانست که در
شعر
عین ثابتهٔ او بوده است پس از دیر وباشد والله درمن قال
کان قدم نیستان شکرم ۵ هم زمین میرود ومی میخورم

دایضاً
هرکسی اینک بد از خود رسد ۵ نیکو از ایک وبد از بد رسد
پس ازین جهة آن بنده ترک سوال کرده ورضا بقضا داده
ومن هذا المقام قال بعض اهل الشطح الفقیر لا یحتاج الی الله
وهیچ صنفی اعلی کمالاً واکشف حالاً ازین صنف نیست
از طایفهٔ اهل الله چه ایشان مطلع بر سر قدر اند والله اعلم

قوله وهم علی قسمین منهم من یعلم ذلک مجملاً ومنهم من یعلمه
مفصلاً والذی یعلمه مفصلاً اعلی اتم من الذی یعلمه مجملاً فانه
یعلم ما فی علم الله فیه اما باعلام الله ایاه بما اعطاه عینه
من العلم به واما بان یکشف له عن عینه الثابتة وانتقالات
الاحوال علیها الی ما لا یتناهی یعنی آن طایفه که عالمند بسر قدر
بر دو قسم اند قسم اول آنند که عالمند مجملا وقسم دوم آنند که
عالم اند مفصلا وقسم ثانی اشمل واتم اند از قسم اول
زیرا که ایشان میدانند احوال عین ثابتهٔ خود که در علم الله
است یا باعلام الهی که القا میکند در روح وقلب ایشان
ودانا کرد اند ایشان را بانچه عین ثابتهٔ ایشان اقتضا

آن گروه‌ست یا آنکه مکاشف شوند بعین ثابته و احوالش
و یا بکشف حجب و رفع موانع از عین ثابته ایشان تا مشاهده
کنند عین ثابته را با لوازم و احوالی که لاحق او میشود در مرتبه
و مقام پس اگر عین ثابته بعضی از ایشان مظهر اسم جامع الهی
باشد مثل عین ثابته رسول صلی الله علیه وسلم و خاتم الاولیا
علیه السلام پس او مطلع باشد بر جمیع اعیان ثابته در عین اطلاع
او بر عین ثابته خودش عین اطلاع باشد بر جمیع اعیان زیرا که
که عین او محیط همه اعیانست مثل احاطه آن اسم که عین او مظهر
انست مر جمیع اسما را و اگر عین ثابته بعضی قریب باسم جامع
باشد در احاطه پس او مطلع باشد بر حسب قرب خود و اگر
عین ثابته بعضی را احاطه نباشد اصلا پس مطلع نباشد مگر بر عین
ثابته خود والله اعلم **قوله** وهو اعلی فانه یکون فی علمه بنفسه
بمنزلة علم الله لان الاخذ من معدن واحد یعنی قسم ثانی
از قسمین مذکورین اعلی است از قسم اول زیرا که معدن علم
او که عین ثابته اوست بعینه معدن علم الله است پس علم او

بذات خودش بمنزله علم حقست تا آن ذات پس علم او و
علم حق از جهت معدن متحد باشند و از جهتی دیگر متغایر کما دل
علیه **قوله** الا انه من جهة العبد عنایة من الله سبقت له
هی من جملة احوال عینه یعرفها صاحب هذا الکشف اذا
اطلعه الله تعالی علی ذلک ای علی احوال عینه یعنی فرق میان
علم آن عبد و علم الله تعالی آنست که علم عبد بعین ثابته خودش
و احوال و لوازم آن بواسطه عنایه ازلی است از حق تعالی
در حق او و این عنایة نیز از جمله احوال عین ثابته اوست
مثل سایر احوال و علم الله تعالی لذات است نه بواسطه امری
از امور و این عنایت بتبع صاحب این کشف را آگاهی معلوم
شود که حق تعالی مطلع گرداند او را بر احوال عین ثابته او

فصل

بدانکه فیض و عنایه الهی در شان عبد بر دو قسمست قسمی آنست که
عین ثابته عبد باستعداد خود اقتضا آن کرده باشد
و این عنایت بحسب فیض مقدس است و تابع عین ثابته
و قسمی دیگر آنست که ذات الهی مقتضی باشد نه عین ثابته عبد

و این عنایت بحسب فیض اقدس است که اعیان و استعدادات اعیان اثری از آثار آن فیض است و فیض مقدس تابع آنست

قوله فانه لیس فی وسع المخلوق اذا اطلعه الله تعالی علی احوال عینه الثابتة التی تقع صورة الوجود علیها ان یطلع فی هذه الحال علی اطلاع الحق علی هذه الاعیان الثابتة فی حال عدمها لانها نسب ذاتیة لا صورة لها تعلیل قول سابقست یعنی الا انه الخ و حاصلش آنست که در وسع عبد نیست که چون الله تعالی او را مطلع کرداند بر احوال عین ثابتهٔ خودش باطلاع کشفی آن عبد بجز این اطلاع مطلع کردد بر احوال همین عین ثابته اطلاع کشفی مثل اطلاع الله تعالی قبل از وقوع صورة وجود برو علما و عینا یعنی در مرتبهٔ ذات که اطلاع حق برین عین ثابته عبد در ان مرتبه حاصلست دون اطلاع عبد زیرا که قبل از وقوع صورة برین عین ثابته او را صورتی نیست تا اطلاع خلق متعلق باو تواند شد چنانچه اطلاع حق بر ان واقع است و بعضی از شارحان چنین شرح کرده اند که ممکن نیست که جمع شود مر بنده را اطلاع کشفی

بر اعیان و لوازم و احوال آن و اطلاع کشفی نیز اطلاع الله تعالی بر آن اعیان زیرا که اگرچه اطلاع الله بر آن اعیان نیز از جمله احوال اعیانست ولکن در وسع عبد تعلق شهود هر دو امرین فی حالة واحدة ممکن نیست که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه فافهم فانه دقیق **قوله** فبهذا القدر نقول ان العنایة الالهیة سبقت لهذا العبد بهذه المساواة فی افادة العلم و من هنا یقول حتی نعلم وهی کلمة محققة المعنی ما هی کما یتوهمه من لیس له هذا المشرب و غایة المنزه ان یجعل ذلک الحدوث فی العلم للتعلق وهو اعلی وجه یکون للمتکلم بعقله فی هذه المسئلة لولا انه اثبت العلم زائدا علی الذات فجعل التعلق له لا للذات وبهذا انفصل عن المحقق من اهل الله صاحب الکشف والوجود یعنی باین قدر قدر و منزلت که از علم قدر عبد را حاصلست بر سبیل تفصیل میکوییم ما در شان او که حق تعالی عنایة الهی در سابق قضای خود از برای این عبد مبذول فرموده است و از ینجا که علم الله تابع معلومست میکوید الله تعالی

در کلام قدیم که و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم الآیة
یعنی متعلق شده است علم حق تعالی باعیان ثابته مجاهدان
و صابران و غیر هما پس حاصل گشته علم باین که کدام یک
از اشخاص انسانی مجاهد است و کدام صابر و کدام هیچکدام
نیست و این تعلق قدیمست نه حادث و تقدم معلوم بر تعلق
علم باو و بر علم باو نیز که لازم اید بنا برین تفسیر تقدم ذاتی
است نه زمانی پس حدوث علم الله لازم نیاید و این اید کریمه
محقق المعنی و ظاهر المراد است برین تفسیر مذکور نه بر طریقه که
توهم اهل حجابست زیرا که اگرچه ایشان موافق اهل کشف اند
در تنزیه حق تعالی و صفات او از سمت حدوث فاما
درین که علم را زائد بر ذات میدارند و تعلق علم را حادث
میدانند منفصل اند از اهل کشف و وجدان و اصحاب
شهود و عرفان والله المستعان و علیه التکلان و چون فارغ
شد مصنف از تقریر اقسام اعطیات و اصناف سائلان
و منجر شد کلام باستعدادات اعیان ثابته که قابل اعطیات

الهی است مقصد منح و هبات نامتناهی اند رجوع نمود بمقصود
و شروع کرد در بیان فرق میان عطایای ذاتیه و اسمائیه
و بیان بعض احوال اینها بقوله ثم نرجع الی الاعطیات
فنقول ان العطایا اما ذاتیة و اسمائیة فاما المنح و الهبات
و العطایا الذاتیة فلا تکون ابدا الا عن تجلی الهی و التجلی
من الذات لا تکون ابدا الا بصورة استعداد المتجلی له
غیر ذلک لا یکون المتجلی له ما رای سوی صورته فی مرآة
الحق اعطیات جمع اعطیه است و اعطیه جمع عطا و منح جمع منحه است
بمعنی عطا و هبات جمع هبه است و مراد از همه یکیست و تکرار
تقسیم آنها بسبب طول کلام فرموده یعنی عطایای ذاتیه نمی باشد
مگر از تجلی الهی و مراد بتجلی الهی ظهور حضرة اسمی از اسماء ذاتی
مثل اسم الله که باعتبار اسم ذاتست با جمیع صفات و باعتبار
اسم ذات فقط و مثل اسم الغنی و القدوس و غیرهما من
اسماء الذات و این تجلی ذاتی نمی باشد ابدا مگر بصورة
استعداد همین متجلی له که عین ثابت است زیرا که ذات الهی را صورتی

معین نیست تا بآن صورة ظاهر شود و ذات الهی درین تجلی
مرآة اعیان ثابته است پس صورة متجلی له درو ظاهر شود فقط
بقدر استعداد متجلی له غیر ذلک لایکون لانه لابد من المناسبة
المتجلی والمتجلی له و چون متجلی درین تجلی ذاتی وجود مطلقست
غیر مقید باسمی جزئی یا بصفتی معینی واجبست که متجلی له نیز مطلق
باشد از جمیع قیود و اسمای جزئیه سوی ما به الامتیاز تا منتسبت
که شرط تجلیست بینه و بین ربه حاصل شود و هذا التقیید لایقدح
فی اطلاقه اذ به هو هو و درین هنگام نمی بیند عبد غیر از صورة
عین ثابته خود را در مرآة وجود مطلق و مراد از استعداد
جزئی آنست درین موضع که حاصل شود بعد از تخلص عبد از
مقتضیات نفس و بعد از طهارة نفس از کدورات مانعه از
تجلی الهی چه گاه متجلی میشود نفس بر شخص در بعض مقامات پیش
از تخلص او از قیود مذکوره و این تجلی شیطانی است نه رحمانی
و ازینجا ست که عبد دعوی ربوبیة میکند کالفراعنة نعوذ
بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا قوله

و ما رای الحق و لا یمکن ان یراه مع علمه انه ما رای صورته
الا فیه کالمرآة فی الشاهد اذا رایت الصورة فیها لا تراها
مع علمک انک ما رایت الصور او صورتک الا فیها فابرز
الله ذلک مثالا نصبه لتجلیه الذاتی لیعلم المتجلی له انه ما
لفظ ما بحق در ما رآه واقعست یا موصوله است بمعنی
الذی یا استفهامیه است بمعنی ای شی ما ذهب الیه
الشارحون الاول و یمکن ان یکون نافیه و ضمیر مفعول رآه
عاید الی الله یعنی لیعلم المتجلی له من هذا المثال انه ما رای الله
تعالی کما لا یری الرائی الناظر الی الصورة فی المرآة غیر الصورة
والله اعلم قوله و ما ثمة مثال اقرب و لا اشبه
بالرؤیة والتجلی من هذا مراد تجلی درین مقام تجلی ذاتی است
قوله واجهد فی نفسک عندما تری الصورة فی
المرآة ان تری جرم المرآة لا تراه ابدا البتة حتی
ان بعض من ادرک مثل هذا فی صورة المرائی ذهب
الی ان الصورة المرئیة بین بصر الرائی و بین المرآة یعنی

هذا انا علم ما قدر علیه من العلم
والامر کما قلناه و ذهبنا الیه

دانستن این معنی که گفته شد بزرگتر از آن است که بمباحثهٔ
علمی و قالی بدان توان رسید بلکه بذوق و کشف ادراک
آن کما هو توان کرد و حال آنکه امر بعینه واقع و حق آنست که
ما گفته ایم و اختیار کرده ایم زیرا که ما آنرا بکشف دانسته ایم
نه بفکر و نظر و بعد از ضرب مثال از برای توضیح مقصود مبالغه
می کند شیخ رضی الله عنه در ملاحظه و مشاهده در شاهد مرآة
تا واضح گردد که شاهد حجله نشین قدس آئین در تجلی ذاتی چهره
گشایی و خودنمایی نمیکند و ظاهر شود که جمال بی مثال
او را مشاهده ممکن نیست مگر در تجلی اسمائیه از ورای حجب صفات شعر

ای صفات تو نهان در تتق وحدة ذات ؛

؛ جلوه گر ذات تو در پرده اسما و صفات

قوله وقد بینا هذا فی الفتوحات المکیة عبارت فتوحات
از برای تیمن و تبرک آورده میشود قال الشیخ رضی الله عنه
فی الباب الثالث والستین من الفتوحات المکیة فی
معرفة بقاء النفس فی البرزخ بین الدنیا والبعث وحقیقته

البرزخ انه حاجز معقول بين متجاورين ليس هو عين احد
هما وفيه قوة كل منهما كالخط الفاصل بين الظل والشمس و
ليس الا الخيال كما يدرك الانسان صورته في المرآة و
يعلم قطعا انه ادرك صورته بوجه وانه ما ادرك صورته بوجه
لما يراها في غاية الصغر لصغر جرم المرآة او الكبر لعظمه
ولا يقدر ان ينكر انه رأى صورته ويعلم انه ليس في المرآة
صورته ولا هي بينه وبين المرآة فليس بصادق ولا كاذب
في قوله انه رأى صورته ما رأى صورته فما تلك الصورة
وما شأنها واين محلها فهي منفية ثابتة موجودة
معدومة معلومة مجهولة اظهر الله سبحانه هذه لعبده ضرب
مثال ليعلم ويتحقق انه اذا عجز وحار في درك حقيقة هذا وهو من
العالم ولم يحصل عنده علم بحقيقته فهو بخالقها اعجز واجهل و
اشد حيرة انتهى كلامه قوله فاذا ذقت هذا ذقت
الغاية التي لا فوقها غاية في حق المخلوق فلا تطمع ولا تتعب
نفسك في ان ترقى في درج اعلى من هذا الدرج فما هو ثمة

اصلاً و ما بعده الا العدم المحض یعنی چون برسی باین مقام
بذوق و وجدان نه بطریق علم و عرفان و حاصل شود ترا این
تجلی ذاتی پس حاصل شد مر ترا غایة مراد و رسیدی بمنتهی
سلوک سالکان راه حق که آن ذات بحت است لا غیر پس
زیاده ازین مقام طلب مکن که اعلی ازین درجه مقامی دیگر
نیست زیرا که این مقام وجود محض است و نیست بعد از
وجود محض مگر عدم محض الله در من قال لیس وراء عبادان
قریة واعلم ان ظهور عین العبد علیه عین ظهور الحق علیه رؤیة
صورته عین رؤیة الحق لان عینه الثابتة لیست مغایرة
للحق مطلقا اذ هو شأن من شؤونه وصفة من صفاته واسم
من اسمائه وقد عرفت انها من وجه عینه ومن وجه غیره
فاذا شاهدت انها ذاتک فی التجلی المذکور فقد شاهدته
ومن ههنا قال الحسین الحلاج قدس سره **شعر**
انا من اهوی ومن اهوی انا — نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته — واذا ابصرته ابصرتنا

قوله فهو مرآتک فی رؤیتک نفسک وانت مرآته فی رؤیته
اسمائه وظهور احکامها یعنی بنا بر تحقیق سابق پس حق مرآة
تو باشد در رؤیة تو نفس خود را و تو مرآة حق باشی
در رؤیة او اسماء خود را و ظهور احکام آن اسماء را زیرا که
بوجود ظاهر میشود اعیان ثابته و کمالات او بتمامها و با اعیان
ثابته ظاهر میشود صفات و اسماء و احکام وجود زیرا که
اعیان محل سلطنة صفات و اسماء حقند و الیه اشار
النبی علیه السلام المؤمن مرآة المؤمن چه المؤمن از جمله
اسماء حقست **قوله** ولیست سوی عینه یعنی آن مرآة که عین
ثابته تواست صفات اسما و احکام اسما در و ظاهر میشود
نیست مگر عین حق از وجهی و این شهود مخصوص باهل کشف
فاما اهل حجاب که حجب و قیود مانعست ایشانرا از رؤیة حق
ایشان در خود بغیر از قیود و حجب را نمی بینند **قوله** فاختلط
الامر وانبهم یعنی پس مختلط شد امر و حال مر کسی را که آن
مرئی حقست یا عبد زیرا که می بیند در مرآة ذات حق نفس خود را

وحق می بیند در مرآة عین ثابتهٔ عبد اسماء خود را وعین ثابتهٔ
عبد عین حق است از وجهی چنانچه معلوم شد که اعیان ثابته
اسماء حق‌اند و اسماء حق عین ذات اوست فافهم حال المرئی
فی المرآتین انه عبد او حق **قوله** فمنا من جهل فی علمه فقال
العجز عن درک الادراک ادراک ومنا من علم فلم یقل مثل هذا
وهو اعلی القول بل اعطاه العلم السکوت کما اعطاه العجز وهذا
وهو اعلی عالم بالله یعنی بعضی متحیر اند در شان مرئی در حین توجه
علمی بآن واین علم غیر نافعست کما قال تعالی واضله الله علی علم
و در مقام عجز همین میگویند که العجز عن درک الادراک ادراک
وبعضی دیگر میدانند صورة حال را چنانکه هست ونمیگویند آنچه
آن قوم جاهل میگویند یعنی العجز عن درک الادراک ادراک
بلکه سکوت را اختیار کرده اند واین سکوت اعلی است
از روی مرتبه از قول طایفهٔ عاجز جاهل زیراکه از قول
آن طایفه عجز لازم می آید واز عجز جهل واز سکوت این طایفه
علم ومعرفة مفهوم میشود کما قال النبی علیه السلام من عرف الله کل

چنانچه علوم ذوقی ومعارف وجدانی قابل نطق وعبارة نیست
وصاحب این علم عالی ترین عالمان بالله است زیراکه او می
شناسد مراتب ومقامات واصل وفرع وکل وجزء ورا
پس اعطا میکند حق هر صاحب حق را وحق هر مقام را در مقام
ومرتبهٔ او **قوله** ولیس هذا العلم الا لخاتم الرسل وخاتم
الاولیاء وما یراه احد من الانبیاء والرسل الا من مشکوة الرسول
الخاتم ولا یراه احد من الاولیاء الا من مشکوة الولی
الخاتم یعنی نیست این شهود وعلم که مستلزم سکوت وعدم
اضطراب است مگر مر خاتم رسل وخاتم اولیاء را زیراکه این
نوع علم موقوفست بر احاطه شخص مر جمیع مراتب ومقامات
را کلیها وجزئیها وجلیلها وحقیرها واین احاطه نمی باشد
مگر کسی را که صاحب اسم اعظم باشد از روی ظاهر وباطن
وانبیا علیهم السلام مظاهر امهات اسماء حق تعالی
اند واین امهات داخل در اسم اعظم اند ومظهر اسم اعظم
خاتم الرسل است وخاتم الاولیاء پس جمیع انبیا ورسل

والرسل

مشاهده حق تعالی با جمیع مراتب او از مشکوة نبوة صاحب
اسم اعظم که خاتم الرسل است میکنند و همچنین جمیع اولیا را این
مشاهده از مشکوة ولایة خاتم الاولیاء حاصلست **قوله**
حتی ان الرسل لا یرونه متی رأوه الا من مشکوة خاتم
الاولیاء فان الرسالة والنبوة اعنی نبوة التشریع ورسالته
منقطعتان والولایة لا تنقطع ابداً یعنی رسل تشریعی نبینند
حق را این نوع دیدن مگر از مشکوة خاتم الاولیا زیرا که
مرتبهٔ نبوة و رسالة منقطع میشود و مرتبه ولایة منقطع نمیشود چه هر یکی
از نبوة و رسالة از صفات کونیه زمانیه است پس منقطع
شود بانقطاع زمان و ولایت از صفات الهیه است
پس منقطع نشود ابدا و ممکن نیست وصول هیچکدام از انبیا و
غیرهم بسوی حضرت الهی مگر بولایت که باطن نبوتست و این
ولایت ظاهر میشود در اولیا بحسب استعدادات ایشان
شیئاً فشیئاً الی ان تنتهی بتمامها فیمن هو مستعد لها وهو
خاتم الاولیاء و صاحب [illegible] بحسب باطن خاتم الرسل

نیز هست زیرا که او نیز مظهر اسم اعظم جامعست پس هر یکی از انبیا
و رسل صاحب ولایت هست و خاتم الرسل حق را از مرتبه
ولایت نفس خود می بیند نه از مرتبهٔ ولایت غیر خود پس
نقص لازم نیاید و تقیید نبوه و رساله بتشریعی اشارتست
بانکه نبوه و رسالة غیر تشریعی نیز می باشد و آن آنست که متعلق
باشد باظهار حقایق الهیه و اسرار غیوب و ارشاد عباد و غیر
ذلک من غیر ان تتعلق بالتشریع و خاتم الاولیاء عیسی
است صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه **قوله** فالمرسلون
من کونهم اولیاء لا یرون ما ذکرناه الا من مشکوة خاتم
الاولیاء فکیف من دونهم من الاولیاء وان کان خاتم
الاولیاء تابعاً فی الحکم لما جاء به خاتم الرسل من التشریع
فذلک لا یقدح مقامه ولا یناقض ما ذهبنا الیه فانه من وجه
یکون انزل کما انه من وجه یکون اعلی وقد ظهر فی ظاهر
شرعنا ما یؤید ما ذهبنا الیه فی فضل عمر رضی الله عنه فی
اساری بدر بالحکم فیهم و فی تابیر النخل یعنی رسل ازینی

حیثیت که اولیاء الله حق تعالی را از مشکوة خاتم الاولیاء می‌بینند پس بطریق اولی اولیایی که در تحت مرتبه رساله اند ایشان نیز از همین مشکوة بینند پس اگرچه خاتم الاولیاء تابعست در احکام تشریعی خاتم رسل را و این تابعیة خاتم الاولیاء قادح نیست متبوعیة او را در مرتبه ولایة چه خاتم الاولیاء از وجه تابعیة انزلست از رسل و از وجه متبوعیة اعلی است از ایشان پس نسبت میان نبوة تشریعی و ولایت عموم و خصوص من وجه باشد از حیثیت تابعیت و متبوعیت و بتحقیق ظاهر شده همین معنی در زمان رسول علیه السلام در شان عمر در قضیه اساری بدر و این حکایت در تفاسیر مذکورست در آیت کریمه ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض الایة و در شان بعضی از صحابه در تابیر نخل و این نیز مشهورست **قوله** فما یلزم الکامل ان یکون له التقدم فی کل شیء وانما نظر الرجال الی التقدم فی رتب العلم بالله هنالک مطلبهم واما حوادث الاکوان فلا تعلق لخواطر

هم بها فتحقق ما ذکرناه معنی این کلام ظاهرست ولکن درین مقام تحقیقیست و آن تحقیق اینست که نبی را اطلاع هست بر هرچه ولی را بر آن اطلاعست ولکن استحضار و شهود آن در جمیع احوال لازم نیست کما قال النبی علیه السلام لی مع الله وقت الحدیث و شیخ رضی الله عنه در موضعی فرموده که الکامل یجب علیه ان یکون مطلعا علی کل ما یجری من الازل الی الابد و یدل علی هذا قول نبینا علیه السلام علمت علم الاولین والآخرین و استغراق رسول علیه السلام در مقام لی مع الله مستلزم جهل او باشیا کونیه نیست و قادح در کمال او نیست **قوله** ولما مثل النبی صلی الله علیه وسلم النبوة بالحایط من اللبن وقد کمل سوی موضع لبنة واحدة وکان صلی الله علیه وسلم تلک اللبنة غیر انه لا یراها الا کما قال لبنة واحدة واما خاتم الاولیاء فلا بد له من هذه الرؤیا فیری ما مثله به رسول الله صلی الله علیه وسلم ویری فی الحایط موضع لبنتین واللبن من ذهب وفضة

فيرى اللبنتين اللتين ينقص الحايط عنهما ويكمل بهما لبنة فضة
ولبنة ذهب فلا بد ان يرى نفسه تنطبع في موضع تينك
اللبنتين فيه فيكون خاتم الاولياء تينك اللبنتين فيكمل الحايط
جواب لمّا فلا بدّ ان يرى است يعني چون ديد نبي عليه السلام
در روئيا نبوة را در صورة مثالي مثل حايطي كه موضع لبنه وازو
خالي باشد ونفس خود را در موضع ان لبنه منطبع ديد پس
لا بدست كه خاتم الولاية نيز مثل اين روئيا ببيند فاما موضع
لبنتين ازان حايط خالي بيند يكي از فضه ويكي از ذهب وخود را
در موضع ان لبنتين كه حايط ازان خالي بود ببيند وشيخ رضي الله
عنه در فتوحات مكي آورده است كه من در واقعه ديده ام
حايطي از ذهب وفضه كه موضع لبنتين ازان حايط خالي بود
يكي از ذهب ويكي از فضه ونفس خود را در موضع آن لبنتين
منطبع ديدم وتعبير اين واقعه فرموده بختم ولاية بخود واين ختم
ولاية مقيده محمديه است نه ختم ولايت مطلقه چه در فتوحات
مذكورست كه الختم ختمان ختم الختم الله به الولاية مطلقا

وختم يختم الله به الولاية المحمدية فاما ختم الولاية على الاطلاق
فهو عيسى عليه السلام واما ختم الولاية المحمدية فهو لرجل من العرب
ومن اكرمها اصلا ويدا وهو في زماننا اليوم موجود
عرفت به سنة خمس وتسعين وخمسماية ورايت العلامة
التي قد اخفاها الحق فيه عن عيون عباده وكشفها لي بمدينة
فاس حتى رايت خاتم الولاية وهو خاتم النبوة المطلقة
لا يعلمه كثير من الناس وكما ان الله ختم بمحمد عليه السلام
نبوة التشريع كذلك ختم الله بالختم المحمدي الولاية التي
تحصل من الوارث المحمدي لا التي تحصل من ساير الانبياء
فان من الاولياء من يرث ابرهيم وموسى فان هولاء
يوجدون بعد هذا الختم المحمدي ولا يوجد ولي قلب محمد صلى الله
عليه وسلم هذا المعنى ختم الولاية المحمدية واما ختم الولاية العامة
التي لا يوجد بعده ولي فهو عيسى عليه السلام **قوله** والسبب
الموجب لكونه يراها لبنتين انه تابع لشرع خاتم الرسل
في الظاهر وهو موضع اللبنة الفضة وهو ظاهره وما يتبعه

من الاحکام حاصل این کلام آنست که موضع لبنه فضه که عیسی
است صورة متابعت اوست مر خاتم الرسل را و صورت
احکام شرعیه اوست که تابع خاتم الرسل است دران احکام
شرعیه و بانطباع خاتم الاولیاء در موضع لبنه فضیه تمام و
کامل میشود آن متابعة و بعد از وفات این خاتم باقی
نماند هیچ متابعی و هیچ ولی دیگر فاذا قبضه الله وقبض مؤمنی
زمانه بقی من بقی مثل البهایم لا یحلون حلالا و لا یحرمون
حراما یتصرفون بحکم الطبیعه شهودة مجردة عن العقل والشرع
وعلیهم تقوم الساعة و تمثیل نبوة بلبنه فضیه و ولایة بلبنه
ذهبیه ازان سبب است که فضه در وی هم سواد و هم بیاض هست
پس بیاض مناسب نوریه حقانیه اوست و سواد مناسب
ظلمت خلقیه و نبوة صفت خلقیتست و ذو جهتین پس
مناسبت صورة او مر هر یک از جهتین را و ولایت را یک
جهة بیش نیست که حقانیتست و نیز ولایة اشرف از نبوة
است پس صورة او مناسب الذهب باشد والله اعلم **قوله**

کما هو اخذ عن الله فی السر ما هو بالصورة الظاهرة متبع
فیه لانه یری الامر علی ما هو علیه فلا بد ان یراه هکذا
یعنی خاتم الولایه تابع شرع رسل است از روی ظاهر همچنانکه
اخذ میکند از الله تعالی از روی باطن آنچیز را که تابعست
آنچیز را بحسب ظاهر یعنی هر چیزی را که بحسب ظاهر تابعست
مر رسل را اخذ میکند همانچیز را از الله تعالی در سر بی واسطه
رسل زیرا که چون خاتم الولایتست همه چیز را چنانچه هست
میداند بحسب علم ظاهر پس لابدست که ببیند بشهود بحسب
باطن هر چیزی را که تابع است دران والا لم یکن خاتما

قوله وهو موضع اللبنة الذهبیة فی الباطن فانه
آخذ من المعدن الذی یاخذ منه الملک الذی یوحی به الی
الرسول یعنی دیدن آن خاتم الولایة مر امر الهی را علی ما هو
علیه در غیب و بحسب باطن که بحسب ظاهر متابع نبی است
دران موضع لبنه ذهبیه است زیرا که آن خاتم الولایه اخذ
میکند مر آیات باطنی را از آن معدن که ملک از الله تعالی

نبی آن تاکیت بینو می رسل میفرمایند خاتم الانبیا از آن مقتدین میکند
را آن مقتدین حق تعالی است و حاصل این کلام آنست که
خاتم الولایه را دو موضع و دو لبنه است چنانچه معلوم شد یکی فضه
که آن صورة متابعة اوست مر رسل را و یکی دیگر ذهبیه که
آن صورة اخذ اوست از حق تعالی بحسب باطن پس او
چون صاحب دو جهت ظاهر و باطن است هر اینه او صاحب
لبنتین فضیه و ذهبیه باشد **قوله** فان فهمت ما اشرت
به فقد حصل لک العلم النافع یعنی اگر مطلع شوی و قبول کنی
آنچه باشارة و رمز گفتیم پس بتحقیق که حاصل شود ترا علم نافع
در آخرة یوم لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل و لا ینفع
مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم **قوله** فکل
نبی من لدن آدم الی آخر نبی ما منهم احد یاخذ الا من مشکوة
خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم و ان تاخر وجود طینته فانه
بحقیقته موجود و هو قوله کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
و غیره من الانبیاء ما کان نبیا الا حین بعث فایده اعاده

ما معنی آنست که ظاهر شود که اگرچه وجود طینت خاتم النبیین
علیه السلام بعد از وجود طینت سایر انبیا بوده فاما او
بحقیقته موجود بوده است قبل از انبیا در عالم ارواح و نبی
بود و در آن حالت پیش از وجود طینت و بعثه مر رساله
را لانه قطب الاقطاب کلها ازلا و ابدا و غیر او از انبیا
نبوة نداشته اند مگر در وقت بعثه و اعیان الانبیاء
بحسب استعداداتهم و ان کانوا طالبین ظهور النبوة فیهم
لکنهم لم یظهروا مع انوار الحقیقة المحمدیة کاختفاء الکواکب فی
انوارها عند طلوع الشمس و ظهور نورها فلما تحققوا فی مقام
الطبیعة الجسمیة و ظلمة اللیالی العنصریة ظهروا بانوارهم المخفیة
کظهور القمر و الکواکب فی اللیل المظلم و الله اعلم **قوله** و کذلک
خاتم الاولیاء کان ولیا و آدم بین الماء و الطین و غیره
من الاولیاء ما کان ولیا الا بعد تحصیله شرایط الولایة من
الاخلاق الالهیة فی الاتصاف بها من کون الله یسمی بالولی
الحمید یعنی حال خاتم الانبیا نسبت با اولیا مثل حال خاتم

الانبیاء است بنسبت با انبیاء که چنانچه خاتم الانبیاء قبل از وجود
طینی عنصری در عالم ارواح نبی بود و غیر او را از انبیاء این
مرتبه نبود خاتم الاولیاء نیز در عالم ارواح قبل از وجود
عنصری ولی بود و سایر اولیاء را این حال نبود زیرا که ولایة
ایشان موقوفست بر تحصیل شرایط اولیة و آن شرایط وجود
عنصری است و بعد از آن پاک شدن از صفات نفسی
و خیالات وهمی و متخلف شدن با خلاق الهی و خلاص یافتن
از قیود جزئیه فعند فناء انفسهم و بقائهم بالحق یتصفون بالولایة
والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم **قوله** فخاتم الرسل
من حیث ولایته نسبته مع الختم للولایة نسبة الانبیاء
والرسل معه لفظ مع در هر دو موضع بمعنی الی مستعملست و چون
از کلام سابق معلوم شد که رسل من حیث الولایة نمی بینند
حق را مگر از مشکوة خاتم الولایة جای توهم آن بود که خاتم الرسل
ازین معنی ممتاز باشد از برای دفع این توهم فرمود که نسبت خاتم
الرسل نیز بخاتم الولایة مثل نسبت غیر اوست از انبیاء و رسل

با ولیاء و هیچ تفاوتی در این امر نیست زیرا که خاتم الرسل
صاحب این مرتبه که ختم ولایتست نیز هست در باطن کما مر
و خاتم الولایة بحسب ظاهر مظهر این مرتبه است قال الشیخ
رضی الله عنه فی آخر الباب الرابع عشر من الفتوحات
ولهذا الروح المحمدی مظاهر فی العالم واکمل مظاهره
فی قطب الزمان وفی الافراد وفی خاتم الولایة المحمدیة
وفی خاتم الولایة العامة الذی هو عیسی وهو المعبر عنه بمسکنه
ولیس هذا تناسخاً لان التناسخ لیس مخصوصاً بالبعض دون
البعض وهذا مخصوص بالکمل والله اعلم **قوله** فانه الولی
الرسول النبی وخاتم الاولیاء الولی الوارث الآخذ
عن الاصل المشاهد للمراتب دلیل ما سبقست یعنی تحقیق که خاتم
الرسل ولی است باعتبار باطن و رسولست باعتبار تبلیغ
احکام و شرایع و نبی است باعتبار انباء از غیب و خاتم
الاولیاء ولی است باعتبار باطن پس باطن او همان باطن
خاتم الرسل باشد و نیز او وارثست از خاتم الرسل شرایع

واحکام اوراین انهدیست از اصل که جهت بلا واسطه
ملک ومشاهده کننده است مراتب را والله اعلم **قوله** وهو
حسنة من حسنات خاتم الرسل محمد صلی الله علیه وسلم
مقدم الجماعة وسید ولد ادم فی فتح باب الشفاعة
یعنی خاتم الولایة صورة درجه ایست از درجات خاتم الرسل
بمعنی انه سبب لارتفاع شانه ومظهر من مظاهره واین حسنه
مسمی است بوسیله که اعلی مراتب جنانست ولهذا مقام آن
محمود که موعود است مر رسول را صلی الله علیه وسلم ومحمد علیه السلام
مقدم جماعة انبیا ورسل واولیا راست وسید ولد آدم
است در فتح باب شفاعت زیرا که او جامعست مراتب نبوه
ورسالة وولایة وخلافة را صلی الله علیه وسلم **قوله** فعیّن
حالًا خاصًّا ما عمّم یعنی پس معیّن شده است این سیادة
وتقدم او بر جماعة من حیث تعینه الشخصی در حال خاص که حال
شفاعة روز قیامتست وتعمیم کرده نشده است تقدم او در
جمیع احوال ومن کل الوجوه لیصح قوله علیه السلام انتم اعلم بامور

دنیاکم وامثال ذلک **قوله** وفی هذا الحال الخاص تقدم علی
الاسماء الالهیة فان الرحمن ما شفع عند المنتقم فی اهل البلاء
الا بعد شفاعة الشافعین ففاز محمد صلی الله علیه وسلم
بالسیادة فی هذا المقام الخاص اشارتست باین حدیث
که ان رسول صلی الله علیه وسلم اول من یفتح باب الشفاعة
ثم الانبیاء ثم الاولیاء ثم المؤمنون وآخر من یشفع هو ارحم
الراحمین پس شفاعة او درین حال مقدم باشد بر اسماء الٰهیه
بدلیل آنکه اسم الرحمن باوجود آنکه جامع اسماء الٰهیه است واحاطة
تامه او را حاصل شفاعة او سریان ندارد نزد اسم المنتقم که
در تحت حیطه او واز سدنهٔ اوست مگر بعد از شفاعة شافعان
چنانکه از حدیث مذکور معلوم شد واول شافعان محمدست علیه السلام
پس او را باین سیادة باشد در مقام شفاعة
فمن فهم المراتب والمقامات لم یعسر علیه قبول مثل هذا الکلام
چون فهم ناقصان ما قاصرست از قبول مثل این کلام حواله
فرمود شیخ رضی الله عنه قبول این را بفهم کاملان اهل

مراتب که مطلع اند بر احدیت ذات که چگونه در مراتب
متکثره ظاهر و ساریست و میدانند که هر موجودی را در مرتبه
خود سیادتیست و هر اسمی را بر متعلق خود سلطنتی و از ین مقدمه
ایشانرا معلوم گردد که اسم الرحمن که جامع اسماست و احاطه
تامه دارد ظاهر و متجلی میشود در روز قیامت بصفت انتقام
که در تحت حیطه اوست چنانچه در مواطن دیگر از دنیوی و
اخروی ظاهر میگردد بصفت رحمت که مفهوم ظاهری اوست
و در حینی که بصفت انتقام ظهور دارد غلبه و سلطنت اسم المنتقم
راست بر متعلقات خود غیر اسماء دیگر و این سیادة و تقدم
درین مرتبه خاص محمد راست و بعد ازان انبیاء و اولیاء و
مؤمنان را بترتیب تا زمانی که وقت ظهور و تجلی اسم
الرحمن بصفت رحمت رسد و غلبه و سلطنت حواله بصفت رحمانی
شود نوبت شفاعت بارحم الراحمین رسد و ختم نا و شود من
ذا الذی یشفع عنده الا باذنه رب لا تذرنا سنی فردا
و انت خیر الراحمین وَ اَمّا المِنَح الاسمائیة فاعلم اَنّ
منح الله تعالی فی خلقه رحمة منه بهم و هی کلها من الاسماء فاما رحمة
خالصة کالطیب من الرزق اللذیذ فی الدنیا الخالص یوم
القیامة و یعطی ذلک الاسم الرحمن فهو عطاء رحمانی
و اما رحمة ممتزجة کشرب الدواء الکریه الذی یعقب الراحة
و هو عطاء الهی فان العطایا الالهیة لا یمکن اطلاق عطائه
منه من غیر ان یکون علی یدی سادن من سدنة الاسماء
چون فارغ شد شیخ از تقریر تجلیات ذاتیه و ما یتبعه
شروع کرد در بیان تجلیات اسمائیه و منح آن یعنی بدانکه
عطایا و منح الله تعالی مر خلق را محض رحمتست از و بخلق
و فایض است از حضرة الهیه از حیثیت صفات نه از حیثیت
ذات و اول عطیه رحمة وجودست و حیوة و بعد ان آنچه
تابع این رحمتست و رحمة الهی سه قسمست رحمة محض غیر ممتزج
بنقمة بحسب ظاهر و باطن و رحمة ممتزج بنقمة و این دو
قسمست یا بحسب ظاهر رحمتست و بحسب باطن نقمة
یا بعکس چنانچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده که سبحان

من اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته واشتدت نقمته
علی اعدائه فی سعة رحمته وقسم اول که رحمة محض غیر ممتزج
بنقمتست مثل رزق لذیذ حلال و علوم و معارف الهیه وقسم
ثانی که بحسب ظاهر رحمتست وبباطن نقمت مثل
اموری که مناسب نفس و طبع باشد ولکن قلب را از جناب
حق دور کرداند وقسم ثالث که بحسب باطن رحمتست
وبظاهر نقمت مثل شرب ادویهٔ کریهه که در عقب آن
صحت وراحت باشد نسبت بدنیا و مثل غزوات نسبت
باخرة وقسم اول عطاء رحمانی است بحسب ظهور رحمت
محضه ازو یعنی ازین حیثیت که اسم الرحمن را صفتی اعتبار کنیم
مقابل اسم المنتقم نه اسم ذات مع جمیع الصفات کما قال تعالی
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی
وقسم ثانی وثالث که رحمة ممتزجه است آن نیز دو عطاء
الهی اند یعنی باعتبار جامعیته للصفات لا باعتبار الذات
فقط فان الذات غنیة عن العالمین پس حصول عطا ممکن

نباشد مگر بدیها وقتی که رسند یعنی بواسطه خادمی
از خدمهٔ اسماء زیرا که هر عطاء معین منسوبست باسمی
جزئی که سادنیست از سدنهٔ اسماء کلیه فافهم فتارة
یعطی الله العبد علی یدی الرحمن فیخلص العطاء من الشوب
الذی لا یلائم الطبع فی الوقت او لا ینیل الغرض وما
اشبه ذلک وتارة یعطی الله علی یدی الواسع فیعم او علی
یدی الحکیم فینظر فی الاصلح فی الوقت او علی یدی الواهب
لینعم ولا یکون مع الواهب تکلیف المعطی له بعوض علی
ذلک من شکر او عمل غرض ازین امثال مختلفه اظهار حصول
اعطیات ومنح مختلفه است برایدی سدنهٔ مختلفه یعنی
بر تصرف اسماء جزئیه متفاوته در تاثیر و سلطنت پس
مثال اول اعطاء اسم الله است بر تصرف اسم الرحمن
لکن نه باعتبار آنکه مقابل اسم المنتقم است چه امثال این
اعطیات که موافق طبعست غالبا متضمن نقمت مآلی
می باشد پس در تحت حکم المنتقم داخل باشد در دنیا یا در

آخرة اگرچه خالص از ناملایمات در وقت و خالی از موانع
نیل غرض باشد و ما اشبه ذلک و این از عطاهای ممتزجه
است نه از عطاهای رحمة محضه زیرا که متضمن نقمة مآلی
است چنانچه گذشت و برین قیاس باقی امثله از عطایی
که منسوبست باسم الواسع که عام و شامل خلایقست مثل
صحت بدن و رزق و غیرهما و از عطایی که منسوب باسم
الحکیم و الواهبست که هر یک ازین دو اسم را تأثیر خاصیتی
دیگرست و لفظ لینعم جایزست که مبنی للفاعل باشد ای یعطی
الواهب لاظهار جوده و انعامه لا لطلب عوض من الموهوب
له من شکر او عمل و جایزست که مبنی للمفعول باشد ای یعطی
لینعم العبد المستعد الطالب بلسان استعداده ذلک
العطاء فینال کل ذی حق حقه و شارحان متعرض این وجه
نشده اند و جایزست که لینعم بفتح یا باشد ای یعطی
الواهب لیعیش المعطی له طیبا او علی یدی الجبار
فینظر الی الموطن و ما یستحقه جبار بدو معنی مستعمل

یکی درست کننده شکسته و یکی قهر و تجبر و تکبر کننده پس اسم الجبار
هر دو معنی بحسب استحقاق شخص عمل می نماید باین طریق که اگر عبد
منکسرست جبر انکسار او میکند که جابر الکسیرست کما ورد فی الحدیث
القدسی انا عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة قبورهم و اگر عبد متکبر
و متجبرست با او قهر و تجبر میکند کما جاء ایضا فی الحدیث القدسی
الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته
ناری **قوله** او علی یدی الغفار فینظر المحل و ما هو علیه فان
کان علی حال یستحق العقوبة فیستره عنها او علی حال لا یستحق
العقوبة فیستره عن حال یستحق العقوبة فیسمی معصوما و معتنی
به و محفوظا و غیر ذلک مما یشاکل هذا النوع ستر در حال اول
یا بمعنی محو آن حال باشد و اثبات مقابل آن کما قال تعالی
فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات یا باعطاء نوری که ساتر
آن حالة باشد تا کسی بران مطلع نشود یا بعفو از آن حالة
معصیت بعد از اطلاع خلایق بران و در حال ثانی بحفظست از
چیزی که بآن مستحق عقوبة میشود عبد پس در آن حال آن عبد را.

معصوم ومحفوظ ومعتنی به گویند ونعم العبد **قوله** والمعطی
هو الله من حیث ما هو خازن لما عنده فی خزائنه فما یخرجه
الا بقدر معلوم علی یدی اسم خاص بذلک الامر یعنی معطی در
جمیع احوال الله تعالی است لکن از حیثیت اسمی خاص که آن اسم
خازنست لما عنده تعالی قال تعالی ولله خزائن السموات والارض
وهی اعیانها المنتقشة بکل ما کان وما یکون الی یوم القیامة
پس الله تعالی همه اشیا را که مقدر الوجود اند از غیب بشهادة
می آورد بقدر معلوم هر یکی را بر ید اسمی خاص که حکم آن بر زند
آن اسمست **قوله** فاعطی کل شیء خلقه علی یدی الاسم العدل
واخواته یعنی چون معطی الله تعالی است از حیثیة مذکوره پس
اعطا می کند بحسب اسم العدل واخوات آن که الحکم والمقسط
ومثل اینست هر شیء از اشیا را آنچه عین ثابته او مقتضی آنست
پس اگر کسی سوال کند که چرا این عبد مطیع شد وآن عبد عاصی واین
چیز انسان شد وآن چیز کلب جواب گوییم که اسم العدل والحکم
اعطا نمی کند هیچ شیء از اشیا را مگر آنچه که عین ثابته آن شیء اقتضا

آن کرده است فلله الحجة البالغة ولو شاء لهدیکم اجمعین **قوله**
واسماء الله تعالی وان کانت لا تتناهی لانها تعلم بما یکون عنها
وما یکون عنها غیر متناه وان کانت ترجع الی اصول متناهیة
هی امهات الاسماء او حضرات الاسماء یعنی اسماء الله اگرچه بحسب
سدنه غیر متناهی اند اما بحسب امهات واصول متناهی اند مثل تناهی
امهات مظاهر آن اصول که آن اجناس وانواع حقیقیه است
با وجود عدم تناهی اشخاص که در تحت انواع اند ودلیل بر عدم
تناهی اسماء جزئیه فرعیه آثاریست که متکون از آن اسما میشود
چنانچه هر اسمی خاص را اثری وعلمی خاص هست که از آن اسم حاصل
ومتکون میگردد وآن آثار غیر متناهی اند پس اسماء نیز
که مؤثرات اند غیر متناهی باشند واین اسماء غیر متناهی حاصل اند
از اجتماع رقایق اسماء کلیه بعضها مع بعض **قوله** وعلی الحقیقة
فما ثمه الا حقیقة واحدة تقبل جمیع هذه النسب والاضافات
التی یکنی عنها بالاسماء الالهیة یعنی اسماء الله اگرچه متکثر ومتعدد
اند ولکن عند التحقیق یک ذاتست که قابل جمیع نسب واضافاتست

که آن نسب و اضافات صفاتند و ان ذات واحده با انضمام
هر یکی ازین صفات مسمی باسمی میشود از اسماء الهیه و لله الاسماء
الحسنی فادعوه بها **قوله** والحقیقة تعطی ان یکون لکل اسم
یظهر الی ما لا یتناهی حقیقة یتمیز ذلک الاسم بها عن اسم آخر و تلک
الحقیقة التی بها تمیز هی الاسم عینه لا ما یقع فیه الاشتراک یعنی تحقیق
معطی و مقتضی آنست که هر اسمی از اسماء الله را حقیقتی خاص
هست که تمیز میکند ان اسم را از دیگر اسما و نیست ان حقیقت
تمیز مگر عین صفت که ذات با هر یک از ان اسمی میشود و پس اسماء
از حیثیة تکثر عند التحقیق عین نسب و اضافات باشد که مسمی است
این نسب بصفات یعنی منشاء تکثر اسماء صفاتست زیرا که اسما
عبارتست از مجموع ذات و صفات و ذات مشترکست
پس تعدد و تکثر صفات را باشد **قوله** کما ان الاعطیات
تتمیز کل اعطیة عن غیرها بشخصیتها وان کانت عطایا عن اصل
واحد فمعلوم ان هذه ما هی هذه الاخری و سبب ذلک تمیز الاسماء
تشبیه نموده امتیاز اسماء را بعضی از بعضی و رجوع آن اسما با حقیقت

واحده بامتیاز عطایای اسماء و رجوع ان عطایا بسوی اصلی
واحد که منبع جمیع خیرات و کمالاتست یعنی ذات الهیه از
حیثیة اسم الوهاب والکریم والمعطی و امثال اینها و بعد از آن بیان
میکند که سبب امتیاز آن عطایا امتیاز اسماء است زیرا که اسما علل
عطایا و مواهب اند چه هر اسمی را عطایی است خاص بمرتبه
آن اسم و بقابلیة مظهر آن اسم که عین ثابته از اعیانست و اختلاف
علل سبب اختلاف معلولاتست والله اعلم **قوله** فما فی الحضرت
الالهیة لاتساعها شیء یتکرر اصلا هذا هو الحق الذی یعول
علیه یعنی بعد از تقریر کلام سابق ظاهر میشود که در حضرة
الهیه بهیچ وجه تکرار نیست لاتساع حیطتها زیرا که اسماء متغایره
غیر متناهی اند پس آنچه ازین اسماء فایض باشد نیز غیر متناهی
باشد بلکه هر دو مثل که فایض باشد از اسمی واحد باشند مثلا هر یک
متغایر آن دیگر باشد بحسب شخصیت پس اصلا تکرار در فیض او در
حضرت او نباشد **قوله** و هذا العلم کان علم شیث
علیه السلام و روحه هو الممد لکل من یتکلم فی مثل هذا من الارواح

کما قال تعالی کل یوم هو فی شأن صح

ما عدا روح الخاتم فانه لا يأتيه المادة الا من الله لا من روح من الارواح بل من روحه يكون المادة لجميع الارواح يعني علم باسمار الهية که اعطيات لازم آنست مختص بشيث شده درميان اولاد ادم و روح شيث در اخذ اين علم ممد ديگر ارواح است از ارواح انبيا و اوليا بجز سوی خاتم الاوليا که روح او اخذ است از الله تعالی جميع کمالاتی که منسوبست باو بلا واسطه کما مر و جميع ارواحی که ازين علم نصيبی دارند مستمد اند از روح شيث در اخذ و روح شيث مستمد از روح خاتم الاوليا است زيرا که روح خاتم را ماده يعني مدد از الله تعالی است و پس از روح او مدد ميرسد بجميع ارواح والله اعلم **قوله** وان كان لا يعقل ذلك من نفسه في زمان ترکيب جسده العنصری يعني اگرچه ترکيب جسد عنصری مانع ميشود خاتم را از تعقل اين که از روح او مدد ميرسد بجميع ارواح ولکن من حيث المرتبة الحقيقة ميداند اين معنی را و لهذا گفت رسول عليه السلام انتم اعلم بامور دنياکم مع ان حقيقته هي التي تمدهم بالعلم بها و ذلك لغلبة البشرية

في بعض الاوقات علی ما تعطيه حقيقته و تقييد جسد عنصری از برای آنست که جسد مثالی و روحانی مانع نيست او را ازين تعقل و اعلم ان الانسان الكامل وان كان عالما من حيث حقيقته بجميع المعارف والعلوم الالهية لكن لا يظهر له ذلك الا بعد الظهور في الوجود العيني والتعلق بالمزاج العنصری لان في العالم الحسي يحصل الظهور التام وكذلك باقي كمالاتها التي فيها بالقوة لا يظهر بالفعل الا بعد تعلق النفس بالبدن العنصری والله اعلم **قوله** فهو من حيث حقيقته و رتبته عالم بذلك كله بعينه من حيث ما هو جاهل به من جهة ترکيبه العنصری يعني اين کامل که از روح او مدد ميرسد جميع ارواح را عالم است بآن امداد و استمداد از حيثيه حقيقته و مرتبه خود و جاهلست بآن از جهة ترکيب عنصری خود زيرا که ترکيب عنصری هم سبب ظهور علوم و کمالات است و هم مانع و حاجب آن پس او و هم سبب جهل و غفلة و هم سبب علم و معرفة باشد و اين از کمال قدرة حکيم و نهاية حکمة حضرة عليمست **قوله**

فهو العالم والجاهل فیقبل الاتصاف بالاضداد وکما یقبل الاصل
الاتصاف بذلک کالجلیل والجمیل والظاهر والباطن والاول
والآخر اتصاف او باضداد در مرتبهٔ واحده است فامّا
از حیثیت اتصاف او بصفات کونیه بدو اعتبار است مثلا
باعتبار قوهٔ روحانیه متصف بعلمست وباعتبار قوه جسمانیه
متصف بجهلست واز حیثیه اتصاف او بصفات الهیه باعتبار
واحد است همچنانکه اصل او که حضرت الهیه است قبول همین
اتصاف کرده است از حیثیه واحده قال الشیخ فی الفتوحات
فی الفصل الاول من اجوبة الامام محمد بن علی الترمذی واما ما
یعطیه المعرفة الذوقیة وهو ان الحق ظاهر من حیث ما هو
باطن وباطن من حیث ما هو ظاهر واول من عین ما هو آخر
وآخر من عین ما هو اول ما یتصف ابداً بنسبتین مختلفتین کما تقرر
فهذا طور فوق طور العقل لانه استحال عند العقل الجمع بین الضدین
الی شیء واحد الا من جهتین مختلفتین **قوله** او هو عینه ولیس
غیره فیعلم ولا یعلم ویدری ولا یدری ویشهد ولا یشهد

این کامل عین اصل خود است ونیست غیر اصل خود از حیثیت
حقیقه ومغایرة منهما از جهة اطلاق وتقیید است پس اتصاف
او باضداد صادق باشد قیاس بر اصل او فان اصله عالم فی
المرتبة الالهیة ومظاهره الکمالیة وغیر عالم فی مرتبه ظهوره
فی صور الجاهلین وکذا البواقی والله اعلم **قوله** وبهذا
العلم سمی شیثاً لان معناه هبة الله یعنی بسبب آنکه این علم
که علم باسرار الهیه است ومفاتیح عطایا بر سبیل موهبت نصیب
شیث شد واو مختص باین علم گشت اورا شیث نام شد لیطابق
اسمه مسماه الذی هو مظهر الوهاب والفتاح **قوله** بیده
مفتاح العطایا علی اختلاف اصنافها ونسبها حاصل این کلام از
کلام سابق معلوم شده است **قوله** فان الله وهب لآدم اول
ما وهبه وما وهبه الا منه لان الولد سر ابیه چون آدم علیه السلام
بعد از مفارقة هابیل از حضرت وهاب موهبتی طلبید تا الم
فقدان هابیل بآن تسکین یابد پس حضرت حق از محض هبته
شیث بدابه وعطا فرمود وعلم اسرار الهی که بآدم عطا فرموده

بود بمقتضای الولد سر ابیه تمامه با وعطا فرمود واو را واسطه
و سبب وجود ای گردش ابیه والله اعلم **قوله** فمنه خرج والیه یعود
چون شیث سر آدم بود باین معنی که مستور در وجود او
وموجود در و بالقوة بود از آدم بیرون آمد در صورت
نطفه و باو عود کرد باین طریق که انسانی شد داخل در حقیقه
او و فیه اشارة الی ان آدم سر الحق لانه منه ظهوره والیه
عوده **قوله** فما اتاه غریب لمن عقل عن الله ما نافیه است
برتقدیری که لفظ عقل بعین مهمله وبعد از و قاف باشد بمعنی
علم و موصوله است برتقدیری که بغین معجمه وبعد از و فا
باشد یعنی غفل فعلی الاول یکون معناه ما اتاه غریب
بل هو من عینه لا من خارج عینه لمن عقل عن الله ای ادرک و فهم
الحقائق من الله وعلی الثانی یکون المراد الذی اتاه غریب
لمن یکون غافلا عن الله وافعاله واسراره والاول اصح والله
اعلم **قوله** فکل عطاء فی الکون علی هذا المجری یعنی کل جمیع عطایا
که نازلست از حضرت الهیه علی ایدی الاسماء بر دارد لاحق کس

وازادواج کمل بر ما تحت ایشان از ارواح سایر عباد و بدین منوالست
که از ایشانست بسوی ایشان یعنی انچه اعیان ثابته ایشان
اقتضا کرد در ایشان حضرت حق تعالی بهمان طریق ایجاد فرمود
فلیس الا منهم والیهم **قوله** فما فی احد من الله شیء ولا فی احد من
سوی نفسه شیء وان تنوعت علیه الصور یعنی چون جریان
امور بحسب قابلیه اعیان ثابته است پس نباشد در هیچ احدی
از الله تعالی چیزی غیر از وجود و همچنین نباشد در هیچ احدی
از غیر نفس خود هیچ چیز زیرا که هرچه ظاهر میشود در تشخص از
اقتضاء عین ثابته اوست و اعطا می کند الله تعالی وجود را
بحسب اقتضاء پس از حضرت حق در آن تشخص با جمیع احوالش
غیر از وجود نباشد واختلاف و تنوع صور آن راجع
بعین ثابته است نه بحق تعالی و این کلام بنسبت با فیض مقدس
صادقست و اما فی الفیض الاقدس فالامر کله منه ابتداؤه
وانتهاؤه فلا تناقض بین کلامی الشیخ رضی الله عنه **قوله**
وما کل احد یعرف هذا وان الامر علی ذلک الا احاد من

اهل الله وهم المطلعون علی اسرار القدر فاذا رایت من
یعرف ذلک فاعتمد علیه فذلک هو عین صفاء خلاصة خاصة
الخاصة من عموم اهل الله مراد بخاصة انکسی است که واصل بحق باشد
وبخاصة الخاصة الخاصة انکسی است که رجوع نموده باشد از حق بسوی خلق
ومراد بصفاء خلاصة خاصة الخاصه علوم ومعارفیست که صافی باشد
از شوائب اکوان ونقایص امکان والله اعلم **قوله** فای صاحب
کشف شاهد صورة تلقی الیه ما لم یکن عنده من المعارف
وتمنحه ما لم یکن قبل ذلک فی یده فتلک الصورة عینه لا غیره فمن
شجرة نفسه جنی ثمرة غرسه حاصل این سخن آنست که هر صورتی
که مشاهد صاحب کشف میشود والقاء علوم ومعارف در دل
او میکند آن صورتی از صور استعدادات عین ثابته اوست که
متمثل میشود در عالم ارواح که آن مثال مطلقست یا در عالم
خیال که آن مثال مقیدست والقاء میکند بان اهل کشف ما لم
یکن عنده یعنی اموری که اورا حاصل نبوده پس حقیقتا
آن صاحب کشف مفیض باشد بر نفس خود نه غیر او چه از شجره

اوست میوه بر وفایض گشته ونیز هر انسان مشتملست بر هرچه در عالم
کبیرهست پس احتیاج نیست که گویند که آن صورة صورة ملک
بود یا صورة جن یا کاملی از کمل غیر او که افاضه کرد برو ما لم
یکن قبل ذلک فی یده بلکه عین ثابته او اقتضا کرد که مصور
شود حقیقتی از حقایق که اورا بر آن شمولست باین صورة
والقا کند امری از امور بر قلب او تا مطلع گردد بر آن
قوله کالصورة الظاهرة منه فی مقابلة الجسم الصقیل لیس غیره
الا ان المحل والحضرة التی رای فیها صورة نفسه تلقی الیه
تنقلب من وجه لحقیقة تلک الحضرة تشبیه نموده این صورة
ظاهر مر صاحب کشف را بصورة ظاهره در مرآة ووجه تشبیه
عدم غیریة مرئی رائی راست یعنی صورة مشاهد صاحب
کشف غیر رائی خود نیست همچنانکه صورة مرائی نیز رائی
نیست این قدر هست که خصوصیة مرآة درو تصرف
میکند بتقلب وتغیر بوجهی از وجوه ویا در تقلب بمعنی مع است
وتمام در حقیقة تلک الحضرت از برای تعلیلست ای لاجل اقتضاء

تلك الحضرة ولذلك تتقلب فان الحضرة التي ترى فيها صورة
نفسه تلقي الى الرائي صورته متقلبا من وجه ولذلك يظهر الخير
المحسن على احسن الصور والشرير الظالم على اقبحها كصورة الكلب
والسباع وذلك لاقتضاء الحضرة فان الخيال يظهر الاعيان
على ما هي عليه او على صورة صفات غالبة عليها لا غير فيحتاج
الى التعبير والله اعلم **قوله** كما يظهر الكبير في المرآة الصغيرة صغيرا
والمستطيلة مستطيلا والمتحركة متحركا غرض ازين تمثيلات
اظهار تقلب وتغير است كه مقتضاى حضرة مرآتست واين تقلب
گاه بانعكاس مى باشد وگاه بطورى ديگر چنانچه همه در متن
مذكورست **قوله** وقد تعطيه انعكاس صورته من حضرة خاصة يعنى
گاه حضرة محل مقتضا انعكاس صورتست واين مخصوص بعض محل است
مثل ما وهر جسم صقيل كه بر روى زمين باشد كه چون شخص نظر در ان
ميكند صورة خود را منتكس مى بيند **قوله** وقد تعطيه عين
ما يظهر منها فيقابل اليمين منها اليمين من الرائي اين صورة
نيز مخصوص بآبست وهر چه بمنزله آب باشد **قوله** وقد يتقابل

اليمين اليسار وهو الغالب في المرائي بمنزلة العادة في العموم
وبخرق العادة يتقابل اليمين اليمين ويظهر الانعكاس يعنى گاه
مقابل ميشود يمين صورة مرئيه يسار رائي را واين غالبست در مرائي
بحسب عادة اعتبار جهة صورة بحسب حقيقة واعتبار تقابل زيراكه
هرگاه كه ما اعتبار جهة صورة مرئيه در مرآة ميكنيم فقط مي يابيم
يمين آن صورة را مقابل يسار خود ويسار صورة را مقابل
يمين خود مثل انسانى كه مقابل روى ما واقع باشد واما
هرگاه كه اعتبار تقابل ميان صورة ورائي بكنيم دون اعتبار
جهة صورة در آينه يمين صورة مقابل يمين رائي ميشود الا ترى
انك اذا وضعت اصبعك على وجهك اليمنى مثلا يظهر لك ذلك
في الوجه بجهة التي تقابل وجهك اليمنى وهو يمينها في الحقيقة وان
كنت تتوهم انها الوجه اليسرى لان تلك الوجه هي عين
هذه الوجه منك لا غيره فتامل وغرض مصنف ازين امثله مختلفه
اظهار انواع تقلبات وتغيراتست كه لازم مرائي وحضرات است
با وجود عينية مرئي رائي را والله اعلم **قوله** وهذا كله من

اعطیات حقیقة الحضرة المتجلی فیها التی نزلنا ها منزلة المرائی یعنی
این تغیر وتقلب که صورة را واقعست همه حاصل است از مرائی
وحضرات پس هر گاه که شخص صور متنوعه در حضرات متعدده مشاهده
کند مثل حضرت حس وحضرة خیال وحضرت قلب وحضرة سر وحضرت
روح وحضرة خفی وغیرها من المراتب الروحانیة ودر هر حضرت
خصوصیاتی بیند که در حضرتی دیگر نباشد باید که توهم غیریت وتصور
اثنینیت نکند واین صور متنوعه را یک چیز داند که متجلی
شده در حضرات متعدده ومنصبغ بخصوصیات الحضرات گشته
قوله فمن عرف استعداده عرف قبوله وما کل من عرف قبوله
عرف استعداده الا بعد القبول وان کان یعرفه مجملا یعنی اگر کسی
مطلع باشد بر استعداد خود وبر آنچه استعداد او مقتضی آنست
در وقتی البته او مطلع باشد بر قبول خود آن چیز را در آن وقت
بغیر عکس مگر بعد از قبول که مطلع میشود بر استعداد خود وبر آنچه
استعداد او مقتضی آنست در هر وقتی مفصلا واما قبل از قبول
مطلع نیست مگر مجملا زیرا که استعدادات اعیان ثابته علل

قبول صور متنوعه اند پس هر گاه علم باستعداد باشد علم بقبول باشد
من غیر عکس پس چه علم بعلت معین مستلزم علم بمعلول معین است
من غیر عکس کلی والله اعلم قوله الا ان بعض اهل النظر من اصحاب
العقول الضعیفة یرون ان الله لما ثبت عندهم انه فعال
لما یشاء فی الازل مع قطع النظر عن حکمته وفعال لما یرید فی
الابد کذلک بغیر حکمة تا بمرتبه که تجویز کرده اند تعذیب
کسی که مستحق رحمة باشد وتنعیم کسی که مستوجب نقمة باشد ومنشأ
این زعم آنست که اثبات مشیت از برای او می کنند ونمیدانند
که مشیت متعلقست بفیض اقدس که افاضه اعیان ثابته است
در علم الله بحسب اقتضاء حکمت او وباعتبار اعطاء اسماء وافعال
او نه بفیض مقدس که ایجاد اعیان ثابته است بعد از افاضه آن
در علم بلکه اراده متعلقست بفیض مقدس وهر چه اراده او بآن
متعلق میشود آن چیز اول در علم او فیض اقدس حاصل شده
باستعدادی خاص وقابلیتی معین تعلق مشیت او بحسب
اقتضاء حکمت کامله وباعتبار اعطاء اسماء وافعال او وبعد از آن

بتعلق ارادة مطابق آن استعداد در خارج موجود میشود بکمال حکمت
وعین مصلحت واصحاب عقول ضعیفه فرق میان مشیت واراده
نمیکنند وازین معارف محجوب مانده اند والله الهادی قوله
ولهذا عدل بعض النظار الی نفی الامکان واثبات الوجوب بالذات
وبالغیر والمحقق یثبت الامکان ویعرف حضرته والممکن وما هو ممکن
ومن این هو ممکن ومن هو بعینه واجب الوجود بالغیر ومن این صح
علیه اسم الغیر الذی اقتضی له الوجوب ولا یعلم هذا التفصیل الا
العلماء بالله خاصة باید دانست که امکان ووجوب وامتناع
حضرات ومراتب وخزاین مفاتیح غیب حق تعالی اند نزد اهل تحقیق
اما حضرة امکان خزینه ایست که اعیان ثابته دروی طالب خروج
چند از علم بسوی عین تا محل ولایة ومجلای سلطنة اسماء حسنی واقع
شوند وان اعیان ممکنات اند واما حضرة امتناع خزانه ایست
که اعیان ثابته دروی طالب بقا اند در غیب مطلق ودر علم
حق وعدم ظهور بوجود خارجی وان اعیان ممتنعات اند واسم الظاهر را
بر ایشان راهی نیست واما حضرة وجوب خزینه ایست که

آنچه دروییست طالب اتصاف ست بوجود علمی وهم بوجود عینی
ازلا وابدا ودرین خزینه هم واجب بالذات وهم واجب
بالغیر هست واجب بالذات حضرة حق تعالی است وواجب
بالغیر ممتنعات اند وممکنات بعد از اتصاف بوجود عینی واجب
بالغیر میشوند ومنعدم نمیشوند ابدا بلکه متغیر ومتبدل میگردند
بحسب عوالم وطریان صور مختلفه بر ایشان فظهر الفرق من هذا
التحقیق بین الوجوب بالغیر وبین الامکان اذ الوجوب بالغیر
بعد الاتصاف بالوجود العینی واما الامکان فهو ثابت
قبله وبعده والله اعلم قوله وعلی قدم شیث یکون آخر مولود
یولد من هذا النوع الانسانی وهو حامل اسراره ولیس بعده
مولود فی هذا النوع فهو خاتم الاولاد ویولد معه اخت فتخرج قبله
ویخرج بعدها یکون رأسه عند رجلیها ویکون مولده بالصین
ولغته لغة بلده ویسری العقم فی الرجال والنساء فیکثر النکاح
من غیر ولادة یدعوهم الی الله فلا یجاب فاذا قبضه الله وقبض
مؤمنی زمانه بقی من بقی مثل البهایم لا یحلون حلالا ولا یحرمون

حمر لما يتصرفون بحكم الطبيعة شهوة مجردة عن العقل والشرع
فعليهم تقوم الساعة اين كلمات بطريق رمز وايما است وبعضى
از شارحان در بيان اين چيزى گفته اند فلا يُسقى عليلا ولا يروى تشفى
عليلا فعليك بالتامل الصادق بعد الرشد الموافق والله الموفق

قوله فص حكمة سبوحية فى كلمة نوحية چون بعد از مرتبه الهيه ومبدأيت
مرتبه عالم ارواح است كه عقول مجرده اند وايشان تسبيح
حق ميكنند از نقايص امكانيه كه لازم ذات ايشانست اذ كل منزه
انما ينزه الحق عما فيه من النقص ازين جهة بعد از حكمت نفثيه كه
دالست بر مبدأيه حكمت سبوحيه را ذكر كرد كه دالست
واين حكمت بنوح منسوب شده بسبب آنكه قوم او اكثر عبده
اصنام بوده اند واو اول مرسلين بود پس بر وى واجب بود كه
نفى الهيه از غير حق بكند وتنزيه او از جميع نقايص نمايد ولفظ
سبوح صيغه مبالغه است بمعنى مسبّح بصيغه مفعول مثل قدوس
بمعنى مقدس **قوله** اعلم ان التنزيه عند اهل الحقايق فى الجناب
الالهى عين التحديد والتقييد فالمنزه اما جاهل واما صاحب سوء

ادب حاصل اين مسئله آنست كه نزد محققان تنزيه صرف بلا تشبيه
وتشبيه محض بلا تنزيه لايق جناب الهى نيست زيرا كه تنزيه
موجب تقييد وتحديد حقست واين منافى اطلاق حقيقى است
وصاحب تنزيه فقط ناقص المعرفتست زيرا كه مقدار آن امور
كه حق را از آن تنزيه كرده است از معرفه تعينات نور
وتنوعات ظهور او سبحانه محروم مانده است وتشبيه فقط
نيز موجب آنست كه حق مطلق را حدى معين پيدا كرده اند و
مطلق را مقيد دانند پس صاحب تشبيه صرف تشبيه صرف
نيز ناقص المعرفه باشد فاما صاحب جمع ميان تنزيه وتشبيه كه
هر يك را در مقام خودش ثابت بدارد عارف حقيقى
نزد اهل عرفان ومتابع شرع وصاحب ايقان اوست
چه تنزيه از حيثيت تجرد ذات اوست از مظاهر كائنات
وتشبيه باعتبار ظهور اوست در مراياى اكوان ونمود در
ملابس اشكال والوان **نظم** گاه كوه قاف وگه عنقا شوى
گاه خورشيد وگهى دريا شوى :: تو نه اين باشى نه آن در ذات خويش

ای نهان از همه و ز همه پیش * از تو ای بی‌نقش با چندین صور

هم موحد هم مشبه بخبر * قال الشیخ شعر قوله

فان قلت بالتنزیه کنت مقیّداً * وان قلت بالتشبیه کنت محدّداً

وان قلت بالامرین کنت مسدّداً * وکنت اماماً فی المعارف سیّداً

پس منزه یا جاهلست بانکه عالم همه مظاهر حضرة حقند و حقست
که درین مظاهر ظاهرست و متصف بصفات مظاهرست و یا
عالمست بانها پس اگر جاهلست و بسبب جهل مقید میکرداند
حق را در بعض مراتب بتنزیه هر اینه او هم جاهلست از حقیقة
امر و هم صاحب سوء ادبست بسبب نفی واز حق تعالی
انچه حق از برای خود اثبات فرموده است هم در مرتبهٔ
جمع و هم در مقام تفصیل و این کلام در مقام الهیة صحیح است
دون مرتبة احدیّة ذاتیه اذ لا اسم ولا رسم فلا تنزیه ولا
تشبیه فی ذلک المقام ولکن اذا اطلقاه وقالا به فالقایل
بالشرایع المؤمن اذا نزّه و وقف عند التنزیه ولم یر غیر ذلک
فقد اساء الادب واکذب الحق والرسل صلوات الله علیهم و هو لا

یشعر و یجهل انّه فی الحاصل و هو فی الغایة و هو ممکن
آمن ببعض و کفر ببعض یعنی منزه جاهل و صاحب سوء
ادب این هر دو طایفه هرگاه که تنزیه را مطلق بگویند
و تشبیه با او ضم نکنند و در مقام تشبیه اثبات صفات
کمال در شان او نکنند پس این دو طایفه یا مومن اند و قایل
بشریعت یا نه قایل بشریعه نیستند و در مقام تنزیه متو
کشته و از تشبیه محترزند بلکه منکر الهیه ایشان صاحب سوء
ادب و مکذب حضرت حق و رسول او باشند
زیراکه مکذب کتب الهی اند که مخبرست بانکه حق تعالی
حیّ و قیوم و سمیع و بصیرست الی غیر ذلک و حال انکه ازین
اشارة و مخالفه بیخبرند و گمان دارند که حاصلی ازین
علوم دارند و بیحاصل و خاسرند کمن آمن ببعض و کفر ببعض
واگر قایل بشریعه نیستند هر اینه گمراه و گمراه کننده
اند زیراکه مهتدی نشده اند بنور ایمان والله المستعان

وفی نسخة الاصح لاسماء و قد علم الخ و قد علم ان السنة الشرایع

الالهية اذا نطقت في الحق تعالى بما نطقت انما جارت في العموم
على المفهوم الاول وعلى الخصوص على كل مفهوم يفهم من وجوه ذلك
اللفظ باي لسان كان في وضع ذلك اللسان يعني وحال
انكه عالم صاحب سوء ادب كه قايل بتنزيه صرفست بتحقيق
ميداند كه كلام الهي را اگرچه مفهومي عامست كه لايق فهم
عوامست لكن نسبت با طوايف ديگر از موحدان و محققان
و باقي علما ظاهر مفهومات خاصه و وجوه متعدده
و معاني متكثره دارد كه هر معني از ان معاني مخصوص بطايفه ايست
كه حق تعالى متجلي ميشود در صورت كلامي و نقوش كتابي از
براي هر طايفه بطوري و طريقه بل بالنسبة الى كل شخص منهم
قال تعالى انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها
وقال جعفر الصادق رضي الله عنه ان الله تعالى قد تجلى لعباده
في كلامه ولكنهم لا يعلمون واين حاله مخصوص بقران نيست بلكه
تمام كتب الهي اين حكم دارد و لهذا گفت شيخ رضي الله عنه
باي لسان كان في وضع ذلك اللسان قال النبي صلى الله عليه وسلم

ان للقران ظهرا وبطنا وحدا ومطلعا **قوله** فان للحق في
كل خلق ظهورا خاصا فهو الظاهر في كل مفهوم وهو الباطن
عن كل فهم الا عن فهم من قال ان العالم صورته وهويته
يعني بنا بر انكه تجلي حق تعالى مر خلايق را بقدر استعدادات
ان خلايقست بر اينه مر او را در هر خلقي ظهوري باشد
خاص بقدر استعداد او پس حق تعالى ظاهرست در هر مفهومي
از مفهومات و مخفي و باطنست از هر فهمي لعدم ادراك
الفهوم جميع تجليات و ظهوراته في مظاهره مگر از فهم انكس كه
عالم و قايل باشد بانكه عالم صورته و هويته و محل ظهور حقيقت كه
انكس مشاهده ميكند حق را در جميع مظاهر خواه كه مظاهر از مفهومات
و معاني باشد و خواه غير ان پس نزد فهم انكس حق ظاهر
چنانچه نسبت با فهم ديگران باطنست قال ابو يزيد قدس
سره الان يلتذون بسنته ما اتكلم الا مع الله والناس
يزعمون اني معهم اتكلم انتهى كلامه و يعلم ان هذا الفهم انما هو بحسب
الظهور و التجلي لا بحسب الحقيقة والذات فان الذات

الإلهية لا تدرك ابداً اذ لا يمكن الاحاطة بها بأسرها ولا تحسب
مجموع التفصيل ايضاً فان مظاهره التفصيلية غير متناهية وان
كانت بحسب الامهات متناهية **قوله** وهو الاسم الظاهر
كما انه بالمعنى روح ما ظهر فهو الباطن يعنى عالم ازين حيثيت
كه صورة حقيست عين اسم الظاهر است باعتبار احديه حقيقة الحقائق
اگرچه باعتبار آنكه عالم مقتضاى اسم الظاهر است واسم الظاهر مقتضى
عالم غير يك ديگرند همچنانكه حق تعالى روح عالمست من حيث
المعنى واين روح عبارة از اسم الباطنست بالاعتبار المذكور
قوله فنسبة ما ظهر من صور العالم نسبة الروح المدبر للصورة
يعنى برين تقدير وباين اعتبار كه عالم صورة حق تعالى
وحق روح عالمست پس نسبت حق تعالى بآنچه ظاهر است از صورة
در بودن مدبر كما قال تعالى يدبر الامر من السماء الى الارض
قوله فيؤخذ في حد الانسان مثلاً باطنه وظاهره وكذلك
كل محدود يعنى چون ثابت شد كه ظاهر عالم ظاهر حقست وباطن
عالم باطن او پس در حد انسان كه بعضى از عالمست اسم باطن ماخوذ است

وهم ظاهر چه حد حيوان ناطقست ناطق باطن حد است وحقيقه
مجموع جنس وفصل باطن او پس بر هر تقدير در حد انسان
ظاهر وباطن ماخوذ باشد وهمچنين در جميع حدود **قوله** فالحق محدود
بكل حد نتيجه كلام سابقست يعنى بنا بر كلام سابق حق محدود
بكل حد بدليل آنكه هرچه محدود است مظهريست از مظاهر حق
ظاهرش از اسم الظاهر وباطنش از اسم الباطن ومظهر عين
ظاهر است باعتبار احديه پس حق محدود باشد بهر حدى
ولكن باعتبار احديه نه از جميع وجوه **قوله** وصور العالم
لا تنضبط ولا يحاط بها ولا يعلم حدود كل صورة منها
الا على قدر ما حصل لكل عالم من صورته فلذلك يجهل
حد الحق فانه لا يعلم حده الا بعلم حد كل صورة وهذا محال
حصوله فحد الحق محال يعنى جزئيات صور عالم مفصلا
منضبط ومنحصر نيست وعلم بحدود اشيا ممكن نى مگر بعد از
احاطه بصور وحقايق اشيا واين احاطه غير ممكن كما مر
پس علم بحقايق وحدود اشيا محال باشد پس حد

حق نیز محال باشد از حیثیه مظاهر نیز چنانچه محالست از حیثیه
ذات وحقیقه قال الشیخ رضی الله عنه شعر قوله
ولست ادرک من شیء حقیقته وکیف ادرکه وانتم فیه
قوله وکذلک من شبهه وما نزهه فقد قیده وحدده
وما عرفه ومن جمع فی معرفته بین التنزیه والتشبیه ووصفه
بالوصفین علی الاجمال لانه یستحیل ذلک علی التفصیل لعدم
الاحاطة بما فی العالم من الصور فقد عرفه مجملا علی التفصیل یعنی
وهمچنین انکس که در مقام تشبیه ثابت وراسخ باشد بغیر تنزیه
مثل مجسمه مراینه او نیز محدد ومقید حق است ومعرفة حق بکماله
ندارد وانکس که جمع کند در معرفة میان تشبیه وتنزیه
وهریک را در مرتبه خود بدارد وبداند ووصف کند
حق تعالی را باین دو صفة علی الاجمال اذ یستحیل ذلک
علی التفصیل لان لکل منهما مراتب غیر متناهیه مراینه انکس
عارف حق باشد بر سبیل اجمال همچنانکه عارفست نفس
خود را نیز علی الاجمال والله عن ادراک العبید بعید متعال

قوله ولذلک ربط النبی صلی الله علیه وسلم معرفة الحق بمعرفة
النفس فقال من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی بواسطه انکه نفس
انسانی مشتملست بر جمیع مراتب کونیه والهیه وحق نیز بحسب
ظهورات درین مراتب همین اشتمال دارد وعارف نفس
خود را امید اند مگر بر سبیل اجمال همچنانچه مراتب حق را نیز
برهمین وجه میداند ربط فرمود نبی صلی الله علیه وسلم معرفة
حق را بمعرفة نفس فاما انکس که فائز بمرتبه قطبیه شده باشد
مراینه او از حیثیه سریان خود در جمیع حقایق مطلع ومشهود بر جمیع
مراتب بر سبیل تفصیل واگرچه از حیثیه بشریه وتعین او را
قدرة بر دوام این اطلاع نیست والله اعلم قوله وقال تعالی
سنریهم ایاتنا فی الافاق وهو ما خرج عنک وفی انفسهم
وهو عینک حتی یتبین لهم ای للناظرین انه الحق من حیث
انک صورته وهو روحک این ایة استشهادیست وتاکید
از برای رابطه مذکوره زیرا که نمودن ایات در افاق یعنی
در اکوان ظهور حق است وتجلیات او در حقایق اکوان وهریک

ازان دلالة دارد بر مرتبه معین از مراتب حق حقیقی
خاص از حقایق الهیه ونمودن آیات در انفس ظهور صورة
او تجلیات اوست دران انفس بحسب مراتبها پس معلوم میشود
که تمام اکوان مظاهر حضرت حقند حتی نفس انسانی فالعارف
لنفسه عارف لربه وچون جمیع اجزاء انسان بران مشتمل است
مجملا موجودست در عالم کبیر مفصلا وادراک مفصل اسهلست
از ادراک مجمل حق تعالی آفاق را تقدم داشت بر انفس والله
اعلم **قوله** فانت له کالصورة الجسمیة لک وهو لک کالروح
والمدبر لصورة جسدک یعنی پس نسبة عین ثابتهٔ تو بسوی حق
تعالی همچو نسبت جسد تواست بسوی عین ثابتهٔ تو پس همچنانکه
جسد تو صورة عین ثابتهٔ تواست وعین ثابتهٔ تو بمنزلهٔ روح
است مر جسد ترا همچنین عین ثابتهٔ تو صورة حق است
بآن معنی که محل ظهور اوست وحق تعالی نسبت با عین ثابتهٔ
تو مثل روح مدبر جسد تواست ومنشاء این کلام
آنست که حق تعالی تربیت اعیان ثابته باسما وصفات

میکند وتربیت ارواح باعیان ثابته وتربیت اجساد بارواح
تا ربوبیه او در تمام مراتب تنزلات ظهورات وتعینات او
ظاهر شود **قوله** والحد یشمل الظاهر والباطن منک فان الصورة
الباقیة اذا زال عنها الروح المدبر لها لم یبق انسانا ولکن یقال
فیها انها صورة تشبه صورة الانسان ولا فرق بینها وبین
صورة من خشب او حجارة ولا ینطلق علیها اسم الانسان
الا بالمجاز لا بالحقیقة یعنی تعریف حدی تو مشتملست بر ظاهر تو
که بدنست وبر باطن تو که روحست زیراکه حد تو حیوان
ناطق است حیوان عبارة از بدنست وناطق از روح
واین بدن اگر بی روح باند او را انسان نگویند مگر
بمجاز وغرض ازین کلام آنست که اصل انسان روح اوست
وروح انسان حقست زیراکه او روح الارواحست
وسلسلهٔ ارواح منتهی باو میشود پس اگر فرض مفارقهٔ
حق تعالی از انسان بکنند انسان انسان نماند والله اعلم
قوله وصور العالم لا یمکن زوال الحق عنها اصلا یعنی چون

ثابت شد که عالم صورة حقیقت بمعنی مذکور و حق تعالی بمنزلهٔ
روحست در عالم پس زوال حق تعالی از صور عالم ممکن نباشد
زیرا که بعد از زوال حق از عالم او عدم محض باشد و ازین
سخن قدم لازم نمی آید چه مراد عدم انفکاک بعد الوجود است
و صورة دنیا و به عالم بعد از وجود متبدل میشود بصورة
اخرویه که باقیست ابدا کما کانت فی العلم ازلا قوله
فحد الالوهیة له بالحقیقة لا بالمجاز کما هو حد الانسان اذا
کان حیا یعنی حد حق تعالی بالوهیة نسبت با عالم بحقیقت
نه بمجاز زیرا که گفته شد که حق تعالی روح عالمست و عالم
صورة او و معلوم شد که زوال حق که روح است
از عالم ممکن نیست پس حد حق بالوهیة عالم عین حقیقت
باشد بی شائبهٔ مجاز همچنانچه حد انسان مر انسان را
بحقیقت ما دام که انسان حی باشد یعنی روح در وی باشد
والضمیر فی قوله کما هو عاید الی الحد المذکور فی قوله والحد
یشتمل الظاهر والباطن والله اعلم قوله وکما ان

ظاهر

ظاهر صورة الانسان یثنی بلسانها علی روحها ونفسها المدبر لها
کذلک جعل الله صور العالم یسبح بحمده ولکن لا نفقه تسبیحهم
لانا لا نحیط بما فی العالم من الصور یعنی همچنانکه ظاهر انسان مدح
و ثنا روح مدبر خود می کند بلسان صورة و قوای
جسمانیه و روحانیه خود همچنین ظاهر عالم از انسان
و نبات و جماد و غیر اینها جمله مدح و ثنا میگویند روح
مدبر خود را که حقیقت هر یک بلسان مناسب خود ولکن کسی
برین تسبیح مطلع نیست مگر آنکس که باطن او منور باشد
بنور ایمان اولا و بنور ایقان ثانیا و بنور عیان ثالثا
و روح او ساری باشد در عین ثابته هر مرتبه من در حقیقة
هر موجودی علما و شهودا و حالا کسیرا ان الحق فیها پس آنکس
در می یابد تسبیح جمیع موجودات را که بسبب این نور
و سریان مذکوره کما قال علی کرم الله وجهه کنت مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم بمکة فخرجنا ببعض نواحیها فما استقبله

تجر ولا حجر الا ویقول السلام علیک یا رسول الله وقال عبد الله بن
مسعود کنا نسمع تسبیح الطعام وهو یوکل ومراد بصور در قول
شیخ لا نحیط بما فی العالم من الصور صور نوعیه است که ملکوتست
در اجسام وان صور ناطق ومسبح اند والله اعلم قوله
فالکل السنة الحق ناطقة بالثناء علی الحق ولذلک قال
الحمد لله رب العالمین ای الیه یرجع عواقب الثناء فهو المثنی
والمثنی علیه چون اسناد حمد وثنا بصور عالم فرمود وبیان
نمود که حق تعالی روح آن صور نیست ومتصرف در صورة روح
می باشد وپس هر آینه ازین مقدمات معلوم شد که صور
کل عالم السنه حق تعالی اند چه بلسان نطق ظاهر میشود وپس
حق تعالی خود ناطق وحامد ومثنی باشد بر نفس خود در مقام
جمع نیز بقوله الحمد لله رب العالمین یعنی تمام محامد منتهی باوست
بآن معنی که اوست که مثنی وحامدست درین السنه
بر نفس خود فهو المثنی والمثنی علیه لا غیر شعر قوله
فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا وان قلت بالتشبیه کنت محددا

وان قلت بالامرین کنت مسددا وکنت اماما فی المعارف سیدا
کنت مسددا یعنی جاعلا نفسک علی طریق السداد است وباقی
ظاهرست قوله فمن قال بالاشفاع کان مشرکا ومن قال
بالافراد کان موحدا اشفاع قایل بشفع گشتن است وبر
همین قیاس افراد ومشرک اسم فاعلست از تفعیل ای مشترک
مع الحق غیره باثباته قول فایاک شعر قوله
فایاک والتشبیه ان کنت ثانیا وایاک والتنزیه ان کنت مفردا
مفرد اسم فاعلیست بمعنی موحد وثانیا نیز اسم فاعلست از تثنیه
بمعنی جاعل الواحد ثانیا باثبات غیره معه پس حاصل این بیت
تحذیرست از وقوف در مرتبه تشبیه در حین اثبات
غیر که مقام تفصیلست یعنی واقف مشو در مقام تفصیل بتشبیه
صرف بدون تنزیه ونیز تحذیرست از وقوف در مرتبه تنزیه
فقط بدون تشبیه قوله فما انت هو بل انت هو وتراه فی
عین الامور مسرحا ومقیدا یعنی تو از حیثیة امکان وتقیید
نیستی حق تعالی بلکه تو حقی ازین حیثیة که هویة اوئی که ظاهر شده

بصفتی از صفات او در مرتبهٔ از مراتب وجود او پس رجوع
ذات وصفات و وجود تو همه بسوی اوست ولفظ مرتجعاً
ومقیداً اسم مفعول می تواند بود یعنی مطلقاً بحسب ذاته
ومقیداً بحسب ظهوره بصفة من صفاته واسم فاعل نیز می تواند
بود یعنی تراه مبتغیاً للوجود علی اطلاقه فی عین المقیدات
ومقیداً له فی مراتب ظهوراته و بر هر تقدیر حال واقع است

قوله قال تعالی لیس کمثله شیء منزه وهو السمیع البصیر فشبه

قال تعالی لیس کمثله شیء فشبه و شیء وهو السمیع البصیر و منزه و افرد
یعنی درین آیت جمع میان تنزیه و تشبیه حاصلست و
تفصیلش آنست که کاف در کمثله یا زایده است یا زایده
نیست بر تقدیر اول معنی لیس کمثله شیء تنزیهست زیرا که
متضمن این معنی است که هیچ از اشیاء مماثل او نیست
بوجه من الوجوه و آیت وهو السمیع البصیر معنی او متضمن تشبیه
است زیرا که سمیع و بصیر را بر غیر حق نیز اطلاق میکنند و بر تقدیر
ثانی لیس کمثله دال بر تشبیه است زیرا که اول اثبات

مثل میکند و بعد از ان نفی مثل از ان مثل میکند و آیت وهو
السمیع البصیر دال بر تنزیه است زیرا که در علم بلاغه مبین شده که
ضمیر مسند الیه هرگاه که مقدم شود بر خبر معرف بلام
مفید حصر است مثل فلان هو الرجل یعنی جولیه منحصر است درو
بنابرین این آیت مفید حصر باشد یعنی او سمیع و بصیر است
نه غیر او پس بر هر تقدیر این آیه جامع باشد میان تنزیه
و تشبیه که مقام کمالست **قوله** لو ان نوحاً جمع لقومه بین

الدعوتین لاجابوه فدعاهم جهاراً ثم دعاهم اسراراً
ثم قال لهم استغفروا ربکم انه کان غفاراً و قال انی

دعوت قومی لیلاً و نهاراً فلم یزدهم دعائی الا فراراً
یعنی اگر نوح در دعوة قوم خود جمع کردی میان
تنزیه و تشبیه هر آینه قوم دعوة او را اجابت میکردند
فاما چون جمع نکرد و مبالغه در تنزیه فقط نمود و ترک
تشبیه کرد قوم اجابة او نکردند زیرا که چون جانب
تشبیه را گذاشت و تنزیه صرف را پیش آورد مناسبت

میان او و قوم او حاصل نشد زیرا که قوم مفرط در تشبیه بودند
بحیثیتی که اثبات صفات کمال برای اصنام میکردند حیث
قالوا ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی پس نوح دعوة
کرد ایشانرا جهاراً یعنی از روی ظاهر بسوی اسم الظاهر
از حیثیة صور و ظواهر ایشان تا بآلات ظواهر بعبادة بدنیه
قیام نمایند ایشان قبول نکردند و قیام ننمودند و بعد از ان
دعوة کرد ایشانرا اسراراً یعنی از روی باطن بسوی اسم
الباطن از حیثیة عقول و روحانیة ایشان که آلات باطنی
است تا که عبادة حضرة الباطن مطلق بکنند که عبادة ملاء
اعلی و ملائکه مقربین است همچنان اجابة نکردند از غایت
رسوخ محبت بمظاهر جزئیه که معبودات ایشان بودند در
قلوب و بواطن ایشان و چون مبالغه در عدم قبول
دعوة میکردند نوح علیه السلام فرمود که استغفروا ربکم
یعنی طلب ستر وجودات خود بوجود حق نمایید و همچنین
طلب ستر ذوات و صفات خود بذات و صفات حق

بکنند

بکنند یعنی طلب فنای ذوات و صفات خود در ذات
و صفات او بکنند تا باقی ببقای او گردید پس باطن قوم
ازو متنفر شد زیرا که نفوس مجبولست بر محبت اعیان
خود و نوح چون این تنفر از ایشان مشاهده کرد گفت
رب انی دعوت قومی لیلاً و نهاراً ای سراً و جهاراً او لیلاً
ای فی الباطن و نهاراً ای فی الظاهر بالدعوة الی صیقلة
بالقوی الجسمانیة فلم یزدهم دعائی الا فراراً من قبول
الوحدة و شهود الحق المطلق الظاهر بصور الکثرة **قوله** و ذکر عن
قومه انهم تصامموا عن دعوته لعلمهم بما یجب علیهم من اجابة
دعوته فعلم العلماء بالله ما اشار الیه نوح علیه السلام فی
حق قومه من الثناء علیهم بلسان الذم یعنی چون قوم
نوح دانستند که اجابة دعوة نوح واجبست بر ایشان
ناشنیده کردند دعوة او را و سد سمع قلب نمودند بعدم
قبول او کما قال تعالی جعلوا اصابعهم پس از اشارت
نوح که در شان قوم بلسان ذم بر ایشان ثنا فرمود علما

اصحاب کشف و شهود را معلوم شد که اگرچه از حیثیه صوریه
و ظاهر شریعت کلام نوح در شان ایشان ذمست فاما فی
الحقیقه ثنا و مدحست زیرا که قوم نوح دعوة او را بفعل قبول
نمودند نه بقول چه دعوة او اول بسوی اسم الظاهر بود که
عالم ملکست و بعد ازان بسوی اسم الباطن که عالم ملکوتست
و بعد ازان بسوی فنای فی الله ذاتاً و وجوداً و صفةً
و فعلاً و حال آنکه استعداد ایشان وافی نبود در ترقی
باین کمالات بسعی خود پس سدّ آذان قلوب کردند از
اجابة دعوة از روی مکر و حیله تا نوح دعا کند بر ایشان
بظهور حق بتجلی ذاتی بصفة قهاریة و این دعا قبول حق
شود و این کمال که مدعوٌ الیه است بلسان نوح ایشان را
حاصل گردد و نوح چون این حیله از ایشان دید دعا
کرد بر ایشان که رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا و ایشان بسبب قبول این دعا باین کمال مذکور
واصل شدند رحمةً منه علیهم فی صورة النقمة و شیخ رضی الله عنه

تنزیل آیات قرآنی مناسب حال اهل کمال نه اهل ظاهر چه ایشان
خلاصه انسان و نقاوه اهل معرفة اسرار قرآنند **قوله**
وعلم انهم لم یجیبوا دعوته بالقول لما فیها من الفرقان انما
والامر قرآن لا فرقان ومن اقیم فی القرآن لا یصغی
الی الفرقان یعنی نوح میدانست که قوم او اجابه دعوة
او که بقول نکردند از برای آن بود که دعوة او متضمن فرقان
بود یعنی عدم جمع میان تنزیه و تشبیه و کمال تام
بقرآنست یعنی جمع بینهما نه بفرقان و بر نوح واجب نبود
که اتیان بقرآن نماید مرتبه فوق رتبه او و قوم او
بود و در بعض حراکه این نسخ علم تشدید واقعست از باب
تفعیل عطف بر اشار یعنی اشاره کرد نوح باین قول و تعلیم
کرد علما را باید را که قوم که اجابه نمیکنند از جهة اتیان او بفرقان
دون قرآن و آنکس که حضرة حق تعالی او را در مقام
قرآن قائم داشت مثل رسول علیه السلام اصغا نمیکند قول
قایل بفرقان محض مثل قوم او و جایزست که مراد بقرآن

[illegible]

مقام جمع باشد یعنی حق بلا خلق و بفرقان فرق بینهما بنا برین لیس معنی
من اسیم الخ این باشد که اگرکسی که در مقام جمع بمعنی مذکور قایم
شده باشد مثل مجذوبان و موحدان صرف مر آینه اگر کسی قادر
نباشد بر اصغاء بسوی فرق میان حق و خلق بلکه میان تشبیه
و تنزیه نیز بلی انبیان کامل قادرست برین اصغاء زیراکه او خلق
را در مقام خلقیت و حق را در مرتبه حقیقت می بیند و جمع
بینهما را مشاهده میکند در هر یک ازین مقامین و کذلک فی
التنزیه والتشبیه و ان کان فیه فان القرآن یتضمن الفرقان
والفرقان لا یتضمن القرآن یعنی و اگرچه فرقان حاصل است
در قرآن ما قایل بمقام قرآن اصغاء و قبول مرتبهٔ فرقان نمیکند
و دلیل حصول فرقان در قرآن فرقانست والله اعلم قوله
ولهذا اما اختص بالقرآن الا محمد صلی الله علیه وسلم وهذه الامة
التی هی خیر امة اخرجت للناس یعنی ازین جهة که مقام
قرآنی که جمع بین المقامین است اکمل و اتم است از
مقام کل واحد علی حده مختص نشد بآن مقام که مگر محمد صلی الله علیه وسلم

زیراکه او مظهر اسم اعظم است که جامع جمیع اسماست پس
مقام جمعیة لایق حضرت او باشد باصالة و امة او را بتبعیة
او این کمال نصیب شده ایشان را بدولت قبول دعوة و سعادة
متابعة شریعت او صلی الله علیه وسلم فلیس کمثله شیء فجمع
الامور فی امر واحد لفظ جمع جایزست که مبنی للفاعل باشد
و فاعل او ضمیر محمد و جایزست که مبنی للمفعول باشد و بر هر
تقدیر مراد جمع امور فی امر واحد جمع میان تنزیه و تشبیه است
در کلام واحد که آیة لیس کمثله شیء است اقول و نیز جایزست
والله اعلم که فلیس کمثله شیء اقتباس باشد از برای مدح محمد
صلی الله علیه وسلم و برین تقدیر ضمیر مثله راجع بمحمد باشد
یعنی لیس کمثله شیء احد من الانبیاء والرسل لجمعه فی الدعوة
بین المقامین اتم جمع فانه جمع المقامات الاسمائیة کلها
صلی الله علیه وسلم قوله فلو ان نوحا اتی بمثل هذه الآیة
لفظا لاجابوه فانه شبه و نزه فی آیة واحدة بل فی نصف
آیة یعنی اگر این مرتبه و استعداد که محمد و امة او راست

نوح و اجابة او را بودی و مثل این آیت که محمد با نه خود او را داد تقوم
بود ایشان حجی نمود برانیه قوم اجابة او میکردند زیرا که محمد صلی
الله علیه وسلم ایراد تشبیه و تنزیه کرده درین آیة مذکوره بلکه
در نصف این آیة چنانچه گذشت **قوله** و ان نوحاً دعا قومه لیلاً
من حیث عقولهم و روحانیتهم فانها غیب و نهاراً دعاهم ایضاً
من حیث ظاهر صورهم و جثثهم و جسمهم و ما جمع فی الدعوة
مثل لیس کمثله شیء فنفرت بواطنهم لهذا الفرقان فزادهم
فراراً اشارتست بتفصیل و کیفیة دعوة نوح علیه السلام یعنی
یکبار دعوة کرد نوح قوم را بتنزیه صرف از جهة معقول
ایشان که مقتضی تنزیه بود و یک بار دیگر دعوة کرد
بمقام تشبیه از جهة صور ظاهر ایشان که معطی تشبیه
بود و جمع نکرد در دعوة میان تنزیه و تشبیه مثل لیس
کمثله شیء پس متنفر شد باطنهای ایشان از جهة عدم مناسبة
میان ایشان و نوح والله اعلم **قوله** ثم قال عن نفسه انه دعاهم
لیغفر لهم لا لیکشف لهم و فهموا ذلک منه صلی الله علیه وسلم

لذلک جعلوا اصابعهم فی آذانهم و استغشوا ثیابهم و هذه
کلها صورة الستر التی دعاهم الیها فاجابوا دعوته بالفعل
لا بلبیک یعنی غرض نوح ازین دعوة ستر و افنا قوم
بود از وجودات ایشان که مستلزم بقا ایشانست
در بقا حق زیرا که ظلمت کثرة و تشبیه و قوة جسمیه مرتبة احاطه
ایشان کرده بود که محتاج بودند بستر در تحت نور وحدت
قدسی تا ظلمات کثرة ایشان بسطوة وحدة فانی شود
و قوم این غرض را از نوح فهم کردند و قبول
دعوة بسمع و بقول لبیک نکردند فجعلوا اصابعهم فی
آذانهم و خواستند که مستتر باشند بثیاب انیات و حجب
وجودات و استار صفات ظلمانیه خویش چنانچه بودند که
فاستغشوا ثیابهم اشارت بآنست تا ظاهر کرد وحدت
حق بصفة غیرت و افنا ایشان بکند از وجودات متکثره در ذات
احدیة خود چنانچه مقصود نوح بود **قوله** ففی لیس کمثله شیء
اثبات المثل و نفیه و بهذا قال عن نفسه انه اوتی جوامع

الکلم فما دعا محمدٌ صلی الله علیه وسلم قومه لیلاً ونهاراً

بل دعاهم لیلاً فی نهار ونهاراً فی لیل یعنی درین آیت

جمعیت میان تنزیه وتشبیه چنانچه معلوم شد وبسبب این جمعیة

فرمود محمد علیه السلام که أوتیتُ جوامع الکلم یعنی جمیع

معارف وحقایق داده اند بمن پس دعوة نفرمود امت

را چنانچه نوح کرد بل که دعوة امت کرد بسوی ظاهر وکثرة

در عین باطن و وحدة وبسوی باطن و وحدة در عین ظاهر

وکثرة بسبب جامعیتی که اورا وقابلیتی که امت اورا بود

صلی الله علیه وسلم **قوله** فقال نوحٌ فی حکمته لقومه یرسل

السماء علیکم مدراراً وهی المعارف العقلیة فی المعانی والنظر

الاعتباری ویمددکم باموالٍ ای بما یمیل بکم الیه فاذا مال بکم

الیه رأیتم صورتکم فیه مراد بسماء نزد اهل تحقیق عالم ارواح است

وبارض عالم اجساد واز عالم ارواح فایض میشود نور

ملکوتیه ومعارف عقلی که موجب کشف ویقین است

چون این مقدمه معلوم شد بباید دانست که نوح اشارة

کرد بقوم وبیان حکمت دعوة خود فرمود که یرسل

السماء علیکم مدراراً یعنی می فرستد حضرت حق تعالی

از عالم ارواح معارف عقلیه وعلوم حقیقه وعطای

کند بشما نظر اعتباری در اشیا تا استدلال کنید بوجود

خود بر وجود او بوحدة او وبذات خود بر ذات

او بآنچه در عالم شهادتست از موجودات محسوسه وکمالات

آنها بر آنچه در عالم غیب است از عقول ونفوس وکمالات

ایشان وتجلی میکند از برای شما تجلیات حبی وجوابدب

جمالی تا برساند شما را بمقام فنا در خود که مستلزم

بقاست ببقای او تا درین تجلی مشاهده کنید اعیان

خود را در مرآة او وضمیر فیه والیه راجعست بحق **قوله**

فمن تخیّل منکم انّه رآه فما عرف ومن عرف منکم انّه رأی

نفسه فهو العارف ولهذا انقسم الناس الی عالمٍ وغیر عالم

یعنی بعد از آنکه دران تجلی صورة خود را در مرآة حق

مشاهده کنید پس آنکس از جماعة شما که تخیل کند که حق را دیده است

دران تجلی مذکور هرآینه هنوز آنکس بمرتبه کمال عرفان
نرسیده و آن مربی او نه ذات حقیقت زیراکه ذات
حق من حیث هی هی ممکن الرویه نیست و آنکس از شما که دانست
که او ذات و نفس خود را دیده است دران مشاهد کون
پس او عارفست بحقیقة امر بخلاف شخص اول که عارف
کامل نیست اگرچه از اهل کشفست **قوله** و ولده و هو ما انتجه
لهم نظرهم الفکری والامر موقوف علمه على المشاهدة بعيد
عن نتایج الافکار الا خسارا اشارتست بآیه کریمه
قال نوح رب انهم عصونی واتبعوا من لم یزده
ماله و ولده الا خسارا یعنی بتحقیق که قوم قبول نمیکنند
ازمن انچه موجب مشاهده و عیان باشد بلکه تابع عقول
و نظر فکری خود شده اند و حال انکه از عقل و نظر فکری
حاصلی نیست بغیر از خسارة و تضیع راس مال عمر و استعداد
و حاصل این کلام انست که این مقام مقام مشاهده و عیانست
نه محل جولان عقل و نظر فکری زیراکه این طوریست ورای

طور عقل و فکر عقل باین مقام نمیرسد پس هرکه بعقل ناقص
خویش تصرف درآورده انبیا و رسل بکند و چنین اعتقاد کند
که عقل مستقلست و علما و عقلا محتاج بانبیا و رسل نیستند
هرآینه حاصل انکس بغیر از خسران و زیان نباشد اللهم اجعلنا
من الموقنین المهتدین و لا تجعلنا من الناقصین الخاسرین **قوله**
فما ربحت تجارتهم فزال عنهم ما کان فی ایدیهم مما کانوا
یتخیلون انه ملک یعنی پس سودی نکردند آن قوم ازین
تجارة و هیچ حاصل نشد ایشانرا مگر ضیاع عمر و افنای راس
مال پس زایل شد از ایشان انچه در دست ایشان بود
از استعداد و قوی و آلات که باین وسیله می توانستند که
اتباع انبیاء و عبادة حق تعالی بنمایند تا حقیقة امر برایشان
منکشف شود و زعم ایشان این بود راس مال ملک
ایشانست و حال انکه ندانستند که عاریتیست در دست
ایشان و ملک حضرت حقیقت و باصل خود باز میگردد
قوله و هو فی المحمدیین و انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه

ونفى نوح الا تتخذوا من دونى وكيلا فاثبت الملك لهم
والوكالة لله فيه ضمير هو راجعست بما كه در ما كان فى
ايديهم يعنى ان راس المال كه در تصرف ايشانست وكمان
دارند كه ملك ايشانست ملك خفيست همچنانچه وارد شده است
در حق محمديين كه وانفقوا الاية كه حق تعالى درين ايت اثبات
ملكيت از براى خود فرموده ومحمديين را خلفا ساخته وامر
كرده كه تصرف دران بطريق خلافت بكنند نه باصالة
ودر قوم نوح بعكس اين اثبات ملك از براى ايشان
فرمود مطابق زعم ايشان كه مال وعمر والات وقواى
بدنى وكمالات ظاهرى وباطنى همه ملك ايشانست
وامر كرد كه حق را وكيل خود فرا گيرند در ملك وساير
امور ايشان واين اية اگرچه در شان بنى اسرائيل نازل
شده فاما چون بنى اسرائيل از ذرية قوم نوح اند اين
ايت را منسوب بقوم نوح فرمود بحكم اية ذرية
من حملنا مع نوح والله اعلم **قوله** فهم مستخلفون فيه فالملك

لله وهو وكيلهم فالملك لهم وذلك ملك الاستخلاف
يعنى محمديين بحكم اية مذكوره خليفه حق شده اند در تصرف
در نفس خود ودر هرچه متصرفند دران پس ملك مر حق را
باشد وبس ومحمديين خليفة حق باشند ودر قوم نوح انچه
زعم ايشان بوده حق تعالى همانرا ظاهر گردانيده
كه حق وكيل ايشانست در تصرف در ملك پس ملك
ايشانرا باشد برين تقدير وحال انكه اين ملك استخلاف
وتبعيتست نه ملك اصالة زيرا كه ملك باصالة مر حق
راست وبس وچون محمديين بطريق كشف وشهود دانسته
بودند كه لا ذات ولا وجود ولا كمال الا لله پس
در حق ايشان از حضرت حق انچه مطابق كشف وفهم
ايشان بود نازل گشت وقوم نوح تخيل كرده بودند
كه انچه در تصرف ايشانست ملك ايشانست در
شان ايشان نيز مطابق زعم ايشان نازل شده مكر الله
معهم وتجليا لهم على حسب اعتقادهم **قوله** وبهذا كان

الحق ملک الملک کما قال الترمذی یعنی بسبب آنکه حق
تعالی اثبات ملک استخلاف فرموده است از برای
کمل عباد و نفس خود را وکیل کردانیده از قبیل ایشان و موکل
را اراده تصرف در وکیل هست بحسب عزل و اثبات
مثل تصرف در ملک حق تعالی ملک ملک خود شده باشد
و شیخ در اصطلاحات آورده که حق تعالی ملک ملکست
در حال مجازاة عبد بر آنچه عمل کرده است از مامور به و جزای
اعمال عبد بحسب نیت عبدست پس اگر نیت عبد در عمل
جنت بوده جزای او جنت خواهد بود و اگر نیت عبد
در عمل رضای حق باشد و بس لا رغبة فی الجنة ولا رهبة من النار
پس جزای او حق باشد پس حق ملک ملک خود که عبدست
شده باشد و جاء فی الحدیث القدسی من احبنی فقتلته و من
قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته و قال ابو یزید فی
بعض مناجاته عند تجلی الحق له ملکی اعظم من ملکک
لکونک لی و انا لک فانا ملکک و انت ملکی و انت

اعظیم الاعظم و ملکی انت ملکی و هذا انت اعظم من ملکک
و هو انا و مراد بقول ترمذی سوالیست که در شان ملک الملک
کرده است و شیخ جواب آن کفته و سوال و جواب در مجلد
سادس از فتوحات مذکورست فعلیک الیه والهدایه من
لدیه **قوله** و مکروا مکرا کبارا لان الدعوة الی الله مکر
بالمدعو لانه ما عدم من البدایة فیدعی الغایة ادعوا الی الله فهذا عین
المکر علی بصیرة فنبه ان الامر له کله فاجابوه مکرا
کما دعاهم قوم نوح مکر کردند در اجابه دعوة او زیرا که
او نیز در دعوة مکر کرد با قوم چه دعوة بسوی
حق تعالی مستلزم فقدان مدعو الیه است و قوم او حق
را مفقود نکردانیده بودند تا محتاج بدعوة شوند زیرا که
ایشان مظهر هویة حق واقع شده اند در بعض مراتب
وجود حق پس حق تعالی با ایشان باشد و هو معکم اینما کنتم
بنا برین چون داعی دعوة مظهری کند بسوی حق اراده
داعی بحسب ظاهر ازین دعوة آنست که حق با مدعو نیست

واین عین مکرست لکن مثل این مکر از انبیا بر بصیرتست یعنی انبیا
میدانند که مدعو مظهر هویة حقست لکن دعوة میکنند تا اورا
از قیود که حجبتست خلاص گردانند وارتفاع موانع که موجب
غیریتست نمایند تا او ذات خود مظهر هویة
حق بیند بلکه جمیع موجودات را مظاهر حق مشاهده کند
و حق را عبادة کند بجمیع اسما و صفات چنانکه عبادة حق
میکند از حیثیة اسم **قوله** فجاء المحمدی و علم ان الدعوة الی الله
ما هی من حیث هویته و انما هی من حیث اسمائه
فقال یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا فجاء بحرف الغایة
و قرنها بالاسم فعرفنا ان العالم کان تحت حیطة اسم الهی
اوجب علیهم ان یکونوا متقین یعنی داعی محمدی یا قلب
محمدی میداند که دعوة امت بسوی حق تعالی از حیثیت هویة
حق تعالی نیست زیرا که هویة حق در هر موجودی هست
بلکه دعوة از حیثیة اسما حقست پس خلاصه دعوة محمدی انست
که خلق را از اسما جزئیة که می پرستند منع کند و دعوة بسوی

اسم جامع الهی که الله و الرحمن است نماید تا ترک عبادت
اصنام کرده متوجه حضرت حق شوند کما قال یوم نحشر
المتقین الی الرحمن وفدا یعنی نحشر الذین یتقون من الامور
المقیدة الحاجبة لهم عن انوار الاسم الجامع الموجبة للظلمة
والضلالة الی الاسم الجامع الرحمانی و اتیان بحرف غایة
و ادخال آن بر اسم الرحمن اشارتست بانکه واجبست
بر اهل عالم که محترز متقی باشند از عبادة اسمایه جزئیة
و عبادة حق بجمیع اسما نمایند لان العابد لله عابد لجمیع اسمائه
لانها داخلة فیه تحت حیطته لذلک قال ارباب متفرقون
خیر ام الله الواحد القهار **قوله** فقالوا فی مکرهم لا
تذرن آلهتکم ولا تذرن ودا ولا سواعا ولا یغوث
و یعوق و نسرا فانهم اذا ترکوهم جهلوا من الحق علی قدر
ما ترکوا من هؤلاء فان للحق فی کل معبود وجها یعرفه من
عرفه و یجهله من جهله یعنی گفتند قوم نوح در حال مکر
با نوح لا تذرن آلهتکم الآیة تا دعا کند بر فنای ایشان

و ترک آلهه از برای آن بمیکردند که میدانستند که هویة حق در
جمیع اشیا حتی در آلهه ایشان ظاهرست پس اگر ترک
آلهه کنند از حق غافل باشند بقدر ترک آلهه و این را منکر میدانستند
و نمیدانستند که عبادة آلهه مخصوصه موجب تحدید و تقیید حقیقت واین ممنوع
است در شرایع قوله فی المحمدیین وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه ای
حکم فالعالم یعلم من عبد وفی ای صورة ظهر حتی
عبد وان التعریف والکثرة کالاعضاء فی الصورة المحسوسة
وکالقوی المعنویة فی الصورة الروحانیة یعنی وارد شده است
در حق محمدیین این آیه کریمه ومعنی آیه اینست چنانچه شیخ میگوید
که حکم فرمود در ازل رب تو ای محمد که ان اسم اینست که عبادة
نمیکنند مگر الله تعالی را که جامع جمیع اربابست وعبادة ارباب
متفرقه نکنند پس آنکس که عالمست بالله تعالی وبمظاهر او
میداند که معبود حقیقت وبس در هر صورة که باشد خواه حسی
باشد آن صورة مثل اصنام وخواه خیالی مثل جن وخواه
عقلی مثل ملایک ونیز عالم بالله تعالی وبمظاهر او میداند

که تعریق وکثره یعنی امور متفرقه متکثره مظاهر صفات
واسماء حق اند واینها مثل اعضااند نسبت با صورة انسانی
مثلا عین مظهر صفتی از انسانست که آن بصرست واذن
مظهر صفتی دیگرست از صفات انسان که آن سمع است
وهمچنین ید که مظهر صفت بطش است وانف که مظهر صفت
شم است ونیز این امور متکثره مثل قوی روحانیه اندر در
صورة انسانیه همچنانچه عقل ووهم وذاکره وحافظه
ومفکره ومتخیله که این جمله مظاهر صفات روح اند حاصل
این کلام آنست که ارباب متفرقه اگرچه مظاهر صفات
واسماء چند اعضا واجزا وقوی معنویه نسبت با انسان
جامع واینها همه مظاهر صفات انسانند والله اعلم قوله
فما عبد غیر الله فی کل معبود فالادنی من تخیل
فیه الالوهیة یعنی پس از روی حقیقت معبود در هر
معبودی الله است وبس زیرا که غیری نیست در وجود
پس آنکس که در عبادت مرتبه ادنی دارد وتخیل الوهیة

کرده است در معبود خود یعنی بیتن نمیدانند که معبود او مظهریست
از مظاهر معبود حقیقی که الله تعالی است بلکه گو هم تخیل الوهیت
در معبود خود کرده است و عبادت او میکنند **قوله** فلولا ما اعطی التجلی
ما عبد الحجر و لا غیره یعنی اگر این تجلی در شان هر معبودی
هرگز معبود نشدندی این معبودات یا اگر این تجلی نبودی
الخس را که در عبادت ادنی دارد هرگز عبادت حجر و شجر
و جز آن نمیکرد چه اینها جماد محض اند **قوله** و لهذا قال
قل سموهم و لو سموهم لسموهم حجرا او شجرا او کوکبا و لو
قیل لهم من عبدتم لقالوا الها ما کانوا یقولون الله
و لا الاله یعنی ازین جهت که عابدان تخیل الوهیت در معبود
خود کرده اند فرمود حق تعالی برسول خود از برای الزام
و افحام عبده ارباب متفرقه که قوم را بگو که نام برند
این معبودات را اگر نام می برند هر آینه میگفتند
که حجر یا شجر یا کوکب اگر از ایشان می پرسیدند که کرا می
پرستید شما هر آینه میگفتند که الهی از الهه و ربی ار

ارباب را و نمی گفتند که الله تعالی یا آنکه معین معبود کلیت یا
حجر یا شجر و امثال **قوله** و الا علی ما تخیل بل قال انه اسیر مجلی
الهی ینبغی تعظیمه فلا تقتصر یعنی آن الخس که در عبادت مرتبه
اعلی دارد این تخیل که صاحب مرتبه ادنی راست
نمیکند که بلکه میگوید که ارباب متفرقه مجالی و مظاهر
حق تعالی اند و سزاوار تعظیم اند پس کسی چنین اقتصار
نمیکند حق را در تعظیم و عبادت بلکه بجای می آرد عبادت
حق تعالی را آنچه حق عبادتست و تعظیم مجالی آنچه حق تعظیم
است زیرا که او میداند حق را مشاهد میکند در صور
موجودات متکثره که مجالی حق تعالی اند و ازین جهت
تعظیم مجالی میکند **قوله** فالادنی صاحب التخیل یقول ما نعبدهم
الا لیقربونا الی الله زلفی و العالم یقول انما
الهکم اله واحد فله اسلموا حیث ظهر و بشر المخبتین
الذین خبت نار طبیعتهم فقالوا الها و لم یقولوا طبیعة
یعنی صاحب مرتبه ادنی که عالم نیست بحقیقه امر میگوید

که بجهت آن عبادت این ارباب میکنیم تا عبادة ما واسطهٔ
شفاعت ایشان شود عند الله از برای ما و صاحب مرتبهٔ اعلی
که عالمست حصر الهیت میکنند در الله تعالی و میگویند که معبود حقیقی
و لایق پرستش یکیست بی متعاده مطیع او شوید و عبادة
او بکنید و ارباب متفرقه را مجالی و مظاهر او شناسید
و بشارت باد مجوس را که نار طبیعه ایشان تسکین یافته است
و منطفی شد بسلوک و مجاهدات و بسبب خمود نار طبیعه صفات
الهی در ایشان تجلی کرده است و انوار ذات مشهود ایشان
گشته به حق را می شناسند و آثار و انوار صادره از اسماء
و صفات او را در جمیع معالم میدانند و استناد و افعال حضرت
حق تعالی میکنند نه بطبیعه چنانچه زعم مجوسانست که میگویند
الطبیعه فعلت وکذا وکذا چه طبیعت اگرچه مظهریست
از مظاهر کلیه لکن خلاص نیست از رق عبودیت و سمیه
و غیریت **قوله** وقد اضلوا کثیرا ای وهم فی تعدد الاله احد
بالوجوه والنسب یعنی گم راه کردند قوم نوح بسیاری از

اهل عالم را و در حیرت انداختند ایشان را در آنکه واحد حقیقی
را بحسب وجوه و نسب متعدده در مراتب تنزلات
متعدد دانستند و در مجالی متکثره پنداشتند و از حقیقت
امر غافل و جاهل بودند چه ایشان تابع عقول خود اند پس
هر یک بقدر عقل خود و مناسب استعداد از ین مظاهر
و نسب ادراک چیزی میکنند و ابطال ادراک غیر خود مینماید
و این سبب حیرت و ضلاله ایشان شده کما تشاهد الیوم
احوال ارباب النظر یکفر بعضهم بعضا ویلعن بعضهم بعضا **قوله**
ولا تزد الظالمین لانفسهم المصطفین الذین اورثوا الکتاب
فهو اول الثلثة فقدمه علی المقصد والسابق شیخ درین
آیه ظالمین را حمل کرده بر ظالم لنفسه که در آیه ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه الآیه واقع است
باین معنی که ظالم نفس خود شده اند باهلاک نفس و منع او از
متابعه هوا تا متحقق شوند بانوار و معارف الهیه و مکاشفات
روحانیه کما قال علیهم اتعبوا ابدانکم لراحة انفسکم پس این طایفه

را اول آن طایفه که در آیه مذکوره مذکور است داشته
است و این طایفه مقدم اند بر مقتصد و سابق بالخیرات
زیرا که ایشان بسبب ظلم بر نفس خود که موجب تکمیل است
بمقام فنای فی الذات واصل شده اند و متصف بکل کمالات
گشته اند بخلاف مقتصد که متوسط است در سلوک
و غیر واصل بمقام فنای فی الذات بلکه در مقام فنای فی
الصفات واقف است و بخلاف سابق بالخیرات نیز که
او در مقام افعال حمیده و اعمال زکیه ماند مثل عبّاد و زهّاد
ولا شک أنّ هولاء الطوایف الثلث کلهم من اهل الجنة
ونقل صاحب المعتمد عن الترمذی عن ابی سعید رضی الله عنه ان
النبی صلی الله علیه وسلم قرأ هذه الایة فقال کلهم بمنزلة واحدة
وکلهم فی الجنة جعلنا الله فی زمرتهم بل من خدمتهم ورزقنا من
جنتهم **قوله** الّا ضلالًا الّا الآخرة تفسیر کرده ضلاله را بحیرتی
که حاصل از علم باشد نه از جهل **قوله** المحمدیّ زدنی فیک تحیّرًا
یعنی که قال النطق المحمدی ربّ زدنی فیک تحیّرا ای علما

زیرا که کثرة علم درین ماده مستلزم کثرة حیرت چه علم
باو علم بوجوه و نسب اوست که لازم ذات اند نه علم
بنفس ذات او که آن ممکن نیست و این وجوه و نسب
غیر متناهی اند پس هر چند که علم شخص بنسب و وجوه او زیاد
شود یا گوییم که حیرة بواسطه غایة لذة و بهجتی باشد که
لازم این علم است و لهذا رسول علیه السلام طلب زیادتی
حیرة میکرد بدعا **قوله** کلما اضاء لهم مشوا فیه واذا اظلم علیهم
قاموا این آیه در شان قوم موسی نازل شده شیخ
تاویل کرده برین وجه که هرگاه که حاصل میشد از برای
آن قوم تجلی الهی که سبب اضاءة ارواح ایشان بود سلوک
میکردند در مقامات عالیه و عروج می نمودند
بسوی عالم قدس و هرگاه که منقطع میشد آن تجلی نوری
و ظلمت کونیه احاطه ایشان میکرد از سلوک باز میماندند
و متحیر و هایم میگردیدند بظهور التجلی الظلمانی علیهم
و این تجلی ظلمانی مستعد میکرد اند ذات ایشان را از برای قبول

تجلی نوری مرتبه آخری وهکذا تتعاقب التجلیات النوریة
والظلمانیة مثل تعاقب اللیل والنهار وقد جعل الله اللیل والنهار
آیتین لهذین النورین کما قال تعالی وجعلنا اللیل والنهار
آیتین الآیة اول کسی که طلب این مقام کرد از برای
امت خود نوح بود و کمال این مقام از برای امت
محمدی حاصل شد **قوله** فالحائر له الدور والحرکة الدوریة
حول القطب فلا یبرح منه یعنی صاحب حیرتی که حیرة
او نتیجه علم باشد در حرکة دوریة واقعست حول القطب
زیرا که او مقصود خود را می بیند در هر موجودی
که در دایره وجود می آید بوجهی دیگر لحظة فلحظة و آناً فآناً مقرر
شده است پس حرکة صاحب حیرة مذکور وجود
دوری باشد و از قطب منفک نباشد لا یزال الاستفاضة
منه والتوجه الیه وما التکلان الا علیه
قوله وصاحب الطریق المستطیل مائل خارج
عن المقصود طالب ما هو فیه صاحب خیال

الیه غایته فله من والیه وما بینهما و
صاحب الحرکة الدوریة لا بداءة له فیلزم
من لا بدایة ولا غایة فیحکم علیه الی یعنی صاحب حرکة
مستقیمه از طریق حق خارجست و از مقصود مائل زیرا که او حق را در
مظاهر نمی بیند بلکه گمان او آنست که مطلب او خارجست
از مظاهر پس بحرکة مستقیم میخواهد که بمقصود واصل شود
و بغیر وسیله مظاهر وصولش بمطلوب حاصل گردد و حال
آنکه او مصاحب و متابع خیال گشته طالب چیزیست که
آن چیز با اوست و او از غیر خود بیرون از سایر موجودات
میطلبد و از آیه وهو معکم اینما کنتم غافل و بیخبرست و ضمیر
الیه راجع بخیالست یعنی غایة و مقصود صاحب حرکة
مستطیل حاصلست بسوی خیال چه او خیال کرده که
مقصود او خارجست از مظاهر و حال آنکه این محض
خیال باطل و توهم بیحاصل است پس او را بواسطه
حرکة مستقیمه بدایة ونهایة وما بینهما یعنی وسط

باشد بخلاف صاحب حركه دوريه كه او را نه بدايه
ونهايه نيست زيرا كه او مشاهده مقصود در جميع مظاهر
ميكند از روحانيه وجسمانيه در دنيا ودر آخرة ومظاهر
را نهايت نيست پس شهود او را نيز نهايت نباشد
فلا يلزمه من ولا تحكم عليه الى **بيت** اى نسخه نامه الهى كه تويى
وى آينه جمال شاهى كه تويى ❁ بيرون ز تو نيست هرچه در عالم هست
از خود بطلب هرآنچه خواهى كه تويى ❁ وقوله مستقيم الطريق
مستطيل اداكرده زيرا كه طريق مستقيم را بر طريق صواب
وسبيل سداد نيز اطلاق ميكند ودرين مقام عكس اين
معنى مرادست وصاحب الطريق المستقيم بالمعنى
الاول هو الذى يرى الحق فى كل شئ فيعطيه تعظيما
لظهور الحق فى ذلك الشئ ويعطى الحق جهتين حقيقه وخلقيه
اعلم انه يلزم لصاحب السير من الخلق الى الحق من والى
ولكنه غير مذموم لان هذا السالك فى الحقيقه يسلك
من نفسه الى نفسه والى عينه الثابته التى هى ربه ليعرفها فيعرف

ربها فحركته من جهة عبودية الى جهة ربوبية
فليس كالمحجوب الطالب لربه خارجا عن نفسه عن سلسله
الموجودات الممكنه جميعا كالمتفلسف الغافلين من جوامع
الكلم **قوله** فله الوجود الاتم وهو الموتى جوامع الكلم
والحكم ضمير له راجعست بصاحب حركه دوريه ووجود
درينجا بمعنى وجدانست يعنى صاحب اين حركه را ادراك
ووجدان تمام حاصلست بخلاف صاحب حركه مستطيل كه او را
يقين وجزم نيست بلكه او را تخيل خيالى باطل وتوهم
وهمى بى حاصل حاصل است وبمقصود اصلى ومطلب كلى
غير واصل ونمى تواند بود كه وجود بمعنى مشهور باشد
زيرا كه او مشاهده حقيقه وجوديه در جميع مظاهر ميكند پس
اوست كه داده شده است جوامع انوار كلم روحانيه
وحكم ربانيه **قوله** مما خطيئاتهم فهى التى خطت بهم فغرقوا
فى بحار العلم بالله وهو الحيرة يعنى اين آيه در شان
امت نوح وارد شده وخطيات وخطايا هر دو قراءه

واقع است وخطيات چنانچه مراد شيخ است مأخوذ از خطوات
وبند وطريق اين آيه را تنزيل كرده است اول آنكه
خطوات وقطع مقامات ايشان بسلوك سبب دخول
ايشان شده در بحار علم بالله فغرقوا فيها وحاروا وثاني
آنكه مطابق قراءة خطايا هم باشد يعني ذنوب
وخطاياي آن قوم واجب گردانيده است كه غرق
شوند والتنزيل الاول لانها في ظاهر المفهوم منها لانه
بالنسبة الى الكمّل من امته وما يفهم منه ظاهرا انما هو بالنسبة
الى الكافرين به والمحجوبين عن دينه وضمير وهو الحيرة
جايز است كه راجع بغرق باشد يعني آن غرق محض حيرتست
وجايز است كه راجع بعلم بالله باشد يعني علم بالله عين
حيرتست چنانچه معلوم شد **قوله** فادخلوا نارا في
عين الماء يعني از جهة خطيات آن قوم بعد از غرق
در بحر علم داخل شدند در نار محبت وشوق حال كونهم
في عين الماء اي في عين العلم لان الماء صورة العلم ونار

كامنة في عين الماء ليفنيهم عن انفسهم ويبقيهم بالحق
قوله في المحمديين واذا البحار سجرت التنور اذا اوقدته
يعني اين آيه در شان محمديين نازل شده وحاصلش
بزعم شيخ آنست كه بحار رحمة ذاتيه كه خاص كملانست
ظاهر ميشود بصورة نار وآن نار قهاريتست كه بآن
قهر وافنا ميكند اغيار را تا بلباقي گرداند
آن فاني را بابقاء خود كما ورد في الخبر حففت الجنة بالمكاره
وحففت النار بالشهوات فظاهر الشهوات ماء وباطنه
نار وظاهر الجنة نار وباطنه ماء ولكل
دار دوار **قوله** فلم يجدوا لهم من دون الله انصارا
فكان الله عين انصارهم فهلكوا فيه الى الابد
يعني بعد از افناي آن قوم بتجلي قهاريه نيافتند
ايشان از غير حق تعالى هيچ انصاري را واگر درين
مقام جمعي ايشان چنين مشاهده كنند انصار
ايشان در جميع مقامات الخفاي بوده اند كه

نضره میکردند ایشان را در حال سلوک یعنی ممکّلان
که ایشانرا بیرون می آوردند از مضایق تقیّدات
عدمیه و تعینات اعتباریه و ان انصار از روی صورت
اگرچه مظاهر حق بوده اند فاما حضرت حق تعالی
عین انصار ایشان بوده در ان مظاهر و غیر او را
مطلقا دخل نیست در انصاریه و غیر انصاریه لفقدان
الغیر **قوله** فلو اخرجهم الله الی الیتین بنفس الطبیعه لنزل
بهم عن هذه الدرجة الرفیعة یعنی اگر اخراج کند حضرة
حق تعالی آن جماعت را که فنای فی الله و بقای بالله
و غرق در بحر جمع نصیب ایشان شده از جناب الٰهی بسوی
عالم بشریه یک بار دیگر هر آینه از ان منزل رفیع
حضرت حق نیز با ایشان نزول میفرماید بسوی ساحل بحر
طبیعه یعنی در وقت نزول در هر مرتبه از مراتب
غیبی و شهادی که مسافه سیر نزولی است از مشاهدهٔ حق
خالی نیستند لانه معهم اینما کانوا بلکه مشاهدهٔ حق در هر

مرتبه بعین حق میکنند و سیفت بخبر سین بمعنی ساحل بحریت
و ممکلان که رجوع میکنند از حق بسوی خلق اگرچه نزول
ایشان بسوی طبیعه میشود ثانیاً و لکن ظاهر
به طبیعت و اثار طبیعه نمیشوند مثل ظهور اول که
در بحر طبیعه بوده اند قبل از سلوک بلکه ظاهر بتجلی اند
در طبیعت بمرتبه که بکردور را از طبیعه و افعال طبیعت
اند پس واقعند در ساحل بحر طبیعه یا مرزها اینست
معنی لنزل بهم فاما ان طایفه که مستغرق مطالعهٔ
جمال الله اند ایشانرا رجوع بخلق نیست ثانی مرة
قوله و ان کان الکل لله و بالله یعنی اگرچه
طبیعه و اهل طبیعه همه بندهٔ الله تعالی اند و قایم
اند بالله تعالی بلکه مجموع اینها من حیث مجموع مظهر
اسم الله اند لکن تفاوت درجات و مقامات
و مراتب اهل ان و اعلم ان الکمل بعد وصولهم
الی الحق بفناء ذواتهم یبقون ببقاء الحق و یحصل لهم الوجود

المقامات ثم في رجوعهم من الله الى الخلق يشاهدون الحق
في كل مرتبة بالحق لا بانفسهم الى ان يكمل سيرهم في امهات
المظاهر الالهية ويعلمون اسرار الوجود في كل مرتبة من
الغيب والشهادة فينزل الحق كلا منهم في مرتبة من
مراتب الكل فمنهم من يجعله غوثاً وقطباً ومنهم من يجعله مقام
الامامين اللذين هما في يمين القطب ويساره كالوزيرين
للسلطان ومنهم من يبقى من الابدال السبعة وهم
الاقطاب المدبرون للاقاليم السبعة وغير ذلك
من مراتب الاولياء ومن لم يرجع من تلك الحضرة
الرفيعة يلحق بالملائكة المقربين المهيمين قوله قال نوح رب
ما قال الهي فان الرب له الثبوت والاله يتنوع با
لاسماء فهو كل يوم هو في شأن فاراد بالرب ثبوت
التلوين اذ لا يصح الا هو يعني نوح عليه السلام در دعا
اسم الرب را مخصوص كرد مضاف بنفس خود وكفت
رب ونكفت يا الله ويا اله وامثال اين زيرا كه اسم

الرب اقتضاى غير مربوب ميكند مالك ثابتست مر
ربوبيت را از براى قضاى حاجات وكفايت مهمات عباد
بقدر استعداد هر يك فاما اسم الله والاله كه متقيد
بصفتى دون صفتى واسمى دون اسمى نيست زيرا كه
مشتملست بر جميع اسماء وصفات پس متنوع ميشود در اسما
بحسب ظهورات بايجاد واعدام واحيا واماته از
كل يوم هو في شأن پس نوح ارادت كرد در دعا
باسم رب ذاتي را كه ثابت باشد در ربوبيت وكافي
باشد مهمات او را وقضاى حاجة او كند در عين تلوين
او در مراتب روحانية وقلبيه اذ لا يصح في هذه
المرتبة الا هو يعني صحيح نيست در ترقي بدرجات
ومقامات مگر ثبوت مقام تلوين چه تلوين از مقامى
مى توان رسيد قال الشيخ في اصطلاحاته ان مقام
التلوين اعلى من مقام التمكين ويريد به التلوين في
الاسماء بعد الوصول او التلوين في مقامات القلب والروح

قوله ون النفس فانه مذموم الظهور فی مقام التقلب تارة
ومقام النفس اخری بل التمکین ایضاً قبل الوصول یعنی الوقوف
فی بعض المقامات مذموم لانه لا یترقی الی مقام
الفناء قوله لا تذر علی الارض یدعو علیهم ان یصیروا
فی بطنها مراد بارض یا عالم اجسامست مطلقا یا ارض
معهود و بر هر تقدیر غرض نوح بر نوعم شیخ خلاصی
توست از عالم ظلمانی که حجبست از انوار قدسی
و وحدت حقیقی فان السالک اذا دخل فی حضرة من
الحضرات الالهیة یکشف له ما فی تلک الحضرة من الاعیان
والحقایق واسرارها قوله المحمدی لو دلیتم بحبل لهبط علی الله
له ما فی السموات وما فی الارض یعنی قلب محمدی خبر
داد باین حدیث که الله تعالی در باطن ارض است
چنانچه در باطن سما است و کنت له ما فی السموات یعنی
عالم الارواح وما فی الارض یعنی عالم الاجسام
وهو نور السموات والارض و حاصل این کلام نیست

که آسمان

که آسمان و زمین و ما بینهما هیچ چیز از و خالی نیست قوله
فاذا دخلت فیها فانت فیها وهی ظرفک یعنی چون
بر مقتضای موتوا قبل ان تموتوا مدفون شوی در ارض
بموت ارادی هر آینه تو در ارض باشی با حضرة
الهی و در موت طبیعی نیز همین حال باشی اگر از اهل مقامات
و عارف بمراتب ظهورات هویة حق باشی کما قال
علیه السلام الموت تحفة المؤمن قوله و فیها یعیدکم و منها یخرجکم
تارة اخری اشارتست بایة منها خلقناکم الایة یعنی
همچنانچه شما را اخراج کردیم از عالم ملکوت که باطن
ارضست بعالم ملک که ظاهر ارضست اعادة میکنیم
شما را بهمان عالم ملکوت و از انجا اخراج میکنیم یکبار
دیگر در قیامت کبری بوجود حقانی سرمدی بعد از
فنا لیقضی الله امرا کان مفعولا قوله لاختلاف الوجوه
یعنی اخراج مرة اخری بصور مختلفه از جهة اختلاف
وجوه و تنوع هیئات غالبه بر نفوس هر یک است

یا از جهة اختلاف وجوه حق تعالی واسما که مقتضی احیا
واماته واعاده اند در نشاءة اخراویه می تواند
بود که لاختلاف تعلیل بدعو علیهم باشد یعنی نوح
دعا کرد بر امت تمام از خاص و عام بدعای واحد که
شامل همه بود تا بدهد حق تعالی هر یکی را حق او
و چون در رایة او بعضی خداشناس بودند و مستور
میداشتند و بعضی کافر و جاحد بودند در ایشان اختلاف
وجوه بود بر مقتضای این اختلاف پس دعا کرد بدعا
واحد تا ستر کند حق تعالی بر اجزای ستر ایشان حق را
از اغیار و عوام منکرانرا با فنای در وجود و صفات
خود تا اقرار بالهیة و وحدة حق کنند **قوله** من الکافرین
الذین استغشوا ثیابهم از تتمهٔ دعاء نوحست یعنی
لا تذر علی الارض و مراد بکافرین **قوله** بزعم شیخ
آنانند که ستر کرده اند بوجود خود وجود حق را
وبصفات و افعال خود صفات و افعال حق را **قوله**

وجعلوا اصابعهم فی آذانهم کنایتست از عدم قبول
دعوة طلبا للستر یعنی عدم قبول دعوة از جهة طلب
قوم بود از حق ستر وجودات ایشانرا و فنای ذوات
ایشان در وجود ذات خود تا باقی باشند ببقاء ابدی
قوله لانه دعاهم لیغفر لهم والغفر الستر تعلیل طلبا للستر است
دیارا احدا حتی تعم المنفعة کما عمت الدعوة از تتمهٔ
آیتست یعنی مگذار بر وجه ارض انانیة و وجود هیچ یک
از کافرانرا تا منفعت دعا شامل و عام شود بر تمام کافران
جاحدان و ساتران همچنانچه دعوة عام بود بر تمام ایشان
قوله انک ان تذرهم ای ان تدعهم و تترکهم
یضلوا عبادک ای یحیروهم فیخرجوهم من العبودیة
الی ما فیهم من اسرار الربوبیة فینظرون انفسهم اربابا
بعد ما کانوا عند نفوسهم عبیدا یعنی بتحقیق که اگر تو
این قوم را باز گذاری بحال ایشان هر آینه گمراه کنند
بندگان ترا و متحیر کردانند ایشان را در تو و در ظهورات

تو پس از مقام عبودیت بیرون برند ایشانرا باظهار اسرار
ربوبیت از برای ایشان چنانچه از برای خود اظهار نمودند
تفرعن وانانیت را وخود را ارباب پنداشتند ودعوی
الوهیت کردند وحال انکه ایشان عبید اند نسبت با تعینات
خود وعبد را دعوی ربوبیت جایز نیست **قوله** فهم العبید
الارباب یعنی ایشان عبید اند باعتبار تعینات
وتقیدات خود وارباب اند نسبت با آنانکه در تحت حیطهٔ
ایشان اند **قوله** ولا یلدوا ای ما ینتجون ولا یظهرون الا فاجراً
ای مظهراً اما یستر کفاراً ای ساتراً ما ظهر بعد ظهوره
ثم یستره نه بعد ظهوره معنی این کلام ظاهر است **قوله**
فیحار الناظر ولا یعرف قصد الفاجر فی فجوره ولا
الکافر فی کفره یعنی در حیرة می افتد ناظر تامل در کلام
ایشان ونمیداند مقصود مظهران در اظهار ایشان
ومطلوب ساتران در ستر ایشان چنانچه صادر میشود امروز
از عرفاء امت محمد واعلم ان ذلک الاظهار انما یکون

من غلبة الوحدة علیهم والستر لا یکون الا عند الرجوع الی انفسهم
وغلبة الکثرة علیهم ولا بد ان یکون الامر کذلک الی ان
یظهر خاتم الاولیاء ویکشف الامر علی الکل **قوله** والشخص واحد
یعنی وحال انکه فاجر که مظهر است بشخصه هم او ساتر همان چیزیست
که ظاهر کرده است آنرا والله اعلم **قوله** رب اغفر لی
ای استر لی یعنی ستر کن ذات مرا واستر من اجلی
یعنی ستر کن صفات وکمالات مرا از برای من تا در آخرة
ذخیره باشد مرا **قوله** فیجهل مقامی وقدری یجهل مبنی
للمفعول است یعنی پنهان کن کمالات مرا تا مطلع نشود هیچ کس
بر مقام وقدر من در نزد تو وانکه حسد برند پس هلاک
شوند **قوله** کما جهل قدرک فی قولک وما قدروا الله
حق قدره چون این صفت مقامیست از مقامات الهی
طلب اتصاف بآن کرده است **قوله** ولوالدی من
کنت نتیجة عنهما وهما العقل والطبیعة مراد بعقل درین
محل روحست باصطلاح اهل تصوف نه قوت نظریة وطبیعة

نفس منطبعه و برنیچه قلب **قوله** ولمن دخل بیتی ای قلبی
یعنی در زمان فنای نفس و هوای او و کشتن قلب مستقر
حق ماوای او **قوله** مومناً ای مصدقاً لما یکون فیه من
الاخبارات الالهیة و ماهو حدثت به انفسها لفظ انفسها
فاعل حدثت است و مراد از اخبارات الهیه واردات
قلبیه و الهامات روحیه است زیرا که قلب و روح هر دو
مطهر اند از رجایس بدنی و کدورات جسمانی پس هرچه
در قلب و روح حاصل میشود مطابق نفس الامر است
پس ربانی و الهی باشد و ازینجا گفته اند ان الخواطر
الاول کلها ربانیة حقیة و انما تطرق علیها من
تعلقات النفس و تصرفاتها امور تخرجها عن الصواب فتصیر
احادیث نفسانیة بوساوس شیطانیة **قوله**
وللمومنین من العقول والمومنات من النفوس مراد
بعقول تمام مجرداتست زیرا که نفوس ایشان متعلقست
در نفوس غیر بلکه در عالم حجب قربهم و نصیبهم من الاثم

القادر و مراد بنفوس نفوس منطبعه مطمئنه است در
اصطلاح این طایفه دون الحکما **قوله** ولا تزد الظالمین
من الظلمات یعنی ظالمین در اینجا مأخوذ از ظلماتست
و مراد بظالم کسیست که مستتر بغواشی باشد که موجب
ظلمات شود **قوله** اهل الغیب المکتنفین خلف الحجب الظلمانیه
لفظ اهل عطف بیان ظالمین است و مراد عارفان
بغیب اند بزعم شیخ و ایشان در تحت حجب
ظلمانی ظاهر میشوند مثل ملامتیه در شان همین قوم
وارد است بزعم شیخ اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری **قوله** الا تباراً ای هلاکاً فلا یعرفون نفوسهم
لشهودهم وجه الحق دون هم مراد بتبار هلاک در حقیقت
بتاویل شیخ چون ایشان را این هلاک حاصل شد
شعور بذوات و صفات و آیات خود ندارند
از برای شهود و استغراق ایشان در وجه حق
باقی دون انفسهم لیلا یحتجبوا بها عن الحق **قوله** فی المحمدیین

کل شیء هالک الا وجهه والتبار الهلاک یعنی وارد شده است
درحق محمد بین کل شیء هالک الا وجهه ای ذاته و تبار که
درشان قوم نوح وارد ست بمعنی هلاکست پس نوح
طلب هلاک ازین سبب کرد از برای قوم خود **قوله**
ومن اراد ان یقف علی اسرار فعلیه بالترقی فی فلک
نوح نوح آتش بست وحواله سالک بفلک نوح ازانجه
نمود که غالب بر ملایک این فلک تنزیهیست وروحانیه
این فلک قلب ارواحست وارواح منزه حق تعالی
اند پس مناسبت بینهما حاصل باشد **قوله** وهو فی التنزلات
الموصلیه لنا والله المستعان یعنی شرح این اسرار مذکورست
درکتاب مسمی تنزلات موصلیه والله المستعان **قوله**
فص حکمة قدوسیة کلمة ادریسیة قدوس مشتق
است از تقدیس بمعنی متقدس اسم مفعول سبوح که از تسبیح
مشتق است از تقدیس درلغة مطلق تطهیرست ودر
اصلاح تطهیر حقست از هرچه لایق بجناب او نباشد از امکان

واحتیاج ونقایص امکانیه مطلقا واز هرچه نسبت باغیر او
کمال باشد نیز از موجودات مجرده وغیر مجرده لان کمالاته الذا
علی من کل کمال واجل من ان یدرکه عقل او فهم
او خیال اذ الکمالات المنسوبة الی غیره متنزلة عن
مقامها الاصلی متقیدة خارجة عن الاطلاق الحقیقی
متفرعة عنه وقدوس پس از اسماء حسنی حقست واخص از سبوحست
از روی کمیت وکیفیت ای اکثر تنزیها منه واشد وگفته اند
که تسبیح تنزیهیست بحسب مقام جمع فقط وتقدیس
تنزیهیست بحسب مقام جمع تفصیل فیکون اکثر کمیته
وازینجا گفته اند که تنزیه نوح عقلی بوده وتنزیه ادریس
عقلی ونفسی وچون این حکمت مناسب حکمت سابق بود
این را ایلی آن آورده مخصوص بادریس ازانجهة گردانید
که بریاضیة نفس خود را مقدس ومطهر کرده بود از صفات
حیوانیه تا روحانیة او غالب بر حیوانیتش شده بود
بمرتبه که منسلخ از بدن میگشت وصاحب معراج

میشد ومخالطتش با ارواح و ملایک واقع میشد چنانچه منقولست
که مدت شانزده سال نخورد ونخفت تا عقل وروح مجرد شد

قوله العلو نسبتان علو مکانٍ وعلو مکانةٍ فعلو المکان
ورفعناه مکاناً علیاً چون این آیت در شان ادریس
نازل شده مشتمل است بر علو شروع نمود شیخ رضی الله عنه
دربیان علو واقسام او وگفت که علو دو قسمت علو
مکان وعلو مکانه بمعنی مرتبه وبمقابل او درمقابله
علو سفل نیز منقسم است بسفل مکان مثل مرکز وبسفل مکانة
ومرتبة مثل مرتبه مشرکاین که در اسفل السافلین واقعند
وچون علو نسبتست از نسب ومنقسمست بقسمین مذکورین
ازینجهة گفت العلو نسبتان یعنی علو دو بابت نسبت
است قوله وعلی الامکنة المکان الذی یدور علیه رحی
عالم الافلاک وهو فلک الشمس وفیه مقام روحانیة ادریس
علیه السلام فلک الشمس را اعلی امکنه گفته است بعلو مکانتی
ازانجهة که فلک الشمس قلب ووسط افلاکست ومدار عالم

افلاک

افلاک بر دست بان معنی که فیض از روحانیته او بجمیع افلاک
میرسد واز کوکب او نور بافلاک دیگر واصل میشود واگرچه
هریک از افلاک را روحانیتی خاص هست که فیض خاص از
جناب الهی بان میرسد چنانچه هر نفسی از نفوس را از
حضرت حق تعالی فیض خاص بی واسطه وفیض عام بواسطه عقل
ونفس کل میرسد وچون علو فلک شمس علو مکانتی است
پس تقدیر کلام چنین باشد واعلی الامکنة بعلو المکانة المکان
الذی کذا وروحانیة ادریس در فلک شمست
قوله کالاشاره الیه بقوله تعالی ورفعناه مکانا علیا
وتحته سبعة افلاک وفوقه سبعة افلاک وهو الخامس
عشر فالذی افلاک وفوقه سبعة فلک الاحمر وفلک المشتری وفلک
کیوان وفلک المنازل والفلک الاطلس وفلک الکرسی
وفلک العرش مراد باحمر مریخست وبکیوان زحل والفلک
المنازل فلک ثوابت واین عرش وکرسی غیر انست که
حکما گفته اند که فلک ثامن وتاسع است در فتوحات

گفته اند که ان الاطلس هو عرش التکوین ای عنه ظهر الکون و الفساد
بواسطه الطبایع الاربعه و مستوی الرحمن هو العرش العظیم الذی
ما فوقه جسم و مستوی الرحیم هو الکرسی الکریم **قوله** و الذی دونه فلک
الزهره و فلک الکاتب و فلک القمر و کرة الاثیر و کرة الهوا
و کرة الماء و کرة التراب مراد بکاتب عطارد ست و باثیر
آتش و باقی ظاهرست **قوله** فمن حیث هو قطب الافلاک هو رفیع
المکان یعنی فلک شمس ازین حیثیت که قطب افلاک
است باین معنی که در وسط ست و مدار افلاک بروست از
روحانیته او فیض بسیار افلاک میرسد صاحب علو مکان و مکانت
مرو هست و جایزست که ضمیر هو ثانی راجع با دریس باشد
و اول بفلک شمس یعنی ازین حیثیت که فلک شمس قطب افلاک
است ادریس که روحانیته او درین فلک است رفیع المکان است قوله
و اما علو المکانة فهو لنا اعنی المحمدیین قال تعالی و انتم
الاعلون و الله معکم فی هذا العلو و هو یتعالی عن المکان لا
عن المکانة یعنی اگر ادریس را علو مکانی بنص الهی حاصلست

محمدیین را علو مکانتی هم بنص ثابتست مثل قوله تعالی و انتم
الاعلون و کنتم خیر امة اخرجت للناس و کذلک جعلناکم
امة وسطا و نیز ادریس را اگرچه بسبب ریاضت هیئات
بشریه و اوصاف بدنیه متبدل بصفات الهیه و هیئات
روحانیته شده بود و فنا مادر امر تبه محمدیین و معیته الهی که
محمدیین را بوده نبوده **قوله** و لما خافت نفوس العمال منا
اتبع المعیته بقوله تعالی و لن یترکم اعمالکم فالعمل یطلب
المکان و العلم یطلب المکانة فجمع لنا بین المرتبتین علو
المکان بالعمل و علو المکانة بالعلم یعنی چون صاحبان
اعمال صالحه که از علم بی نصیب اند دانستند که علو مکانه
با علم می باشد و توهم کردند که مگر از مطلق علو محروم
خواهند ماند الله تعالی بجهة تسلی و دفع توهم ایشان
بعد از الله معکم فرمود و لن یترکم اعمالکم یعنی
لا ینقصکم الحق اعمالکم لیکون لکم علو المکان بحسب الاعمال
علو مکان که مراد از ان جنتست عمل راست و علو مکانة

که مراد از دعیت آلهی است علم را زیرا که مکانة و مرتبه مخصوص است
بروجت و مکان مخصوص بجسم و علم به نسبت با عمل بمنزله روح
و عمل بمنزله جسد او بس حسب مناسبت هریک از علم و عمل
اقتضای مناسب خود کردند چنانچه علو مکانة عالم را باشد
و علو مکان عامل بس جامع بین العلم و العمل جامع بین العلوتین
باشد **قوله** ثم قال تنزیها للاشتراک بالمعیته سبح اسم
ربک الاعلی عن هذ الاشتراک المعنوی یعنی چون الله تعالی
فرمود و الله معکم و علو از برای ما و خود اثبات کرد بایں
قول و علو ذاتی باصالة است و علو ما غیر ذاتی
بالتبع و اشتراک معنوی میان علو او و علو ما نیست از جهة
تنزیه فرمودات خود را ازین اشتراک بقوله تعالی سبح
اسم ربک الاعلی **قوله** و من اعجب الامور کون الانسان
اعلی الموجودات اعنی الانسان الکامل و ما نسب الیه العلو
الا بالتبعیته اما الی المکان و اما الی المکانة و هی المنزلة
فما کان علو لذاته فهو العلی بعلو المکان و المکانة فالعلو بها

یعنی محل تعجب این صورت که انسان کامل اعلی موجودات
ممکن است و حال آنکه علو او بالذات نیست بلکه بواسطهٔ مکان است
که دون اوست یا بواسطهٔ مکانه که نفس مرتبه است و سبب اعلی
بودن انسان ازین وجهست که مرتبهٔ او جامع جمیع مراتبست
و چون علو او بواسطهٔ مکان یا مکانه است پس علو بالذات
مکان و مکانه را باشد و غیر اینها را بواسطهٔ اینها اگرچه
علو اینها نیز حقیقتا بواسطهٔ تجلی حقست مر اینها را باسم العلی
پس علو بالذات حقیقتا و مطلقا حضرت حق را باشد
و پس مکان و مکانه و سمی تواند بود که ما که نما کان
واقعست بمعنی الذی باشد بقرینهٔ فعلو المکان کالرحمن
علی العرش استوی یعنی تعجب در این فقط نیست چه
جای او که حق تعالی که متصف بعلو لذاته است در مرتبهٔ
احدیته جمع مقام الوهیتست فاما در مرتبهٔ دیگر متصف
بعلو است بواسطهٔ مکان و مکانه مثل غیر او و این
از جملهٔ ظهور حقست بصفات کونیه مثل مرضت فلم تعدنی

ومن ذی الذی یقرض الله وامثال این پس درین مرتبه علو
بالذات مکانی مکانة زا ست و مرحق را بتبعیت انبها
کما جعل نفسه وکیلا المعباد بقوله الا تتخذوا من دونی وکیلا
وقوله فاتخذوه وکیلا مع انه مالک الملوک کله ومن علم انه
لیس فی الوجود الا هو علم ان العلی الذات وبالتبع
ایضا لایکون الا هو وعلم ان کل ما هو علی بالتبعیة هو ایضا
علی بالعلو الذاتی کما قال بعد هذا ای المسمی محدثات
هی العلیة لذاتها ولیست الا هو **قوله** فعلو المکان کالرحمن
علی العرش استوی وهو اعلی الاماکن وعلو المکانة
کل شیء هالک الا وجهه والیه یرجع الامر کله الہ مع الله
یعنی آنچه دلالت میکند بر نسبت علو مکانی بحق تعالی
این آیه مذکوره است زیرا که عرش اعلی امکنه است
وحق مستویست بر عرش بحسب ظهور در وی پس علو مکانی
ازین حیثیت حق را باشد ولا تناقض بین قوله وهو
متعال عن المکان وبین اثباته له فان ذلک التعالی بحسب

الذات لا بحسب المظاهر والاسماء والاثبات بحسبهما وهمچنین
آنچه دلالت میکند بر نسبت علو مکانتی بحضرت حق تعالی آن
آیات مذکوره یافته است زیرا که بقا را او باهلاک جمیع
اشیا وبودن او مرجع جمیع امور وانفراد او بالهیة
منزلتی عظیم ومکانتی رفیع ومرتبه علیا است که بر فوق
این مرتبه دیگر مرتبه نیست **قوله** ولما قال تعالی ورفعناه
مکانا علیا فجعل علیا نعتا للمکان واذ قال ربک للملئکة
انی جاعل فی الارض خلیفة فهذا علو المکانة
وقال فی الملئکة استکبرت ام کنت من العالین فجعل
العلو للملئکة فلو کان لکونهم ملائکة لدخل الملئکة کلهم
فی هذا العلو فلما لم یعم مع اشتراکهم فی حد
الملئکة عرفنا ان هذا علو المکانة عند الله وکذلک
الخلفاء من الناس لو کان علوهم بالخلافة علوا ذاتیا
لکان لکل انسان فلما لم یعم عرفنا ان ذلک العلو
للمکانة عرفنا ان ذلک العلو للمکانة غرض شیخ ازین

كلام آنست كه اثبات علو از براى مكان و از براى انسان و از
براى ملايك بكند و بعد از ان بيان كند كه علو از براى ايشان محض
رحمت الهى و عنايت نامتناهى است نه از جهة مكانيت مكان
و انسانيت انسان و ملكيت ملكست و الا هر مكان و هر انسان
و هر ملك را ثابت بودى و حال آنكه نيست اينچنين زيرا كه
مركز را كه از جمله مكانست و شركا را كه از جمله انسانند و شياطين را
كه از جمله ملايكيت علو نيست پس علو اختصاص الهى است كه
بهر كس ميخواهد ميدهد يختص برحمته من يشاء و جواب لما اول
محذوفست نزينه جواب لما ثانى يعنى لما قال كذا علمنا ان
علو المكان ليس لكونه مكانا و ان جماعة از ملايكه صاحب
علو اند طايفه اند كه در صف اول از وجود اند ايشان
دو صنف اند صنف اول را مهيمه ميگويند كه از غايت استغراق
بمطالعه جمال حق تعالى شعور بوجود خود ندارند فكيف از
غير خود و صنف ثانى را غير مهيمه ميگويند و عقل اول
و نفس كلى ازين صنف اند پس استكبرت ام كنت

من العالين

من العالين برين تقدير معنى باشد كه استكبرت ام صرت
من المهيمين الذين لا يسجدون لغير الله و لا يشعرون الا
بجمال الله و الله اعلم **قوله** و من اسماء الحسنى العلى على
من و ما ثم الا هو فهو العلى لذاته او عن ماذا و ما هو الا
هو فعلوه لنفسه يعنى بعضى از اسماء حسنى حضرت حق
تعالى العلى است و العلى باين اعتبار كه اسم ذاتست
امرى نسبى اضافى نيست پس علو او لذاته باشد نه اضافة
و نسبت و با غير چرا كه غير از وجودى نيست تا علو
او ثابت شود بان غير باشد و نيز چون غير از وجودى نيست
پس علو او مستفاد از غيرى نباشد و الله اعلم **قوله**
فهو من حيث الوجود عين الموجودات فالمسمى محدثات
هى العلية لذاتها و ليست الا هو فهو العلى لا علو اضافة
لان الاعيان التى لها العدم الثابتة فيه ما شمت رايحة
من الوجود فهى على حالها مع تعداد الصور فى الموجودات
يعنى حق تعالى حيثيت وجود و مضاف بموجودات عين

موجوداتست زیراکه موجودات وجودات متعینه اند
تعینات اعیان وتعینات امور عدمیه اند بلکه
یک وجودست که این تعینات عدمیه عارض او شده
وازین سبب متعدد می نماید وان وجود عین حقست
ونیز گفته اند که اعیان مرایای حق تعالی اند ودر مرایا
غیر از عین رائی وصورة او غیری دیگر نیست پس
موجودات که مسمی اند بحقایق ثابتات صور تفاصیل حق
باشند وعلم ایشان ازین حیثیت ذاتی باشد نه اضافی
زیراکه علم حق تعالی ذاتی است نه اضافی وچون ایشان
عین حق اند پس علم ایشان عین علم حق باشد باید
دانست که اعیان ثابته را دو اعتبارست اول
آنکه ایشان مرایای وجود واسما وصفات حق اند
ودوم آنکه وجود حق مرآت ایشانست پس باعتبار
اول ظاهر نمیشود ودر خارج مگر یک وجود متعین بتعینات
مرایای متعدد وتعدد اعیان واعیانرا رایحه از وجود خارج

بشام نرسیده بلکه ثبوت اعیان در حضرت علمیه است
وپس همچنانکه شخصی خود را در مقابل مرایای متعدده مختلفه
بدارد هر آینه در هر آینه غیر از آن شخص نرسیده وصورة
او چیزی دیگر ظاهر نشود لکن اورا تعدد واختلافی
واختلاف قادح در وحدت او نیست وباعتبار دوم
در وجود وغیر از اعیان هیچ چیز ظاهر نباشد ووجود حق که
مرآتست متجلی وظاهر نیست مگر از ورای تتق غیب وبراد
قات جمال وجلال واعتبار اول حال کسی است که موحد باشد
وشهود حق برو غالب واعتبار دوم کسیست که محجوب
باشد وشهود خلق برو غالب اما آنکس که محقق است
دایم الاوقات مشاهده هر دو مرآة میکند ومشاهده مر
دو صورت که در دو مرآتست بی انفکاک میکند چنانچه گفته اند

بیت: ما از حق وحق نیز زما نیست جدا ٭ بگر همه در خدا ودر جمله خدا ٭
بل هر چه ببینی همه خلقست نه حق ٭ لا بل همه حق نه خلق بینی بنیا ٭

پس ازین حیثیة وحدة عین علم اضافی نیست قطعا بلکه علم وهمه

عالم بذات حقیقت چراکه ظاهر عالم ظاهر حقیقت و باطن عالم
باطن حق و مجموع راجعست بعین واحده که آن عین حقیقت
فاما از حیثیه کثرت وجه غیریه علو اضافی حاصل است زیراکه
جهة
بعضی ازین کثرات متصف بعلوم و احوال اند و بعضی بجهل
و ضلال و درجات اول مثل درکات ثانی متفاوت
پس علو اضافی در عین واحده که ذاتست حاصل باشد از وجوه
کثیره متفاضله و مع تعداد الصور متعلقست بما شمت ای الاعیان
ما شمت رایحة من الوجود مع ان اثارها و هی صورها
المتکثرة الی علة للوجود الواحد موجودات متعددة
بحسب انعکاس صورها فی مرآة الوجود و قبول النفس
الرحمانی ایاها حاصلة فی الموجودات العینیة **قوله**
والعین واحدة من المجموع فی المجموع یعنی و حال انکه حقیقی که
این صور مختلفه متبدل میشود بر ویکیست ممتاز ازین موجودات
بحسب ذات خود از حیثیه اطلاق او و تقید موجودات
و ظاهرست بذات خود در جمیع صور موجودات من حیث

اسماؤها و صفاتها **قوله** فوجود الکثرة فی الاسماء و هی
النسب و هی امور عدمیة و لیس الا العین الذی الذات
فهو العلی العلی لنفسه لا بالاضافة فما فی العالم من هذه الحیثیة
علو اضافیة اشارتست بسبب کثرت و منشاء تعدد عین
واحده یعنی چون ذات واحدست تعدد و کثرة
در اسما و صفاتست و اسم عبارتست از ذات با صفتی
از صفات پس حقیقتا کثرة عاید بصفات میگردد و صفات
امور نسبیه عدمیه اند با آن معنی که صفات را مجرد از
مظاهرش در خارج وجودی و عینی نیست بلکه تحقق
صفات در ضمن مظاهرست یا گوییم که اسما را حقیقتی علی
حده ممتاز بوجود از وجود ذات نیست بلکه وجود
بلکه وجود اسما عین وجود ذاتست پس اسما نسب و اضافه
میان ذات حق تعالی هیچ موجودی ممتاز از دبوجود علی
از ذات حق تعالی حده نباشد و علو او لنفسه
باشد نه باضافه و از حیثیة وحدة ذات

و میان اسمای الله اند نیست ... زیرا
از ذات خاصه

در علم علو اضافی نباشد لان ظاهر العالم ظاهر
الحق و باطنه و المجموع راجع الی العین الواحدة التی هی الحق
قوله لکن الوجوه الوجودیة متفاضلة فعلو الاضافة
موجودة فی العین الواحدة من حیث الوجوه الکثیرة
یعنی اگرچه در عالم از حیثیة احدیة ذات علو اضافی نیست
لکن بسبب تفاضلی که در وجود وجودیه که مظاهر اند واقع است
علو اضافی مستحق و ثابتست و این تفاضل از جهة علوم
و اعمال حسنة و اتصاف باخلاق و احوال و عدم اینها
است کما قال تعالی والذین اوتوا العلم درجات
ولاصحاب الاحوال والاعمال ایضا مقامات و درجات
کما لمقابلیهم من الجهال ولاصحاب الشرک والضلال درکات
پس علو اضافی میان موجودات ازین حیثیة در عین
واحده یعنی ذات حق واقع باشد ازین وجوه کثیره قوله
لذلک فنقول فیه هو لا هو انت لا انت یعنی از جهة
آنکه امر واحدست که ظاهر در مظاهر مختلف گشته میکویم

در شان هر مظهر که او عین حقیقت تجلی هو هو و نیز سلب میکنیم
آن مظهر را از حق که هو لا هو از جهة تقید مظهر و اطلاق
حق و همچنین هو انت هو لا انت قوله قال الخراز رحمه الله
و هو وجه من وجوه الحق ولسان من السنته ینطق نفسه
بان الله لا یعرف الا بجمعه بین الاضداد فی الحکم علیه
بها و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن فهو عین ما ظهر و هو
عین ما بطن فی حال ظهوره و ما ثمه من یراه غیره و ما ثمه من
ینطق عنه فهو ظاهر لنفسه باطن عنه و هو المسمی ابا سعید
الخراز و غیر ذلک من اسماء المحدثات چون از سخن سابق
که حمل و سلب حمل بود اجتماع نقیضین لازم آمد و سخن خراز
نیز متضمن همین است ما یراد سخن او بیان میکند که اجتماع
نقیضین از یک جهة اگرچه نزد عقل محالست اما عند الکشف
ممکنست بل واقع چنانچه در ذات حق اثبات میکند قوله
و هو وجه من وجوه الحق الخ یعنی مظهر من مظاهره الکلیة
ولسان من السنته یخبر عن نفسه المتصفة بالصفات

الالهیة من حیث جامعیتها للامور المتضادة بان الله لا یعرف
الا بجمعه بین الضدین والنقیضین من وجه واحد و این مخصوص است
بحق تعالی و غیر حق را اگر واقع شود از یک جهة نباشد
و این طوریست فوق طور عقل و قوله فهو عین ما ظهر الخ
یا از تتمه کلام خرازست یا کلام مصنف است و مراد
اینست که حق تعالی در حال بطون خود عین چیزیست که
ظاهرست و در حال ظهور خود عین چیزیست که باطنست
و ظهور او عین بطون اوست و بطون او عین ظهور
اوست و نیست در وجود غیری تا حق را ببیند و حق
نسبت با او ظاهر باشد بلکه او خود بیننده خودست
و نیز نیست در وجود غیری تا حق تعالی باطن و مخفی باشد
از وپس حق ظاهرست بنفس خود بر نفس خود مثل ظهور او مر
عارفان را و باطن و مخفی است بنفس خود از نفس خود مثل
اختفا او مر محجوبان را و عارف و محجوب در مظهری از مظاهر
اوپس حق است که مسمی است باسم محدثات مثل ابی سعید

و غیر این اسم از اسما بحسب تنزلات در مظاهر اکوان
قوله فیقول الباطن لا اذا قال الظاهر انا و یقول الظاهر
لا اذا قال الباطن انا و هذا فی کل ضد یعنی چون
اقتضای هر یک از ضدین منافی اقتضای آن ضد دیگرست
پس هر گاه که اسم الظاهر بگوید که انا یعنی اظهار انانیة
و ظهور حق اراده کند نفی قول او میکند اسم الباطن زیرا که
ضد نافی ضدست و هر گاه که بگوید اسم الباطن که انا
از جهة اخفا حقیقه حق نفی قول او میکند اسم الظاهر
و برین قیاس حال هر دو ضد که هر یک مثبت مقتضای
خود و نافی مقتضای مقابل خودست **قوله** والمتکلم
واحد و هو عین السامع یعنی حال آنکه متکلم درین دوام
و سامع یکیست بحکم احدیة عین بقول النبی صلی الله علیه و سلم و ما
حدثت به انفسها حدیث تمام اینست ان الله تعالی تجاوز عن امتی
و ما حدثت به انفسها ما لم یتکلم به او تعمل و معنی این حدیث اینست که
الله تعالی عفو میفرماید و مواخذه نمیکند از امت من حیث نفسها یعنی معنی این

حدیث چنانکه این بزرگوار میفرماید صحیح است اما ثبوت
او در جمع نسخ نی قوله و ما حدیث به انفسها مشکل مینماید
اگر اول این حدیث این باشد اللهم اغفر لامتی ما صدرت
عن جوارحها و ما حدیث الخ یا این حدیث که ان الله
تجاوز عن امتی الخطا و النسیان و ما حدیث انفسها
ثبوت و او نیک است اما نقل این عزیز مشکل میشود
انچه در خاطر خطور کند ما دام که تکلم تا بآن نکند و یا عمل
بآن نماید **قوله** فهی المحدثة السامعة حدیثها العالمة بما
حدثت به نفسها و العین واحدة و ان اختلفت الاحکام
و لا سبیل الی جهل مثل هذا فانه یعلمه کل انسان
من نفسه شیخ رضی الله عنه از برای ظهور عین واحده
در وجوه کثیره دو مثال واضح و دو نظر لایح می
نماید از برای تفهیم طالبان و توضیح سالکان یکی انکه
هر انسان بوجدان مینماید که نفس او را حدیثی
هست که خود متکلمست با آن و خود سامع است

آن را و خود عالمست بمعنی انچه میگوید خود در نفس خود
و دیگری را میان نه ازین گفت و شنید و علم نصیبی نیست
بس درین صورت عین واحده است یعنی نفس که بصور
مختلفه و بوجوه کثیره ظاهر میگردد از گویائی و شنوائی
و دانائی و از وی بحسب هر صورتی حکمی و اثری صادر میشود
و این تکثر وجوه و اختلاف احکام در وحدة او مطلقا
قادح نیست **شعر**

صد نکته بگوش جان مرا پنهانی ... هر لحظه رسد ز منهی روحانی
خود گوئی و خود بشنوی و خود دانی ... نی نی غلطم که در میان غیر تو نیست

همچنین وجود حق و هستی
مطلق اگرچه بسبب اختلاف مرائی و مظاهر متعدد و متکثر
مینماید فاما فی حد ذاته بر همان وحدة حقیقی و بساطة
اصلی خودست که ازلا بود و ابدا خواهد بود و مثال
دیگر واحد است در مراتب اعداد و تفصیلش خواهد
امد و الله اعلم **قوله** و هو صورة الحق یعنی انسان
صورة حقیقت که ان الله خلق آدم علی صورته چنانچه

گذشت و او متکلم و سامع و عالم حدیث نفس خودست
پس حق که انسان بر صورة اوست همچنین باشد قوله
فاختلطت الامور و اشتبهت وظهرت الاعداد بالواحد
في المراتب المعلومة فأوجد الواحد العدد وفصّل العدد
الواحد یعنی بسبب تجلیات مختلفه حق تعالی مختلط شد امور
و مشتبه گشت بر محجوبان بسبب تکثری که درین امور
واقعست فاما نزد عارفان ظاهرست که این تکثر بسبب
اختلاط تجلیات مختلفه حاصل شده چنانکه ظاهر میشود اعداد
بسبب ظهور واحد در مراتب متعدده و این مثالی
دیگرست که موعود شده بود و اول شرح مذکور گشته و مقصود
اینست که واحد ایجاد عدد میکند بظهور در مراتب از اثنین
و ثلثة الا ما لا تتناهى و هر یک ازین مراتب اثری و خاصیتی
دارد که در دیگری نیست و حقیقة هر یک مغایر حقیقة آن
دیگرست و مراتب عدد تفصیل مرتبهء واحد میکند یعنی بیان
میکند که واحدست که درین مراتب بتکرار ظهور کرده است

چه اثنین دو واحدست و ثلثه سه واحد و همچنین باقی اعداد
که هر یک در هستی و خواص مجتمع شده و از ان اجتماع اعداد
غیر متناهیه حاصل گشته پس مادهء اعداد و حد متکررست
و صورة او هم واحد پس اعداد بواحد موجودند و واحد
بر وحدة خود ازلا و ابدا باقیست شیخ عطار راست

گر هر دو کون موج بر آرند صد هزار ؛ جمله یکیست لیک بتکرار آمده
در باغ عشق یک احدیت که باقیست ؛ شاخ و درخت و برگ و گل و خار آمده
عکسی ز زیر پردهء وحدة علم زد ؛ در صد هزار پردهء پندار آمده
یک عین متفق که جز او ذره نبود ؛ چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده
غیری چگونه روی نماید چو هر چه هست ؛ عین دگر یکیست پدیدار آمده

پس ایجاد واحد عدد را بتکرار خود مثالیست از برای
ایجاد حق خلق را بظهور خود در صور کونیه و تفصیل عدد
مر واحد را مثالی دیگرست از برای اظهار اعیان احکام
اسماء الهی و صفات ربانی را و ارتباط میان واحد و عدد
مثالیست از برای ارتباط میان حق و خلق و بودن

واحد نصف اثنين وثلث ثلثه وربع اربعه الى غير ذلك مثاليست
از براى صفات حق تعالى كه نسب ذاتيه حضرت حق تعالى
اند **قوله** وما ظهر حكم والعدد الا بالمعدود والمعدود منه
عدم ومنه وجود فقد يعدم الشئ من حيث الحس وهو مو
جود من حيث العقل يعنى عدد از ان حيثيه كه عرضست
و قايم بنفس خود نيست لابدّست كه واقع شود در محلى
كه آن معدودست ومعدود كاه موجودست در حسّ وكاه
معدوم در حس وانچه معدومست در حسّ موجودست در
عقل پس ظهور عدد واحتياج او بمعدود مثاليست از براى
ظهور اعيان ثابته در علم حق تعالى بسبب اعيان موجودات
وان موجودات بعضى حسّى غيبى عقلى اند همچنانكه معدود
بعضى در حسّ وبعضى در عقلست **قوله** فلا بدّ من عدد
ومعدود ولا بدّ من واحد ينشئ ذلك فينشأ بسببه
يعنى چون ظهور حكم عدد موقوفست بر معدود ومتبيّن
نميشود مراتب واحد مگر بعدد پس لابد باشد از عدد

ومعدود در ظهور وتبين مذكورين وچون ظاهر شدن عدد
موقوفست بر تكرار واحد پس لابد باشد از واحد كه ظاهر
كند عدد را تا ظاهر شود واحد در مراتب ومقامات مختلفه
بسبب ظهور عدد ومراد بسبب عدد تقدير سبب قابلى
است يا چنين گوييم كه لابدست از واحد كه عدد را پيدا
كند پس پيدا شود عدد بسبب آن واحد برين تقدير مراد
بسبب سبب فاعلى باشد واول نسبت بمقام **قوله**
فان كان كل مرتبة من العدد حقيقة واحدة كالتسعة مثلا
والعشرة الى ادنى والى اكثر الى غير نهاية ما هى مجموع ولا
ينفك عنها اسم جمع الاحاد فان الاثنين حقيقة واحدة
والثلثه حقيقة واحدة بالغا ما بلغت هذه المراتب
يعنى هر گاه كه مرتبه از مراتب عدد حقيقى باشد واحده
ممتاز از حقيقه ديگر بان معنى كه غير از جنس كه جمع احادست
ما به الامتيازى داشته باشد وهر مرتبه را عبارت از مجموع
جمع احاد فقط كه جنس است زيرا كه از جنس فقط حقيقه واحده

متحقق نمیشود چه جنس فی حدّ ذاته امر مبهمست غیر متعین و بی انضمام
فصل با او ممتاز و متحقق نمیشود پس با او ما به الامتیازی باشد در
هر مرتبه از مراتب عددی و غرض شیخ ازین کلمات آنست که
جمع اصلی کلی است درین مراتب و منشا تحقق جمیع مراتب اوست که
ما به الامتیاز امور نسبی عقلی اند که تحقق ندارند لذاتها بلکه تحقق تبعی
داده و این نیز مثالی است از برای تحقق اصلی حق راست در مراتب
اعیان ثابته و عیان نرا تحقق حاصل نیست بلکه تحقق اعیان
بتبعیه تحقق حقیقت **قوله** وان کانت واحدة فما
عین واحدة منهن عین ما بقی یعنی اگر جمیع مراتب اعداد
تمامها یکی باشد در بودن انها جمع اعداد یا انچه باین
معنی باشد عین مرتبه واحده عین باقی مراتب
زیرا که هر مرتبه ازین مراتب حقیقتیست علی حدة موصوف
بخواصی که در غیر آن نیست و می تواند بود که ما بمعنی
الذی باشد یعنی اگر باشد جمیع مراتب یک چیز
بحسب رجوع انها بسوی حقیقة واحده که آن جمع اعدادست

جمیع

پس آن چیز که عین یک مرتبه ازین مراتب باشد همان چیز
عین باقی مراتب باشد در بودن آن عبارت از جمع
احاد **قوله** فالجمع یاخذها فیقول بها منها و یحکم بها
علیها یعنی چونکه منفک نمیگردد از مراتب اعداد اسم
جمع احاد پس جمع احاد که بمنزله جنس آن مراتبست
اخذ کند آن مراتب را یعنی احاطه آن مراتب کند و متناول
گردد و صادق آید بران مراتب صدق جنس بر انواعش
و اعطا کند هر مرتبه از مراتب اعداد را خواص و لوازمی
که لایق بآن مرتبه باشد و حکم کند بآن خواص بران
مراتب و آن خواص عبارتست از ما به الامتیاز میان
و این نیز مثالی دیگرست از برای اعطاء حق تعالی با اعیان
احوال را و حکم کردن حق بآن احوال بران اعیان **قوله**
وقد ظهر فی هذا القول عشرون مرتبة و خلها الترکیب
یعنی پس ظاهر شد از قول سابق بیست مرتبه که امهات
مراتب اعدادند و باقی ازین امهات بترکیب حاصل

میشود زیراکه اول از مراتب مرتبهٔ واحدست که منشاء
جمع مراتبست وبعد از و مرتبهٔ اثنین وثلثه تا تسعه که
نهایه مرتبهٔ احادست وبعد از وعشره است که اول مرتبه
عشراتست وبعد از وعشراتست وبعد از وعشرون
وثلثون تا تسعون که نهایه مرتبهٔ عشراتست ومرتبهٔ عشرات
نیز مثل احاد ثه است مجموع ثمانیه باشد وبعد از و مرتبه
مایهٔ وبعد از و مرتبه الف جمله بیست مرتبه شد وباقی
مراتب الی غیر النهایة بترکیب این مراتب حاصل میشود

قوله فما نفیک یثبت عین ما هو منفی لذاته عندک
یعنی لا یزال تا بتست در هر مرتبه عین انکه منفی است
لذاته نزد تو میتواند بود که مراد از عین ما هو منفی
لذاته واحد باشد که در هر مرتبه از عدد ثابتست
واز عدد نیست وکفته که مراد جمع احادست که در هر
مرتبه ثابتست با انکه منفی است نزد تو که نیست مراتب
اعداد مجموع احاد فقط والعلم عند الله قوله ومن عرف ما قررناه

فی الاعداد وان نفیها عین ثبتها علم ان الحق
المنزه هو الخلق المشبه وان کان قد تمیز الخلق من
الخالق فالامر الخالق المخلوق والامر المخلوق الخالق یعنی
الخ که دانست که عدد عبارتست از ظهور عبا واحد
در مراتب متعدده و واحد خود از عدد نیست بلکه
مقوم وشیت عددست وفی الحقیقه عدد غیر از واحد
نیست ونیز دانست الخ که نفی عددیه از واحد عین
اثبات عددیت از برای او نبا انکه کذشت بر
آینه بدانند الخ که حق که منزه است از نقایص بامکان
پس آن شی که او خالقست همان شی مخلوقست بعینه لکن
در مرتبه غیر مرتبه خالقیته بلکه در مرتبهٔ اکوان وهمچنین
عکس این یعنی امری که مخلوقست همان امر بعینه خالقست
لکن باعتبار ظهور حق در و واعلم ان الاثنین مثلا
لیس الا ظهور الواحد مرتین والجمع بینهما والظاهر فرادی
ومجموعا فیه لیس الا الواحد فما به الاثنان اثنان وتغایر

الواحد بذلک لیس الا امراً متوهماً لا حقیقة له کذلک شأن
الحق مع الخلق فانه هو الذی ظهر بصور البسایط ثم بصور
المرکبات فیظن المحجوب انها متغایرة بحقایقها و ما یعلم
انها امور متوهمة و لا موجود الا هو قوله کل ذلک من
عین واحدة لا بل هو العین الواحدة و هو العین الکثیرة
یعنی هر یک ازین وجود خلقی صادرست از ذات
واحد الهی و چون ظاهر این کلام مشعر بمغایرة است
اضراب نمود ازان بقوله بل و هو العین الخ یعنی بلکه
وجود خلقی عین آن ذات واحدست که ظاهرست
در مراتب متعدده یعنی وجود مطلق که ذات
واحدست هموست که عین کثیره شده باعتبار مظاهر متکثره
قوله فانظر ما ذا تری یعنی سالک طریق حق
خوب ملاحظه کن که چه می بینی از وحدة و کثرة معاً و
فرادی پس اگر وحدة فقط را می بینی هر آینه تو با
حقی بارتفاع اثنینیة و اگر کثرة صرف را می بینی هر آینه

ظهر

باخلق

باخلقی و اگر وحدة را در کثرة محتجب می بینی و کثرة را در
وحدة مستهلک می یابی چنانچه واقع است هر آینه جامع
بین الکمالین شدی و از جهل و شرک خلاص یافتی قوله
قال یا ابت افعل ما تؤمر چون نسبت سالک با شیخ
مکمل مثل نسبت ولدست بوالد باین مناسبت نقل کلام
کرد قصه ابراهیم با ولد و گفتن سالک مر شیخ را که افعل
ما تؤمر عبارتست از تسلیم مریدست بین یدی الشیخ
و اشارتست بانکه فعل شیخ نه از نفس شخصیست بلکه
شیخ واسطه است میان مرید و حق که ربیست و شیخ
مامورست از حق بفعل قوله و الولد عین ابیه فما رای
یذبح سوی نفسه یعنی ولد از حیثیة اتحاد و حقیقة و فقدان
او از جمیع اجزاء والد عین والدست اگرچه از حیثیة تشخص
و تعین غیر اوست پس والد حقیقتاً ذبح نفس خود دیده است
قوله و فداه بذبح عظیم فظهر بصورة کبش من ظهر بصورة
انسان فقط ذبح بکسر ذال بمعنی مذبوحست یعنی آن چیز

حقیقته
از حیثیة اتحاد و مراد بذبح صورة افنای اوست
از انانیة او

که ظاهر گشت بصورة کبش که از ان خبر حقیقة جنسی مرادست

همانست که ظاهر میشود بجمیع صور انسان و سایر حیوانات

چه جنس حقیقه او لا متعین بتعین جزیی میشود و ازو اشخاص

و افراد ظاهر میگردد پس آنچه در ضمن نوع غنمی بصورة

کبش ظاهر گشت و انچه بر مقتضای الولد عین ابیه عین ابراهیمست

و هذا معنی **قوله** فظهر بصورة ولد لا بل بحکم ولد من هو عین

الوالد یعنی انکس که بتجلی حقیقی است در تمام مظاهر که ظاهر بود

اول بصورة ولد ظاهر گشت همان کس بصورة ولد ثانیا

و اخراب بل بجهة اثبات حکم ولدیه است یعنی ظاهر گشت

بصورة مرتبه ولدیه احکام ولدیه انکس که ظاهر بود بصورت

مرتبه ولدیه بحکم اتحاد و حقیقه نوعیه والله اعلم **قوله** و خلق

و خلق منها زوجها چون خلق حوا از عین ادم مناسب

تقریر سابقست نقل کلام بادم و حوا نمود پس اعتبار

اتحاد حقیقه آنچه ظاهر است بصورت ادم همانچیز

ظاهر گشته است بصورت حوا و هذا معنی **قوله**

فانکح سوی نفسه قوله فمنه الصاحبة والولد والامر واحد فی

العدد یعنی پس از آدم ظاهر گشت صاحبه او یعنی حوا و نیز

از و ظاهر گشت ولد او و حال انکه یک امر بیش نیست

مثل ظهور واحد در عدد **قوله** فمن الطبیعة و من الظاهر و ما رأینا

ها نقصت بما ظهر منها ولا زادت بعدم ما ظهر غیرها یعنی

هرگاه که امری فی حد ذاته واحد باشد پس گیست که مسمی بطبیعة

است غیر از ان امر واحد که وجود حقیقت و کیست که ظاهر گشت

از ان طبیعة غیر افراد آن طبیعة که اعیان موجوداتند

و هیچ نقصانی باو عاید نمیشود بسبب ظهور او و نیز هیچ

خیری زاید بر و نمیشود بعدم ظهور او مثل طبیعة انسانیه

که هیچ نقصان و زیادتی در و بحسب ظهور در ضمن

افراد و عدم ظهور نیست بلکه زیادتی و نقصان از

خواص اجسامست واعلم ان الطبیعة عند اهل الحق یطلق علی

ملکوت الجسم و هو القوة الساریة فی جمیع الاجسام

عنصریا کان او فلکیا بسیطا او مرکبا و هی غیر الصورة النوعیة

التی للاجسام لاشتراکها فی الکل واختصاص الصورة النوعیة
وهی للنفس الکلیة کالآلة فی اظهار الجسم وتدبیره وفی الحیوة
بمنزلة الروح الحیوانی اذ بها یتم الفعل والانفعال وافرادها کالا
لآت للنفوس المجردة الجزئیة کما ان کلیها آلة الکلیة فهی مظهر
الاسم الموجد الذی هو من سدنة الرب **قوله** وما الذی
ظهر غیرها وما هی عین ما ظهر لاختلاف الصور بالحکم علیها وهذا بارد
یابس وهذا حار یابس فجمع بالیبس وابان بغیر ذلک ما اول
استفهامیه است از برای انکار وثانی بمعنی لیس وثالث
بمعنی الذی یعنی چیزی که از طبیعة ظاهر شود چگونه غیر طبیعة باشد
بلکه عین طبیعتست که ظاهر شده است در صور مراتب خود
نه غیر طبیعة ونیست طبیعة عین آنچه ظاهر شده است از طبیعة
زیرا که طبیعة واحدست در حکم و در حقیقة وآنچه ازو ظاهر شده
مختلفست بصور وحکم پس بینهما جامع وفارق باشد
چنانچه در مثل هذا بارد یابس وحار یابس ظاهر میشود که
جامع بینهما که اصل است در هر دو یبس است وفارق بینهما که [illegible]

حرارة وبرودتست **قوله** والجامع الطبیعة واحدة الا بل العین
الطبیعة فعالم الطبیعة صورة فی مرآة واحدة لا بل صورة واحدة
فی مرایا مختلفة یعنی جامع میان صور مختلفة طبیعتست باعتبار مذکور
بلکه آن عین واحد معهود که ظاهر گشته است بصور موجودات عین
طبیعتست پس عالم طبیعت صور متعدده باشد در مرآة واحده که
جامع بین الصورست بر تقدیر اول قبل از اضراب یا گوئیم که عالم
طبیعة صورة واحده است که ذات الهی است در مرایای
متعدده که اعیان ثابته است بر تقدیر ثانی که عین واحده معهوده
ظاهر بصور موجوداتست قال الشاعر **شعر** وما الوجه الا واحد
غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعددا **قوله** فانها الحیرة لتفرق
النظر ومن عرف ما قلناه لم یحر یعنی این مقام محل حیرتست از جهة
تفرق نظر عقل در وجوه متعدده متضاده زیرا که عقل نمیداند که این
وجوه مختلفه از یک حقیقة ظاهر شده اند فاما آنکس که حقیقة
حال معلوم دارد در حیرت نمی افتد وبرو منکشف میشود که
عین واحدست که ظاهر شده در صور مراتب متکثره ومظاهر مختلفه

ولفظ لم تحره بفتح عين از حيرتست **قوله** وان كان في مزيد علم فليس الا من
حكم المحل والمحل عين العين الثابتة لفظ ان از براى مبالغه وشرط
هردو مى تواند بود بر تقدير اول يعنى انكس كه عالمست بحقيقة حال
در حيرة نمى افتد واگرچه ان عارف بزيادتى علم بوجوه الهيه اختصاص
داشته باشد چراكه زيادتى اين نوع علم موجب زيادتى حيرتست كه
من عرف الله كلّ لسانه ورب زدنى علما يعنى تحيرا **مصراع** نزديكانرا
بيش بود حيرانى پس عدم تحير اين عارف را از حكم محل است كه عين
ثابته عارفست چنانچه حيرة مقتضاى عين ثابته جايزست وبر
تقدير ثانى معنى اگر تحير حاصل باشد در مزيد علم پس نيست آن تحير
مگر از حكم محل كه آن عين ثابته جايزست **قوله** فبها تتنوع الحق في
المجلى فتتنوع الاحكام عليه فيقبل كل حكم وما يحكم عليه الا عين ما تجلى
فيه ما ثمة الا هو يعنى منشأ تنوع واختلاف تجليات
حق ظهورات او در مجالى ومظاهرش اعيان ثابته موجودات
زيراكه اعيان قبول احوالى چند كرده اند بفيض اقدس از حضرت
حق در حضرت علم ودر حين تجلى حق تعالى اعطا مى كنند آن اعيان

اين احكام را بحق حق تعالى قبول ميكند اين احكام را از عين ثابته كه
تجلى دران كرده است پس ازين جهت متنوع ميگردد حق تعالى
در مجالى ومظاهر كه اعيان ثابته اند بسبب آن احكام كه خود اعطا
فرموده اعيانرا در علم بفيض اقدس مثل حدادى كه مراياى متعدد
بسازد هر يكى بشكل بعضى مستدير وبعضى مستطيل بعضى صغير وبعضى
كبير الى غير ذلك وبعد ازان روى خود را دران مراياى مشاهده
كند هر آينه روى او درين مراياى متعدد ومتفاوت نمايد
بتفاوت وتعدد مراياى كه محل خودش بوده حال انكه اين
تفاوت وتعدد قادح در وحدت وصرافة وجه حداد نيست
وحقيقتا يك وجه بيش وجه نيست كه ظاهر ومتجلى درين مراياى
شده والله اعلم **قوله شعر** فالحق خلق بهذا الوجه فاعتبروا
وليس خلقا بذاك الوجه فاذكروا يعنى چون معلوم شد كه حق تعالى
متنوع ميشود در مجالى وقبول ميكند احكام اعيان گونه‌گون را كه
مجالى او نيند پس حق تعالى خلق باشد از حيثية ظهور او در
مجالى خلقيه اگرچه در ديده شهود غيبا وشهادةً حقست

وبس لاغیر معه وبهذا الوجه اشارتست بانکه اعیان مرایای
حق باشند وحق ظاهر در مرایا ولیس خلقاً بذاک الوجه اشارتست
بعکس این وباعتبار ثانی حق تعالی منزه باشد از صفات کونی
ومحتجب باشد بحجاب عزة وباقی در غیب اصل خود والله اعلم

قوله شعر من یدرک ما قلت لم تخذل بصیرته ولیس یدریه الا من
له بصر بصیرة عبارتست از دو چشم دل که بآن مشاهده ر
غیبات میکند دل مشاهده معنوی یا مثالی قال علیه السلام
ما من عبد الا ولقلبه عینان بهما غیب ینظر بهما الغیوب
فاذا اراد الله بعبد خیراً افتح عینی قلبه ما لیری ما خفی عن
بصره وقال ایضا علیه الصلوة والسلام تنام عینای ولا تنام
قلبی ولم تخذل بر بنای فاعل ومفعول هر دو جایزست ومعنی
بیت انیست که انکس که دانست وشناخت هر دو وجه که در
بیت اول مذکورست اول ظهور حق در مرایای اعیان وثانی
که عکس آن هر آینه عاجز نمیشود بصیره او از مشاهده حق تعالی
در عوالم غیب وشهادة کما قال تعالی فی حق نبیه علیه السلام

فبصرک الیوم حدید قوله شعر جمع وفرق فان العین واحدة وهی الکثیرة
لا تبقی ولا تذر یعنی مرتبه جمع میان حق وخلق که مقام معیتست
ثابتست کما قال تعالی وهو معکم اینما کنتم ومرتبه فرق میانهما نیز
ثابتست در حین مشاهده عارف حق را بلا خلق در غلبه وحدة
برو کما قال تعالی قل الله ثم ذرهم ودر حین مشاهده خلق بلا حق
در غلبه کثرة کقوله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة
وتحقیق که عین که ذات الهیه است فی حد ذاتها واحدست
وبحسب اسما وصفات ومظاهر کثیرست وفاعل لا تبقی ولا
تذر عایدست بعین واحده یعنی هر گاه که تجلی کردد ظاهر شد
آن عین واحده باقی نمیگذارد هیچ شایبه کثرت را قوله
فالعلی لنفسه هو الذی یکون له الکمال الذی یستغرق جمیع
الامور الوجودیة والنسب العدمیة بحیث لا یمکن ان یفوته
نعت منها وهو اء کانت محمودة عرفاً وعقلاً وشرعاً
او مذمومة عرفاً وعقلاً وشرعاً یعنی کسی که علی مطلق باشد
باین معنی که علو او لذاته باشد انکس تواند بود که باشد

كمال او مستغرق جميع كمالات وجوديه و صفات حقيقيه و نسب
عدميه بحيثيتى كه از وى هيچ نعتى از نعوت و وصفى از اوصاف
فوت نشود بلكه همه را شامل و كافل باشد و نعنى كمالات
و صفات محموده عرفاً و عقلاً و شرعاً و مذمومه كذلك از براى
آن كرد كه بعضى از كمالات از امور نسبى است كه بوجهى مذموم است
بوجهى ديگر محمود است پس كسى كه يكى ازين صفات كمال از وى فوت
شود او را بحسب آن فايت علو نباشد و آن مقدار علو كه
لازم آن كمال است او را نخواهد بود پس لكنس على مطلق نباشد

قوله وليس ذلك الا المسمّى الله خاصة واما غير مسمّى الله
خاصة مما هو مجلى له او صورة فيه فان كان مجلى له فيقع
التفاضل لا بدّ من ذلك بين مجلى و مجلى وان كان صورة
فلتلك الصورة عين الكمال الذاتى لانها عين ما ظهر
فيه يعنى حاصل و ثابت نيست آن كمال مستغرق كمالات
مگر مر مسمّى اسم الله را كه ذات احديت جامع جميع اسماء و صفات
و اما غير مسمّى اين اسم يا مظاهر و مجالى اين مسمّى اند يا صورت

اين مسمى يعنى اسمى از اسما يا صفتى از صفات ذاتيه او حاصل در
پس اگر مجالى اين مسمى باشد هر اينه تفاضل ميان مجالى پيدا گردد
در علو بحسب تفاوت استعدادات آن مجالى و لكن مجالى
را آن كمال مستغرق جميع كمالات نيست بلكه ايشان را نصيبى ازين
كمال هست پس بقدر آن نصيبى از علو نيز داشته باشد و اگر
آن غير مسمى الله از اسما او باشد كه بصورت تعبير از وى
رفته پس هر اينه در وى آن كمال مستغرق كمالات باشد
زيرا كه اسم مشتمل است بر ذات بلكه از وجهى عين ذات است
چنانچه شيخ تصريح كرده بقوله لانها عين ما ظهرت فيها و
اطلاق صورت بر اسم و صفت از حيثيت افتقار ذات نيست
در وى مثل افتقار معنى در صورت اسم و لهذا اسما را
حجب ذات گفته اند و قيل المراد بالمجلى هو الاسم و بالصورة
الصفة و اعلم ان هذا الكلام ان ما هو باعتبار ان
الاسم عين المسمى و اما باعتبار الغيرية فليس لها ذلك
الكمال المستوعب لها نصيب منه فيقع التفاضل بين الاسما

حيثيته

کما یقع بین المظاهر وکذا الکلام فی الصفة **قوله** فالذی یسمی
الله هو الذی تملک الصورة ولا یقال هو هو ولا هی غیره
یعنی علو ذاتی که ذات الهی راست همان علو اسما را
نیز هست و هر یک از اسما علی است بذاته اگرچه میگویند
که آن اسما عین مسما اند و میگویند نیز که اسما غیر مسما اند
قوله وقد اشار ابو القاسم بن قسی فی خلعه الی هذا بقوله
ان کل اسم الهی یتسمی بجمیع الاسماء الالهیة وینعت بها وذلک
ان کل اسم یدل علی الذات وعلی المعنی الذی سیق له
ویطلبه فمن حیث دلالته علی الذات له جمیع الاسماء ومن
حیث دلالته علی المعنی الذی ینفرد به یتمیز عن غیره کالرب
والبارئ والمصور الی غیر ذلک فالاسم المسمی من حیث
الذات والاسم غیر المسمی من حیث ما یختص به من المعنی
الذی سیق له مراد بخلع کتابیست مسمی بخلع النعلین وحاصل
این کلام آنست که اسماء الهی نسبت با ذات که مسمی
است عین آن مسمی اند از وجهی پس باین اعتبار که اسما عین

مسمی اند و مسمی متصف است بجمیع اسما و صفات هر آینه هر اسم
نیز متصف و منعوت بجمیع اسما و صفات باشد و سیق
له بمعنی وضع له است **قوله** فاذا فهمت ان العلی ما ذکرناه
علمت انه لیس علو المکان ولا علو المکانة فان علو المکانة
فان علو المکانة یختص بولاة الامر کالسلطان والحکام والوزراء
والقضاة وکل ذی منصب سواء کانت فیه اهلیة ذلک
المنصب او لم تکن والعلو بالصفات لیس کذلک فانه
قد یکون اعلم الناس یتحکم فیه من له منصب التحکم وان
کان اجهل الناس فهذا علی بالمکانة بحکم التبع ما هو علی
فی نفسه فاذا عزل زالت رفعته والعالم لیس کذلک باید
دانست که علو چهار قسم است قسم اول علو ذاتیست
و این قسم اعلی از باقیست قسم ثانی علو صفاتی قسم ثالث
علو مرتبتی و مکانتی قسم رابع علو مکانی و حق تعالی علی است
بجمیع اقسام علو جمعاً و تفصیلاً و للانسان الکامل نصیب
منها و باقی ظاهر و مستغنی است از شرح **قوله** فص حکمة

مهیمنه فی کلمة ابراهیمیة لفظ مهیم اسم فاعل و اسم مفعول
هر دو می تواند بود از مهیم و هیمان حالیست که از افراط
عشق حاصل میشود و عشق افراط محبتست و محبت اصل ایجاد
و سبب تکوینست و حصول محبت از تجلی ذاتست که وارد
از حضرت جمال مطلق باشد و هیمان تحقق او اولاً در ارواح
عالیه است بان تجلی لهم الحق فی جلال جماله فهاموا فیه
و غابوا عن انفسهم فلا یرون غیر الحق و ثانیاً در
کمل انبیا و ثالثاً در هر یک از کاملان که محبوبان حق
و مجذوبان جمال مطلق اند بحسب تفاوت درجات
و اختلاف طبقات بعضی را در ابتداء حال که جذبه
ایشان متقدم بر سلوک باشد و بعضی را در انتها کمال
که سلوک ایشان متقدم بر جذبه باشد و ابراهیم
علیه السلام از کمل انبیا و صاحب هیمان بود و حیث
غلب علیه محبة الحق حتی تبرا عن ابیه و قومه و جعل
لطلب الحق فی مظاهر الکواکب لظهور النوریة فیها و چون

بکمال هیمان رسید فانی گشت از نفس خود و حق تعالی تجلی کرد و او را
باقی شد ببقاء حق و ادراک کرد حق را در مظاهر سموات ارواح
و ارض اجسام و اشباح و گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض بتجلیه الوجودی علیها و سریان ذاته فیها حنیفاً فانیاً
عن الافعال والصفات والذات فی افعاله و صفاته و ذاته
تعالی و ما انا من المشرکین المثبتین للغیر لوجدانی الذات
الالهیة فی صور جمیع الاکوان بالکشف والعیان پس ازین
کلمات ظاهر شد وجه اختصاص حکمت مهیمیة بکلمه ابراهیمیه
و اما وجه مقارنه این حکمت بحکمت قدوسیه آنست که واجبست که
بعد از ذکر صفات تنزیهیه سلبیه احکام صفات ثبوتیه و مراتب
آن مذکور شود **قوله** و انما سمی الخلیل خلیلا لتخلله و حصره جمیع ما
اتصفت به الذات الالهیة قال الشاعر و تخللت مسلک
الروح منی و بذا سمی الخلیل خلیلا معنی تخلل دخول و نفوذ چیزیست
در چیزی یعنی ابراهیم را از آنجهت خلیل نام شد که متخلل شد
و حصر نمود جمیع صفات حقیقیه ثبوتیه الهیه را باتصاف بان

یعنی تمام صفات بشریه از وجود محو و فانی شد بتجلی صفات الهیه
در و معنی بیت انیست که عاشق در حین ارتسام صورة محبوب
در متخیله او و سریان حقیقة محبوب در قلب و بمرتبهٔ میرسد که
در هرچه نظر میکند غیر محبوب را نمی بیند و میگوید بمحبوب که سریان
نمودی و نفوذ کردی در ذات و در قلب من مثل سریان روح
در جمیع مجاری بدن و مسالک تن باین سبب خلیل را نام خلیل
نهاده اند که چنین تاثیر و تصرفی در ذات عاشق دارد که تمام
صفات او را محو میکند و بصفات خود مبدل میسازد بحیثیتی
که امتیاز حسی مرتفع میشود چنانچه در هرچه نگاه میکند عین محبوب
می بیند چنانچه شاعر میگوید **شعر** بس که در جهان نگار و چشم بیدارم توئی
هرکه پیدا میشود از دور پندارم توئی ۞ و در نهایت عشق خود را
عین محبوب میداند چراکه تمام صفات محبوب در و سرایت مینماید
و راسخ میشود چنانچه مشهورست که مجنون را در آخر حال عشق بمرتبه
رسیده بود که بطلب لیلی جست و جوی نمیکرد و در یک
مقام قرار گرفته بود او را گفتند چرا لیلی را نمی جویی و او را

مجنونی گفت انا لیلی و لیلی انا **قوله** کما یتخلل الکون المتلوّن فیکون العرض
بحیث جوهره ما هو کالمکان والمتمکن تشبیه نموده اتصاف
ذات بصفات را با اتصاف جواهر با عراض تشبیه معقول بمحسوس
از برای تفهیم طالب سالک یعنی اتصاف ابراهیم بصفات حق
و حصر او جمیع صفات حق را بحیثیتی بود که امتیاز حسی مرتفع شده
بود مثل تخلل لون که عرض است متلوّن را که جوهرست بسریان
او در جمیع اجزاء متلون بحیثیتی که در حس یکی مینمایند و با در بحیث بمعنی
فی است یعنی مثل بودن عرض است در مکان جوهر خود در سریان
تمام و ما از برای نفی است و ضمیر هو عاید است تخلل بمعنی نیست
تخلل ابراهیم در صفات حق مثل تخلل جسم در مکان که این نسبت
موجب ظرفیة و مظروفیة است تعالی الله عن ذلک **قوله** او لتخلل
الحق وجود صورة ابراهیم و کل حکم یصح من ذلک عطف است
بر لتخلله و حصره یعنی ابراهیم را یا از برای آن خلیل نام نهاده اند
که حق متخلل شده است وجود صورة ابراهیم را یعنی ذات
و عین او را در خارج و علم بظهور هویة حق و سریان وجود

مطلق در وجود ابراهیم را از صفاتی که لازم تعین اوست باید دانست
که تخلل ابراهیم اثر تخلل حقیست و در تحقق موقوفست از تخلل حق تعالی
فاما چون تخلل ابراهیم در وجه تسمیه ظاهرتر بود اول آنرا ذکر نمود و بعد از آن
تنبیه کرد بر مبدا آن که تخلل حق است و تخلل از جانب عبد نتیجه قرب نوافلست
و از جانب حق نتیجه قرب فرایض والله اعلم **قوله** فان لکل حکم موطنا
یظهر به الایتعداه تعلیلست مر ظهور حق را در احکامی که تابع وجود
ابراهیمست از صفات و افعال او یعنی حق تعالی متخلل شده وجود ابراهیم را
و منظاهر گشته در و بصفات کونیه زیرا که هر حکمی و صفتی را مقامی و موطنی
هست در مراتب الٰهیه دنیویه و اخرویه که ظاهر میشود آن حکم و صفة
بسبب آن موطن یعنی حق تعالی که متصف بصفات کونیه میشود آن
در بعضی از مقامات و مواطنست که از آن تجاوز نمیکند نه در جمیع
احوال چنانچه عارف میگوید **شعر** هر مرتبه از وجود حکمی دارد ٭ گر
حفظ مراتب نکنی زندیقی **قوله** الا تری ان الحق یظهر بصفات
المحدثات و اخبر بذلک عن نفسه و بصفات النقص و بصفات الذم
الا تری المخلوق یظهر بصفات الحق و اتصافه بصفاته و کلها حق له کما هی

صفات المحدثات حق للحق و استشهادست اول از برای
تخلل حق وجود عبد را و اتصاف او بصفات کون مثل من ذا الذی
یقرض الله و مرضت و لم تعدنی و استشهاد ثانی از برای
تخلل عبد وجود حق را و اتصاف او بصفات حق و از
جهة زیادتی اهتمام در هر دو از مستشهدین تاکیدی
ذکر نموده است از برای مستشهد ثانی اینست
که و کلها حق له یعنی کل صفات حق متحقق و ثابتست از
برای مخلوقی که متصف بصفات کمالست ان الله خلق آدم
علی صورته علم آدم الاسماء کلها و غیر ذلک و از برای مستشهد
اول اینست که کما هی صفات المحدثات حق للحق و ضمیر هی
از برای قصه است یعنی صفات الٰهی ثابت و متحقق است
از برای حق زیرا که صفات محدثات شئونات حق است که کل
یوم هو فی شان والله المستعان **قوله** الحمد لله فرجعت الیه عواقب
الثناء من کل حامد و محمود و الیه یرجع الامر کله فعم ما ذم و ما حمد
و ما ثمه الا محمود او مذموم یعنی حق تعالی فرموده است که الحمد لله مخصوص

قصة ضعیف

کرداینده ماهیة حمدرا از برای خود شک نیست که بنده نیز حمد میگوید
حق را و عبد را نیز ماهیة حمد اظهار صفات کمال محمودست
پس مدار حمد بر صفات کمال باشد و صفات کمال فی
الحقیقة عایدست بالله تعالی پس راجع گردد عواقب صفات
کمال که موجب حمد و ثنا است بسوی حق تعالی خواه که حامد
حق باشد یا خلق و خواه که محمود حق باشد یا خلق چه حق
است که خود حمد خود میگوید در تمام آن صورة در مقام
جمع و تفصیل زیرا که انچه مسمی بخلقیت عدمست و موجود بغیر حق
نیست پس حمد مخلوق حق را باشد نفس خودش را در مقام
تفصیل پس تمام احکام عاید بحق میگردد حقیقتا که الیه یرجع الامر
کله خواه بحسب ظاهر و باطن محمود باشد و خواه بحسب
باطن محمود باشد و بحسب ظاهر مذموم زیرا که هرچه پرتو
وجود بر وتافته است اگرچه بحسب ظاهر و نسبت با بعض اشیا
مذموم مینماید فاما بحسب باطن و نسبت بنفس الامر محموده حمد و حیث
و سر درین آنست که نزد محققان محقق است که وجود خیر

محض است و عدم شر محض پس هر موجودی که بحسب ظاهر
مذموم مینماید ان ذم عاید بامر عدمی میشود که لازم
آن موجودست پس تمام صفات و احکام موجوده علی
سبیل العموم عاید بحضرت حق باشد اسم فاعل محجوب
بالمتخلل اسم مفعول فاسم المفعول هو الظاهر و اسم الفاعل
هو الباطن المستور فیه و هو غذاء له کالماء یتخلل الصوفة
فتربو به و تتسع فان کان الحق هو الظاهر فالخلق مستور
فیه فیکون الخلق جمیع اسماء الحق سمعه و بصره و جمیع نسبه
و ادراکاته و ان کان الخلق هو الظاهر فالحق مستور باطن
فیه فالحق سمع الخلق و بصره و یده و رجله و جمیع قواه کما ورد
فی الخبر الصحیح یعنی هرگاه که داخل شود چیزی در
چیزی هر آینه باشد آن داخل محمول و مستور در ان
دیگر باشد آن مدخول فیه حامل او و ظاهر پس متخلل اسم فاعل
یعنی داخل محجوب باشد در اسم مفعول یعنی مدخول
فیه و باشد مدخول فیه ظاهر در و داخل باطن او و ظاهر

قوله اعلم انه ما تخلل شی شیئا الا کان
محمولا فیه فالمتخلل ص

غذا از باطن میگیرد باین معنی که از باطن فیض بظاهر میرسد
و قوام ظاهر از باطنست و شیخ از برای توضیح مثالها و صوفه
که محسوس اند آورده بنا برین مقدمه مذکوره در متن
حالا ازین خالی نیست که حق ظاهرست و باطن بعکس پس اگر
حق ظاهر یعنی محسوس باشد بتجلی کردن او بمرتبه از مراتب
اسم الظاهر پس هر آینه خلق باطن و مستور و مخفی در و باشد
و خلق جمیع اسماء و صفات حق باشد مثل سمع و بصر و اراده
و غیر انها و جمیع نسب و اموری که لاحق و تابع این اسما و صفات اند
نیز لازم خلق باشد زیرا که معلوم شد که هر گاه حق تجلی
نمود و ظاهر شد در مرایای اعیان پس ظاهر حق باشد
و اعیان مخفی و در غیب اصلی خود باقی و اگر خلق ظاهر باشد
در مرآة حق پس حق مستور و باطن باشد و درین هنگام
حق سمع و بصر و جمیع قوی و جوارح خلق است کما ورد
فی الحدیث و این نتیجه قرب نوافلست و اول
نتیجه قرب فرایض کما مر **قوله** ثم ان الذات لو تعرت

عن هذه النسب لم تکن الها مراد باله درین مقام اسم ذات است
مع جمیع الاسماء و الصفات و الهیه اسم مرتبه اسما و صفاتست
مثل سلطنت و قضا که اسم مرتبه سلطان و قاضی است
و مراد بنسب صفات حقیقت که متکثر میشود باعتباری
چند که حاصل میگردد مر ذات را بنظر با اعیان ثابته
و استعدادات اعیان و چون این نسب و صفات
عین و جزء ذات نیستند فرض تعری و تجرد ذات
ازان نسب ممکنست پس مراد شیخ انست که اگر اعتبار
این نسب با ذات نکنند و ذات را معری ازین نسب
فرض کنند هر آینه ذات بحت باقی ماند بغیر اتصاف
بصفتی و این مقام هویة احدیتست که مستهلکست تمام نسب
درو پس معلوم شد که بنظر با اعیان ما حضرت حق متصف
بالهیه است همچنانچه سلطان بنظر با رعیت و قاضی
بنظر با اهل مدینه سلطان و قاضی میشوند پس لحوق این
بسوی حق تعالی بسبب اعیان ما باشد مثل لحوق نسب

هر واحد را که بسبب اعداد است باین طریق که نصف اثنین و ثلث ثلثه و ربع اربعه است الی ما لا یتناهی و خواصی که حاصل است هر واحد را بحسب لزوم آن خصوصیت مراتب عددیه را که اگر قطع نظر ازین مراتب بکنند این نسب لاحق واحد نشود و آن خواص را حاصل نگردد

قوله وهذه النسب احدثتها اعياننا یعنی این صفات مذکوره ظاهر نمیشود مگر باعیان ما و مراد باحداثش جعل و ایجاد نیست زیرا که ما مجعول و موجود بصفاتیم بلکه مراد آنست که بجعل حق و ایجاد او را ظاهر میشود و این صفات که اگر ایجاد ما نکند مطلقا ظاهر نمیگردد خالق و رازق و قادر و غیر ذلک من الاسماء والصفات الاضافیه

قوله فنحن جعلناه بمألوهيتنا الها بمألوهیت نزد این طایفه مرتبهٔ عبودیتست و بمألوه عبد نه معبود چنانکه مشهورست نزد غیر این طایفه که نزد ایشان آله بمعنی مألوهست و مألوه معبودست و معنی کنت کنزا مخفیا خلاصهٔ این

کلام است یعنی ما اظهار کردیم معبودیت خود معبودیت او را و باعیان خود آلهیه او باشد باید دانست که این جعل نه بمعنی حقیقی خودست و این کلام نه بلسان اهل صحوست بلکه از قبیل شطحیات مجذوبانست لما فیه من الرعونة الغير اللائقة للمتأدبين بين يدي الرحمن

قوله فلا یعرف حتى نعرف قال عليه من عرف نفسه فقد عرف ربه وهو اعرف الخلق بالله یعنی بنا بر سخن سابق شناختن حق ازین حیثیه که آلهست موقوف بر شناختن عبد باشد زیرا که تعقل نسبت موقوفست بر تعقل منتسبین و ازین قبیل است این حدیث مذکور و حال آنکه قایل این حدیث یعنی رسول صلی الله علیه و سلم اعرف خلقست بالله تعالی

قوله فان بعض الحكماء و ابا حامد ادعوا انه يعرف الله من غير نظر في العالم وهذا غلط مراد ببعض حکما ابو علی سینا و اتباع اوست یعنی امام غزالی و آن جماعت دعوی

کرده اند که ممکنست معرفة الله بدون نظر در عالم وآن
طایفه استدلال میکنند بموثر بر اثر واین اعلی مرتبه
است از استدلال ایشان چنانکه شارح قیصری
گفته عاید باین میشود که موجود ممکن لامکانه محتاج
است بسوی علتی که واجب الوجود باشد وغیر
ممکن وآن واجب الوجود حق است واین عین
استدلالست از اثر بسوی موثر ازین جهة نسبت
غلط بکلام ایشان کرد وگفته اند که غلط ازین سبب
است که لازم می آید از طریقه ایشان که ممکن
باشد تحقق نسبت بدون منتسبین والله اعلم
قوله نعم نعرف ذاتاً قدیمةً ازلیةً لا نعرف
انها الهٌ حتی نعرف المالوه وهو الدلیل علیه یعنی
نهایة الخ از امعان نظر صاحب فطانة را در تفحص
وجود حاصل میشود بر سبیل ذوق نه باستدلال
آن مقدارست که آن حضرت قدیم است وازلی

واجب فاما علم بانکه او آلهست وصاحب اسما وصفات
پس آن ممکن نیست مگر بعد از نظر بسوی عالم او واستدلال
بعبودیته بر معبودیته وبمربوبیته بر ربوبیته
پس عالم دلیل باشد بر اله من حیث انه اله ولذلک
قیل ان العالم ماخوذ من العلامة وهی الدلیل قوله
ثم بعد هذا فی ثانی الحال یعطی الکشف ان الحق
نفسه کان عین الدلیل علی نفسه وعلی الالوهیته
یعنی بعد از معرفة آله بمالوه صاحب این معرفة
را بطریق کشف حاصل میشود که حق خود دلیل است
بر نفس خود وبر الوهیة خود واما الاول فتجلیه الذاتی
علی اعیاننا بالفیض الاقدس واما الثانی فتجلیه
الاسمائی والصفاتی لحقایقنا قوله وان العالم
لیس الا تجلیه فی صور اعیانهم الثابتة التی
یستحیل وجودها بدونه یتنوع ویتصور بحسب
حقایق هذه الاعیان واحوالها یعنی ونیز

صاحب معرفه مذکور را بعد از معرفت مذکوره معلوم
میشود بطریق کشف که جود عالم نیست مگر تجلی حق
که ظاهر میگردد در مرایای صور اعیان ثابته که
متخیلست وجود آن اعیان در خارج بدون آن تجلی
وجودی و روشن میشود نیز بران صاحب معرفه
مذکور که حق تعالی ظاهر شده است در صور متنوعه
عالم و تنوع او بحسب انواع اعیانست و بصور این
حقایق متنوعه و احوال اینها مصور گشته یعنی
قبول این اعیان نموده و بصور اعیان ظاهر شده **شعر**

ای دوی در کشیده ببازار آمده ⁂ خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

قوله و هذا بعد العلم به منا انه اله لنا یعنی این
کشف مذکور بعد از علم ماست باین اعتبار
که او اله ماست بحسب اسما و صفات زیرا که تا ندانیم
که الهی است مارا و مراورا اسماء و صفاتی هست
که مقتضی اعیان ثابته اند و این اعیان محل سلطنة

و محل ظهورات آن اسما و صفاتند ممکن و میسر نیست که بدانیم
که ظاهر و متجلی در مرایای این صور اعیان حضرت
حقست **قوله** ثم یاتی الکشف الآخر فیظهر صورنا فیه
فیظهر بعضنا لبعض فی الحق فیعرف بعضنا بعضا
و یتمیز بعضنا عن بعض کشف اول کشف تمام جمع بود و این
کشف تمام فرق بعد الجمعست و مسمی است بجمع الجمع
و جمع الجمع ظهور صور اعیانست در مرآه حق و باین اعتبار
مشهور خلق باشد و حق در غیب اصلی خود مختفی و رسول
علیه السلام کنایة ازین مرتبه بعما نموده و درین ظهور
ظاهر میشویم ما بعضی بر بعضی در حضرت علم حق پس تعارف
اولا درین حضرت واقع میشود و بحکم مناسبت و تناکر بعدم
مناسبت و تعارف و تناکری که در عالم ارواح واقع
میشود چنانچه رسول علیه السلام خبر از ان داده است
پس آن نتیجه و مظهر این تعارف و تناکرست
قوله فمنا من یعرف ان فی الحق وقعت هذه

المعرفة لنا بنا ومنا من يجهل الحضرة التي وقعت فيها
هذه المعرفة بنا اعوذ بالله ان اكون من الجاهلين
يعني بعضي از ما ميدانند كه اين معرفت در مرآة ذات
و در حضرت علم حق تعالى واقع شده است يعني معرفت
بعضي از ما بعضي را بطريق اقتضاء اعيان ما اين معرفت
را بالحكم مناسبته وبعضي ديگر از ما جاهلند ازين حضرت
مذكور و از حضرتي كه اين تعارف در آنجا واقع است
بسبب غواشي نشاءه عنصريه و چون طايفه اول اهل كمال
و محجوبان حق اند و طايفه ثانيه اهل جهل و حجابند
فرمود شيخ كه اعوذ بالله آن اكون من الجاهلين قوله
وبالكشفين معا ما يحكم علينا الا بنا لا بل نحن نحكم علينا بنا
ولكن فيه ولذلك قال الله تعالى فلله الحجة البالغة يعني
على المحجوبين اذ قالوا للحق لم فعلت بنا كذا وكذا مما
لا يوافق اغراضهم فيكشف لهم عن ساق الامر وهو
الامر الذي كشفه العارفون هنا فيرون ان

الحق

الحق ما فعل بهم ما ادعوه انه فعله وان ذلك منهم
فانه ما علمهم الا على ما هم عليه فيندحض حجتهم
ويبقى الحجة لله تعالى البالغة يعني بعد ازانكه از
كشف اول اين معلوم شد كه موجود حق است و بس و او
كه ظاهرست در مرايای اعيان و خلق بر عدم اصلی خود
باقی اند و از كشف ثانی اين معلوم شد كه موجود خلقست
و ظاهر در مرآت وجود حق و حق در غيب اصلی خودست
و از كشف جامع بينهما معا كه اين شهود حقست در
عين خلق و شهود خلق در عين حق معا مرتبه كه هيچ
يك ازين دو شهود حجاب يكديگر نمیشود و اين مرتبه
مقام كمال محمديست صلى الله عليه وسلم اين معلوم میشود
كه هر حكمی از احكام كه حق تعالى بر ما تعين فرموده است
بسبب اقتضای اعيان ماست آن حكم را بلكه اعيان ما
حكم ميكنند بر ما بسبب استعدادات ما زيرا كه هر عينی
از اعيان از حق تعالى طلب ميكند بلسان استعداد كه او را

موجود سازد و حکم کند بر و بحسب استعداد و قابلیت و بنابرین
پس او خود حاکم باشد بر حق که حق حکم کند بر و بمقتضای
قابلیت او و لکن این حکم در علم حق است و ازین جهت
فرمود حق تعالی که فلله الحجة البالغة از برای
جواب محجوبان که حقیقت امر برایشان منکشف نیست
در ان حین که گویند لم فعلت بنا کذا و کذا مما لا یوافق
اغراضهم پس کشف کند حق تعالی از ساق امر یعنی
از اصل امر در قیامت و آن امر همانست که عارفان
در دنیا باز نموده و کشف کرده اند از ان پس
ببینند محجوبان در قیامت بعد از کشف حق از
ساق امر که حق تعالی نکرده است با ایشان آنچه دعوی
کرده اند در حال حجاب که آنچیز را حق کرده است با
ایشان و بدانند که آنچیز از ایشانست نه از حق فما فعل الحق بهم
بل ما فعل الا انفسهم فما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون
پس باطل و منقطع شود حجت محجوبان و غالب گردد

حجه حق تعالی که فلله الحجة البالغة و از برای همین سر بود
که ابراهیم گفت بل فعله کبیرهم هذا در جواب قوم گفتند
انت فعلت هذا الآیة و این قول ابراهیم علیه السلام حق
بود زیراکه اصنام بلسان استعدادات طلب خراب
خود میکردند از باطن ابراهیم تعلیم بمقام عبودتهم و ضلال
عابدیهم قوله فان قلت فما فائدة قوله و لو شاء لهدیکم
اجمعین قلنا لو حرف امتناع لامتناع فما شاء الا ما هو
الامر علیه و لکن عین الممکن قابل للشیء و نقیضه فی حکم
دلیل العقل و ای الحکمین المعقولین وقع فی ذلک هو الذی
کان علیه الممکن فی حال ثبوته ایراد سوال و جواب
از برای تنبیه است بر سر قدر و تقریر سوال آنست که
چون حاکم بر ما اعیان ماست و نیست مر حق را مگر افاضه
وجود بر حسب اقتضای اعیان ما پس فائده لو شاء لهدیکم
اجمعین چه باشد و چگونه صحیح باشد جواب آنست
که حرف لو از برای امتناع ثانی است از برای امتناع

اول یعنی مشیة حق بر هدایة جمع ممتنع است زیراکه
عالمست در ازل که اعیان بحسب استعداد متفاوتند
در هدایة و ضلالة بعضی قابل هدایة هستند و بعضی
نیستند پس آنچه قابل هدایة نیستند مشیة وارادة
تعلق بان نمیکرد و اگرچه عقل حکم میکند که ممکن بنظر با
ذات او متصفست بامکان و امکان مقتضی تساوی
طرفین لکن آنکس که بر سر قدر واقفست میداند که واقع
ازین طرفین آن طرفست که ذات و عین آن شیٔ
اقتضا کرده است از افقط و اعیان مجعول بجعل جاعل
نیستند پس سوال متوجه نشود که چرا عین مهتدی
مقتضی اهتدا مجعول شده و عین ضال مقتضی ضلال همچنانچه سوال
متوجه نمیشود که چرا عین کلب مجعول شده است کلب نجس
و عین انسان مجعول شده است انسان
طاهر زیرا که اعیان صور اسماء
الٰهیه اند و مظاهر اسماء اند در حضرت علم بل عین اسماء اند

از وجهی و اسماء من حیث الحقیقة عین ذات پس باقی باشند
اعیان ازلا و ابدا و جعل و ایجاد متعلق بایشان نشود
و درین قول که ولکن عین الممکن الی آخره اشارتست بانکه
عقل چون در حجابست عاجزاست از ادراک حقیقة امر علی
ما هو علیه فی نفسه **قوله** ومعنی لهدیکم لبین لکم وما کل ممکن
من العالم فتح الله عین بصیرته لادراک الأمر فی نفسه
علی ما هو علیه فمنهم العالم والجاهل این جواب دیگرست از
سوال مذکور و تقریرش آنست که نیست مراد بهدایة درین
موضع ایمان برسل پس معنی آیة آنست که اگر خواستی
حق تعالی هر آینه بیان کردی بر شما حقیقة امر را بکشف و رفع
حجاب از دیدهٔ بصیرة شما تا بدانید که اعیان بعضی
از شما اقتضای ایمان میکند و بعضی اقتضای کفر و اهل عالم
تمام قابل آن نیستند که دیدهٔ دل ایشان منفتح شود تا ادراک
امر فی نفسه علی ما هو علیه توانند که زیراکه بعضی عالمند و بعضی
جاهل بحکم اقتضای اعیان **قوله** فما شاء فما هدیهم اجمعین

ولا یشاء یعنی نخواست حق تعالی در ازل هدایة ایشان همه را
زیرا که بعضی اعیان را اقتضای هدایة نبود پس حق آن را
هدایة ننمود و نیز نخواهد خواست حق تعالی هدایة جمیع
را ابدا چه شئون حق تعالی بعضی اقتضای هدایة میکند و بعضی
اعطاء ضلالة و لهذا قسمت دار آخرت به بهشت و دوزخ
شده **قوله** و کذلک ان یشاء فهل یشاء هذا ما لا یکون یعنی
همچنانچه گفته شد در حرف امتناع که از برای ماضی مستعمل است
همچنان گفته میشود ان یشاء بحرف استقبال و اگر اهل
سوال کنند از مشیة در استقبال جواب آنست که ممکن نیست
که واقع شود و خلاصه کلام اینست که نه در زمان ماضی
مشیة هدایة جمع بوده و نه در زمان مستقبل خواهد بود
و اگر سوال از امکان مشیة کنند جواب بعدم امکان باید
داد **قوله** فمشیة احدیة التعلق و هی نسبة تابعة للعلم
والعلم نسبة تابعة للمعلوم انت و احوالک فلیس للعلم اثر
فی المعلوم اثر فی العلم فیعطیه من نفسه ما هو علیه فی عینه

یعنی مشیة حق تعالی احدی التعلقست و مشیة نسبتی
است تابع علم و علم نیز نسبتی است تابع معلوم و تابع
موثر در متبوع نمی باشد بلکه متبوع موثرست
در تابع و این متبوع که معلومست اعیان ثابته است
که بعضی اقتضای هدایة میکند و بعضی ضلالت پس اعطا
و اقتضا میکند آن معلوم از نفس خود آنچه او برانست
در عین خود یعنی اگر عین او اقتضای هدایة میکند معطل
هدایتست و اگر ضلالت ضلالت پس مشیة علیم
حکیم متعلق یکی ازین طرفین شده و هدایة جمع نشده
ازلا و نخواهد شد ابدا و ممکن نیست که بشود زیرا که
اقتضای ذات شیء زایل نمیشود از آن شیء **قوله**
و انما ورد الخطاب الالهی بحسب ما تواطا علیه المخاطبون
و ما اعطاه النظر العقلی و ما ورد الخطاب علی ما یعطیه الکشف
و لذلک کثر المومنون و قل العارفون اصحاب الکشوف
یعنی چون اکثر اشخاص انسانی تابع عقل و اصحاب

نظر بودند نه اهل کشف و عرفا وارد نشد
خطاب الهی مگر بحسب مقتضای عقل و موافق نظر
عقلی آن جماعة وارد نشد خطاب الهی بر وجهی
که موافق کشف باشد زیراکه استعداد اهل عقل که اکثرند
قاصرست از ادراک مقتضای کشف اهل کشف قلیل اند پس
ازین جهة خطاب الهی موافق استعداد اکثر وارد شد
قوله وما منا الا له مقام معلوم یعنی هریک ما را
بحسب مقتضای عین ثابته مقامی و مرتبهٔ معلوم
است در علم الله که ازان مقام تجاوز ممکن نیست پس
انکس که مقام و مرتبهٔ او در علم الله و مقتضای عین او آن
مقدار باشد که اطلاع او بر مقتضای عقل یا وهم
باشد هر آینه دایما در تحت تدبیر اسیر باشد و انکس
که مرتبهٔ او آن باشد که مطلع بر احوال وجود
و واقف بر سر قدر باشد بر سبیل کشف هر آینه لایزال
منقاد حکم تقدیر باشد فلا یعترض علی احد من خلق الله

بالباطل وان کان یأمر وینهی فی الظاهر والله اعلم بالسرائر
قوله وهو ما کنت به فی ثبوتک وظهرت به فی وجودک
یعنی وآن مقام معلوم آنست که تو ملتبس و متصف
بآن بودی در حین ثبوت تو در حضرت علمیه و ظاهر شدی
بهمان وجه در وجود خارجی **قوله** هذا ان ثبت ان
لک وجود فان ثبت ان الوجود للحق لا لک فالحکم
لک بلا شک و وجود الحق یعنی کلام سابق صادق
است گاهی که وجود خارجی مر اعیان را باشد بحکم ظهور
اعیان در مرآة حق و مراد باین وجود وجودیست که
فایض باشد از وجود حق نه وجود حقیقی مغایر
وجود مطلق واگر وجود مر حق را باشد بر عکس صورة اول
بر آن وجه که اعیان مرآة وجود حق باشند هر آینه حکم
مر ترا باشد لکن در وجود حق خارجی تفصیل و تحقیق
این خواهد آمد زیراکه وجود حق واحدست
و تعدد ندارد و بهیچ وجه نیست و اختلاف احکام بحسب

احکام مرآیای اعیانست در وجود حقّ و مراد از ان ثبت
در هر دو موضع نه شک و نه ز دست بلکه تنبیه است بر
مراتب ظهورات وجود **قوله** وان ثبت انک الوجود
فالحکم لک بلا شک این کلام اگرچه بحسب ظاهر تکرار
می نماید ولکن حقیقتا تکرار نیست زیراکه آن ثبت اول
از برای ظهور اعیان بود بر طبق ثبوت علمی واین
ان ثبت از برای اعطاء احکام است ولا یتوهم ان غیر
الحق حاکم علیه تعالی عن ذلک بل الحق یحکم علی وجوده
فی مرتبة من مراتبه **قوله** وان کان الحاکم الحق فلیس له الا افاضة
الوجود علیک والحکم لک علیک یعنی اگر گوییم که حاکم
حقّ است بحسب مقام جمع بر مقامات تفصیلی خود که
مرتبه عبودیتست هرآینه حکم حق همین افاضهٔ وجود است
بر ظاهر خود که علیّه اند تا در خارج موجود شوند واین
افاضه نیز بسبب طلب اعیانست بلسان استعداد
پس حکم انتو باشد بر تو **قوله** فلا تحمد الا نفسک ولا

تذمّ الا نفسک یعنی چون خیر و شر صادر از تو و عاید
بر تو است بحسب اقتضای عین تو پس حمد و ذم نیز
عاید بتو باشد و مستحق هر دو تو باشی وازین
سبب ثواب و عقاب مترتب بر افعال تو شده
است والله اعلم **قوله** وما یبقی للحق الا حمد افاضة الوجود
لان ذلک له لا لک یعنی وحمدی که عاید بحق است
ومتعین از جزای اوست آن حمد از جهه افاضه وجود است
ولا ینافیها ذکر فی اول الفص من ان الحمد کله لله لان
ذلک من مقام الوحدة وهذا من مقام الکثرة
وفی هذا المقام یتعین للحق حمد افاضة الوجود وللعبد
حمد الکمالات والحسنات ونیز مقام کثره مقامات
تفصیلیه حق است وغیر از حق حقیقتا موجودی نیست
پس جمیع محامد مخصوص بحق باشد هم در مقام جمع وهم
در مقام تفصیل **قوله** فانت غذاءه بالاحکام وهو غذاؤک
بالوجود ومراد بغذا درین مقام خبر است که مختفی باشد

در معتدی و سبب بقای معتدی و موجب قوام و ظهور
کمالات او باشد بر سبیل مجاز یعنی هرگاه که حکم ترا
باشد پس تو غذای حق باشی یعنی مذکور زیرا که
ظهور احکام منسوب بوجود حق که لازم مرتبهٔ تواست
در تو حاصل است و نیز حق غذای تو باشد باین
معنی که او افاضهٔ وجود فرموده است بر تو قوله
ما تعین علیک فالامر منه الیک ومنک الیه یعنی پس متعین
است حکم از تو بر حق همچنانکه متعین است همان حکم از حق
بر تو پس حکمی که از حق است بر تو فیضان وجود است
بر تو و حکمی که از تواست بر حق تعالی اعطاء و اقتضای
عین ثابتهٔ تواست این را که موجود کند او ترا بر
وجهی که تو بر آن وجهی در ازل قوله غیر انک تسمی مکلّفا وما
کلّفک الا ما قلت له کلّفنی بحالک و بما انت علیه ولا
یسمی مکلّفا اسم مفعول یعنی فرق میان عبد و حق درین مقام
آنست که عبد مسمی بمکلّف شده و حق را مکلّف نتوان

یعنی علیهم

گفت و فی الحقیقه عبدیست که تکلیف عین خود کرده است
زیرا که عبد بلسان استعداد میگوید حق را که کلّفنی باحوالی
و بما انا علیه لیظهر ما فی استعدادی و ذاتی یعنی تکلیف
کن مرا باحوالی که منسوبست بمن و بوجهی که من بر آن وجه
واقعم تا ظاهر گردد آن چیز که در ذات و استعداد منست
و بحالک متعلق است بکلّفک در و کلّفک فتقدیر
الکلام وما کلّفک بحالک الا قولک له کلّفنی بما انا علیه فی
عینی والله اعلم قوله شعر فیحمدنی واحمده ویعبدنی واعبده
یعنی پس حمد میگوید حضرت حق مرا باین نوع که ایجاد
من فرموده است بر صورت خود و نفس مرا که ناقص
بود کامل گردانیده و مرا از قید هوی و سجن طبیعت
خلاص کرده و من نیز حمد میگویم حق را بلسان حال
و هم بلسان مقال اما بلسان حال باظهار کمالات
و احکام صفات او در مرآت عین ثابتهٔ خود و بحسن
قبول تجلیات او را و اما بلسان مقال بتسبیح

وتمجید او ومراد بعبادة حق عبد را قبول کردن
واجابة حقیقت از عین ثابتهٔ عبد این که طلب میکند عبد بلسان
حال از حق که او را بمراتب وکمالاتی که مستعد آنست برساند
پس معنی یعبدنی واعبده اینست که قبول میکند حق
تعالی طلب مرا بایجاد من در مراتب وجود روحانی
وجسمانی علوی وسفلی ومن نیز عبادة حق میکنم هم در ظاهر
باقامهٔ حدود وحقوق او وقبول اوامر ونواهی
او وهم در باطن بقبول تجلیات ذاتیه واسمائیهٔ او واظهار
احکام او قوله ففی حال اقر به وفی الاعیان اجحده
یعنی در یک حال اقرار میکنم بوجود حق باین که می بینم
جمیع اکوان را مستهلک وفانی در وجود او را معاینه می
بینم واین حال غلبهٔ مقام جمع ووحدتست بر کثرة ودر
حال دیگر که حال غلبهٔ مقام کثرتست بر وحدة جحود وانکار
میکنم او را زیرا که در مقام کثرة نظر بر اعیان واکوان
می افتد وحق در کثرات مختفی میماند پس در نظر غیر از عبد

نمی آید واین حال محجوبانست والله در من قال شعر
ورق الزجاج ورقت الخمر ٭ وتشابها فتشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح ٭ وکانما قدح ولا خمر
قوله فیعرفنی وانکره واعرفه فاشهده یعنی حق تعالی
میداند ومیشناسد مرا در جمیع مواطن ومقامات ومرا
عرفان وشهود حق تعالی در جمیع مواطن ومقامات حاصل
نیست بلکه در بعضی مواطن حاصلست ودر بعضی نیست
زیرا که مرتبهٔ غیب هویة واحدیة حق تعالی هیچ کس معلوم
نیست از ممکنات وعرفان مرتبهٔ واحدیة او بصفات
واسما حاصلست بعضی را وهرگاه که بصفة منعم تجلی کند مرغوب
فیه میشود وهرگاه بصفة منتقم تجلی کند مهروب عنه
میگردد وهرگاه که تجلی کند بصفتی که موجب تعظیم
او نیست منکر میشود غرض که در هر موطنی حق را حکمی
وحالیست مغایر حکم وحال موطنی دیگر با آنکه فیعرفنی وانکره
ازلسان محجوبان باشد واعرفه فاشهده از لسان عارفان

قوله فانّی بالغنی وانا اساعد واسعده یعنی از کی باشد
حق را غنا از ما مطلقا من کل الوجوه وحال آنکه مساعدیم
او را در ظهور اسما وصفات وجمیع کمالات او که در ما
ظاهر است زیرا که قابل مساعدت مر فاعل را در فعل او
بقبول آن فعل دار نفی احتیاج ذات او لازم نمی آید
زیرا که ذات او غنی است از عالمیان لکن ظهور
اسما وصفات وکمالات او در مراتب موقوفست
بر مساعده قوابل قال تعالی ان تنصروا الله ینصرکم اعلم انه
لما کان الاسعاد عبارت من اخراج الکمالات الاسمائیة
وظهوراتها کانت باعیانا نسب الشیخ الاسعاد والمساعدة
بنا وهو الاسعاد لنفسه بنفسه فی الحقیقة من غیر اعتبار
تعدد وتکثر والله اعلم قوله لذالک الحق اوجدنی
فاعلمه وقرا واوجده در بعضی از نسخ کذاک آمده است بکاف
یعنی همچنانکه من مساعدم اورا ونیز ایجاد واسعاد من
میکند ومعنی نسخهٔ اول که بلام باشد اینست که ایجاد کرد حق تعالی

مرا تا بشناسم وبدانم الهیة وربوبیة او را پس ذالک
اشارة باشد بقول واعرفه فاشهده ومعنی فاعلمه واوجده
آنست که شناسانم او را واظهار میکنیم او را در جمیع
مظاهر از برای محجوبان زیرا که او مختفی است در ظاهر
باظهار خلق وهذا الاظهار مجازاة منا لاظهاره لنا من
خفاء الغیب الی ظهور الشهادة یجوز ان یکون اوجدنی
مطاوعا من الوجدان ای جعلنی واجدا له ومدرکا
ایاه فح یکون معنی فاوجده فادرکه والله اعلم قوله
مذکور وارد شده است حدیث قدسی یعنی کنت کنزا
مخفیا الحدیث وبعضی گفته اند که مراد اینست
که آمده است حدیث نبوی علیه السلام در آنچه گفته
شد که فاعلمه واوجده وآن حدیث اینست
که رسول علیه السلام نقل فرموده از حق تعالی
که قد شکوا فی بین اعینهم ای اوجد وا لی
مثالا اذ لا امی اعینهم وهذا کمال ان تعبد الله کانک تراه

بدا جاء الحدیث بیانا وتعقیبا
مقصده یعنی بیان بیعنی

ومعنی حقق فی مقصوده آنست که متحقق و حاصل شده است
در من مقصود و مطلوب حق که آن ظهور اوست در ما و عبادة و
معرفة ماست او را پس این یا از زبان کل اعیان باشد یا
از لسان نفس خودش یعنی مصنف **قوله** ولما کان للخلیل علیه السلام
هذه المرتبة التی بها سمی خلیلا لذلک سنّ القری وجعله ابن مسرة
الجبلی مع میکائیل للارزاق وبالارزاق یکون تغذی
المرزوقین فاذا تخلل الرزق ذات المرزوق وبحیث لا
فیه شئ الا تخلله فان الغذاء یسری فی جمیع اجزاء
المتغذی کلها وما هنالک اجزاء فلا بد ان یتخلل جمیع المقامات
الالهیة المعبر عنها بالاسماء فیظهر بها ذاته
جل وعلا یعنی چون ابراهیم را مرتبهٔ عرفان حاصل بود
و مشاهدهٔ حق تعالی در اعیان می نمود و متخلل شده بود
بنور رب خود در اسماء و مظاهر اکوان ازین جهت پیش
قری فرمود که آن اعطاء رزق است مر مرزوقین را و از
سبب همین شیخ محقق ابن مسرة جبلی گردانیده است خلیل

را با میکائیل شریک از برای ایصال رزق و قال فی الفتوحات
من الباب الثالث عشر و حاکیا عن ابن مسرة الجبلی وهو
من اکابر هذا الطریق علماً و حالاً و کشفاً العرش المحمول هو
الملک وهو محصور فی جسم و روح و غذاء و مرتبة
فآدم و اسرافیل للصور و جبرئیل و محمد للارواح و میکائیل
و ابراهیم للارزاق و مالک و رضوان للوعد و الوعید
و ابراهیم را شیخ تشبیه کرده بغذا در آنکه غذا در جمیع اجزاء
متغذی نفوذ می کند و متخلل میشود در هر مرتبه که امتیاز
بینهما مرتفع میگردد چون در مقامات الهیه اجزا نیست
بلکه عین اسماء الهیه است پس ابراهیم سریان نموده و متخلل
شده در جمیع مقامات الهیه که آن اسماء حقیقت تا ظاهر
شود در آن اسماء ذات حق جل و علا و قول شیخ که فان
الغذاء یتخلل بحیث لا یبقی فیه شیء است و یظهر عطف است
بر ان یتخلل و فاعل و ذات حقیقت ای لا بد ان یتخلل ابراهیم
جمیع الاسماء فیظهر ذات الحق فیها و فی مظاهرها اذ ظهورها

انما هو بالمظاهر وهو الاعيان الثابتة وجواب اذا الابدان
يتخلل است **قوله** فنحن له كما ثبتت ادلتنا ونحن لنا. يعنی
مالک حضرت حقیم واو مالک ورب ماست بلکه ما ملک
اعیان خودیم زیرا که اعیان حاکمند بر ما **قوله** ولیس له سوى كونه
فنحن له كنحن بنا كون یا بمعنی وجودست بتقدیر مضاف یعنی
اعطاء وجودی ویا بمعنی تکوّنست یعنی تکوّنست مر حق را
غیر از ایجاد من در خارج وانچه تابع ایجادست که افاضه
کمالات اوست بر ما بس ما ملک اوییم واو حاکم است
بر ما همچنانچه ما ملک خودیم باعتبار اعیان که حاکمند بر ما والله اعلم
قوله فلی وجهان هو وانا. ولیس له انا بانا. یعنی بس مرا دو
وجهست بمعنی دو اعتبار وجه اول هویة مطلقه که وجود مطلق
است متجلی در جمیع موجودات که متعین شده بتعینات بانضمام
با عیان ما وجه ثانی جهة انانیتست که ما به الامتیاز ماست
لیکن وی نیست مر حق را انانیة وما به الامتیاز بلکه او بذاته
ممتازست نه با نانیة زایده زیرا که او در ذات خود

غنی است از ماسوای خود وانانیة ما محتاج است بسوی او
واذا ظهرت انانية تغنى الاشياء وتعدم الاغيار **قوله**
ولكن فی مظهره. فنحن له كمثل انا. يعنی فرق میان ما واو آنست
که مظهر اوییم واو ظاهرست در ما بس باین اعتبار
تعدد وتکثر وامتیاز حاصل میشود وچون ما مظاهر اوییم بس ما
مثل انائیم یعنی ظروف وجمیع هذه المعانی من مقام
الكثرة واما فی مقام الوحدة المستهلكة فيها جميع الاسماء المتعددة
كثرة ما تحتها وهی المرتبة الاحدية فلا تعدد اصلاً ولا
مظهر ولا ظاهر بل كلها شیء واحد **قوله** فص حكمة حقيقة فی كلمة
اسحقية شیخ عبد الرحمن جامی در شرح نقش فصوص باین
عبارة آورده که این حکمت را بالحکمة حقیة از آن مسمی کرداند
که خواب ابراهیم علیه السلام در حق او محقق گشت از چند جهة یکی
تلقی نمودن او این امر خطیر را بوجهی منبسط وقبولی تام
دیگر فدا فرستادن حق تعالی تا خواب او راست شود
دیگر آنکه اراده حق تعالی درین واقعه ابتلای خلیل وصورة

مطلب



تسلیم ذبح بود هر دو محقق شد و نیز اسحق رؤیای ابراهیم
شنید و گفت یا ابت افعل ما تؤمر انتهی کلامه **قوله**

فدا ابنی ذبح ذبح لقربان * واین ثواج الکبش من نوس انسان

ظاهر عبارة قرآنی و قول اکثر مفسران دلالت بر ان
میکند که فدا از اسمعیل بوده نه از اسحق و شیخ میگوید که از
اسحق بود موافق قول بعض مفسران و لفظ ذبح اول بفتح
ذال مصدرست و ذبح ثانی بکسر دال اسم مذبوحست و
ثواج صوت غنمست و نوس صوت انسانست در راندن
شتر و مراد اینجا صوت اسحاق است عند الذبح و غرض ازین
بیت اشارتست بانکه ابراهیم که واقعه را تعبیر نکرد از ان
جهة بود که صورة انسانی را با صورة کبشی بحسب ظاهر
مناسبتی نیست که در تعبیر ذهن ازین بان انتقال کند و بان
تاویل نماید و معنی بیت اینست که چگونه مناسبت افتد و
قایم مقام گردد صوت کبشی و حرکت او عند الذبح صوت
و حرکة انسان را و حال انکه مناسبة واجبست میان فدا و مفدی

تعجبست یعنی نمیدانم که از کدام قسم است ازین دو قسم و چه
سنین بباید تعظیم در ذبح و بلا شک بدن از روی قسم است
اعظمست از کبش و حال و انکه نازل شده است از درجه کبش در
تقریب بوی حق تعالی از جهة قربان او و معنی بیت ثالث
ظاهرست و غرض ازین ابیات بیان سر توحیدست که اگرچه
فدا صورة کبش بود و مفدی عنه در صورة نبی کریم فاما در هر
صورت وجود حق بود که تجلی کرده و ظاهر گشته بود **قوله**

نما باب الاعن نعیه فحصت المیبا و اته فی الفاداته

الم تدر ان الامر فیه مرتب * و فاء لا رباح و نقص لخسران
یعنی امر و شان الهی در تنزل وجود و ظهور او در تمام
مراتب مرتبست بترتیب لایق و نظم موافق پس تناسب تمام
و دین صورت بر بر عی است میان فدا و مفدی عنه از روی
ذات زیرا که هر دو مظهر ذات الهی اند و از روی صفة نیز

که انقیاد و تسلیم است و وفا خبر مبتدا محذوف است ای الاتیان
بالفداء الذی هو صورة فداء النفس هو وفاء بالعهد السابق
الازلی او ذلک الفداء وفاء بالعهد و هو الفناء فی الله
و ارباح یا بکسر همزه است که مصدر باشد یعنی لا کمال المستعد
نفس و غیر من المستعدین و یا بفتح همزه بر صیغه جمع یعنی الکمالات
التی تحصل لمن یاتی بالفداء و نقص لخسران یعنی اتیان بعد النقص
است مر خسران را تا ظاهر گردد و نقصان انکس که غیر مستعد
کمالست که او محتجبست بغواشی بدنی ظلمانی و حاصل این کلام انست
که وصول عبد بحق ممکن نیست مگر بفناء انیت او که موجب اثنینیت
است و بعدم اشتراک ذاتا و وجودا و صفة و فعلا پس عبد تا
مادام که فانی نشود وفا بعهد سابق نموده باشد و چون ابراهیم
و امت او اسحق علیهم السلام مطیع و منقاد شدند امر حق را اینها
حاصل شد ایشان را فنای مطلوب و وفا بعهد ازلی قوله

فلا خلق اعلی من جماد و بعده [illegible] نبات علی قدر یکون و ازان
جون بیان سر وجود واحد که در مراتب ظاهر گشت نمود و تفاوت

و تفاضلی که در مراتب و مظاهر بحسب قرب و بعد بجانب
حق تعالی واقعست واضح فرمود میگوید که اقرب بحق افضل
است از ابعد از و لقلة الواسطة و العدم تضاعف الوجوه
الامکانیة لان کل ما یترکب من امور ممکنة یتصف بامکانات
اجزائه و امکان الهیئة الاجتماعیة الحاصلة له فتضاعف الامکان
و کلما کثر وجوه الامکان یزداد بعدا من الواجب تعالی پس بسائط
اقرب باشد بجانب حق از مرکبات و بعد ازان معادن
که معبر شده اند بر دو بجماد و بعد ازان نبات و بعد ازان
حیوة و چون هر یک از اینها مظهر ذات الهی اند که منبع
جمیع کمالاتست پس تمام اینها عالم باشند برتبه خود
بمراتب خویش و ما یتعلق بها در باطن بحسب ارواح
اگرچه ظاهر نمیشود ازایشان بعدم الاعتدال الموجب لذلک
کما یظهر من الانسان و مراد بوزن قدر و مرتبه است یعنی
علی مرتبة یکون للنبات عند انه قوله و ذو الحس

بعد النبت و لکل عارف بخلافه عند و لهذا ابراهیم بعبیر

نکرد و حمل بر ظاهر کرد **قوله شعر** وعظمه الله العظیم عنایة

بنا او به در شن ای میزان ، ولا شک ان البدن اعظم وقیمة

وقد نزلت عن ذبح کبش لقربان ، فیالیت شعری کیف ناب بذاته

شخیص کبیش عن خلیفة رحمان ، او در بیت اول از برای حال ا

یعنی وحال انکه تعظیم نموده است حق تعالی کبش را بوصف کردن

بصفة عظیم در قران که وفدیناه بذبح عظیم از برای عنایة

در شان نبی وتعظیم او که ذبح عظیم فدای او کرد یا از برای عنایة

در شان ذبح که او را فدای نبی کریم کردانید والم در من ای

میزان تعجبست نورست که ظهور ظل موقوفست بر و و لذین جهة

کفت که ولکن باسم النور وقع الادراک یعنی حصول این ظل بحسب

تجلی وجودست ولکن ادراک آن تجلی اسم النورست واین امتداد

وجودی بحسب قابلیات اعیان می باشد **قوله** وامتد

هذا الظل علی اعیان الممکنات فی صورة الغیب المجهول یعنی امتداد

ظل که باسم النور بر اعیان واقع میشود اول در حضرت علمیه

که بغیب مجهول معتبر شده و بعد از ان در عین ومجهولیة او بسبب

ظلمه عدمیة اوست بنسبت با خارج و از خواص ظلمت

اختفا شی است فی نفسه وغیره و از شان نور ظهورست لنفسه و

اظهارست بغیره **قوله** الا تری الظلال تضرب الی السواد

تشیر الی ما فیها من الخفاء لبعد المناسبة بینها وبین اشخاص

من هی ظل له وان کان الشخص ابیض فظله بهذه المثابة الا تری

الجبال اذا بعدت عن بصر الناظر تظهر سوداء وقد تکون

فی اعیانها علی غیر ما یدرکها الحس من اللونیة ولیس ثمه الا البعد

وکزرقة السماء فهذا ما انتج البعد فی الحس فی الاجسام غیر

النیرة استدلالست بمایل بودن ظلال بسواد بر خفایی

که در اعیان غیبیه هست چه سواد صورت ظلمتست همچنانچه

بیاض صوره نورست وضمیر فیها و بینها عاید بظلال و اعیان

هریک می تواند بود و باقی ظاهرست **قوله** وکذ

لک اعیان الممکنات لیست نیرة لانها معدومة وان

اتصفت بالثبوت لم تتصف بالوجود اذ الوجود النور غیر ان

الاجسام النیرة یعطی فیها البعد فی الحس صغرا فی حجمها فهذا

فهذا آثار تیز اخر للبعد فلا یدرکها الحس الا صغیرة الجرم وهی
اعیانها کبیرة عن ذلک القدر واکثر کمیات کما یعلم بالدلیل
ان الشمس مثل الارض فی الجرم مائة وستة وستین وربع وثمن
مرة وهی فی الحس علی قدر الترس مثلاً فهذا اثر البعد ایضاً
غرض شیخ ازین تطویلات تشبیه معقولست بمحسوس وبیان آنکه
بعد را اسباب وآثار واحکام ولوازمست ومراد از ثبوت
وجود وجود عینی خارجی واین وجود علمی است واز وجود
عینی خارجی واین وجود نورست ازین حیثیت که اشیا را در
خارج ظاهر میکند بخلاف ثبوت که اگرچه او نیز نوعی از وجود
است فاما او را ظهور تام مثل وجود عینی نیست واز جمله
آثار بعد آنست که در اجسام نیره که مراد از کواکبست اعضاً
صغر میکند ودر اجسام غیر نیره اقتضای سواد وزرقة و
باقی ظاهرست **قوله** فما یعلم من العالم الا قدر ما یعلم من الظلال
ویجهل من الحق علی قدر ما یجهل من الشخص الذی عنه کان ذلک
الظل فمن حیث هو ظل له یعلم ومن حیث ما یجهل فی ذات الظل

من صورة شخص من امتد عنه یجهل فلذلک نقول ان الحق معلوم
لنا من وجه مجهول لنا من وجه باید دانست که اعیان ثابته
ذوات الهی اند متعین بتعینات متکثره پس اعیان از حیثیه
ذوات عین حق باشند واز حیثیه تعینات ظلال
باشند وموجودات خارجیه با آثار وهیئات لازمه آن ظلال
اند بنابرین پس معنی فما یعلم آنچه این باشد که معلوم ودانسته نمی
شود از اعیان عالم که ظلال اند مگر مقدار آنچه از آن ظلال معلوم
میشود از آثار واحوال وصور واشکال وخصوصیاتی که از آن
ظلال ظاهر میشود ومجهولست بر ما از حق بر قدر آنچه مجهولست از
ذوات وحقایق اعیان که عین حق است وحاصل این کلام
اینست که همچنانکه از ظل محسوس آنچه معلوم میشود همین صورة
وشکل وخصوصیت که لازم اوست فاما ذات وحقیقه
آن شخص صاحب ظل معلوم نمیشود قیاس برین از اعیان عالم که ظلال
اسما حق اند معلوم نمیشود مگر آن مقدار که از نفس این ظلال
معلوم میشود فاما ذات حق که صاحب این ظلالست اندین

ظلال معلوم نمیشود مطلقا بلکه در غیب مجهول خود باقیست پس ازین
حیثیت معلوم باشد که عالم ظل اوست فاما ازین حیثیت که ذات
الهی است مجهولست واینست مراد از قول شیخ من صورته تنخفض من
امتد عنه الحس حق تعالی معلوم ما باشد از وجهی و مجهول ما باشد
از وجهی **قوله** الم تر الی ربک کیف مد الظل استشهادست
بانکه وجود خارجی اضافی ظل الهی است که مستفاد شده از تجلی
اسم الرب برابدی اسم المبدی والقا در و امثال این از جهت
اظهار ربوبیت که عالم است **نظم** سایه خود کرد بر عالم نثار
گشت چندین خلق عالم آشکار ه صورت خلقان عالم سر بسر
سایه او دان یقین ای بی خبر ه این بدان چون این بدانستی نخست
سوی آنحضرت نسب کردی درست ه گر بدانستی که ظل کیستی
فارغی گر مردی و گر زیستی **قوله** ولو شاء لجعله ساکنا ای یکون فیه
بالقوة یعنی اگر مشیت حق تعالی متعلق بعدم ظهور و عدم اظهار بودی
هر آینه این ظل را در ظلمت عدم و غیب مطلق خود پنهان میداشت و مد
این ظل نمیکرد پس عالم در وجود حق بالقوة می بود و بفعل نمی آمد و لکن

مشیت او متعلق بظهور عالم و مد بسط ظل وجود بر اعیان ممکنات
بوده پس ازین جهت از قوه بفعل آمد **قوله** یقول ما کان الحق لیتجلی
للممکنات حتی یظهر الظل فیکون کما بقی من الممکنات التی ما ظهر
لها عین فی الوجود فاعل یقول عاید ست بحق و لام لیتجلی
لام جحود ست از برای تاکید نفی و حتی بمعنی کی است از برای
تعلیل نه بمعنی الی یعنی می فرماید حق تعالی بقوله الم تر الی
ربک کیف مد الظل الآیة که نبود حق تعالی بحیثیتی که تجلی کند
از برای اظهار ممکنات که ظلال اویند تا که باشد آن ظلال باقی
در کتم عدم مثل آن بعض ممکنات که در خارج موجود نشده اند
که باقی در کتم عدم خوداند و برین تقدیر لام للممکنات لام
اجل باشد نه صله شارح قیصری این عبارت را چنین حل
کرده و می تواند بود و الله اعلم که مراد این باشد که تجلی حق
بر ممکنات بود بلکه تجلی حق از برای ظهور ظل بود که مراد از وجود
کونی است پس ممکنات باشند در کتم عدم مثل ممکناتی
که موجود نشده اند در خارج کما قیل الاعیان ما شمت رائحة

الوجود باقیة فی العدم و مراد ازین باشد که تجلی حق تعالی بر
ممکنات مراة اند برای ظهور ظل بود و مراد ازین ظل ممکنات
ظلال اسماء اند و هی فی الحقیقة ما شمت رایحة الوجود والله اعلم
قوله ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا و هو اسمه النور الذی قلناه و یشهد
له الحس فان الظلال لا یکون لها عین بعدم النور مراد از شمس
وجود خارجی است که نور الهی است و ضمیر علیه راجع است بظل
که مراد از و اعیان ممکنات است یعنی وجود خارجی را بر ظل دلیل
گردانیدیم که اعیان بآن وجود ظاهر میشوند و وجود دلالت بر اعیان
میکند و ظاهر میگرداند اعیان را و این شمس عبارتست از اسم
النور چنانچه شیخ فرموده درین عبارت که لکن باسمه النور وقع
الادراک و باید مراد این باشد که شمس مظهر اسم النور است و تذکیر
ضمیر باعتبار خبر است قوله ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا و انما
قبضه الیه لانه ظله فمنه ظهر و الیه یرجع الامر کله یعنی بعد از
مد و بسط ظل که وجود امکانی است قبض کردیم آن ظل را بسوی
خود زیرا که ظل شیء بسوی آن راجع میگردد قوله فهو هو لا غیره

قوله پس وجود اکوان عین هویت حقست نه غیر آن و الله اعلم
فکل ما تدرکه فهو وجود الحق فی اعیان الممکنات فمن حیث
هویة الحق هو وجوده و من حیث اختلاف الصور فیه هو اعیان
الممکنات فکما لا یزول عنه باختلاف الصور اسم الظل کذلک
لا یزول عنه باختلاف الصور اسم العالم و سوی الحق فمن حیث
کونه ظلا هو الحق لانه الواحد الاحد و من حیث کثرة الصور فیه
هو العالم فتفطن و تحقق ما اوضحته لک یعنی هر چه تو ادراک
آن میکنی بمدرکات عقلیه یا بقوای حسیه آن عین وجود حق
است که ظاهر گشته در مرایای اعیان ممکنات چه معلوم شده
است که اعیان مرایای حق و ابصار حق اند نسبت با اهل شهود
که در اعیان ممکنات حق را می بینید و حق نیز مرآة اعیان
باشد نسبت با اهل حجاب که در مرآة وجود حق خلق را می بینید
پس بتقدیر اول جمیع موجودات عین وجود حق باشند
و اعیان بر حال خود در عدم باقی و باعتبار ثانی اعیان
موجود باشند و ظاهر در مرآة وجود حق و اول مشرب

موجدست وثانی مشرب محجوب ومشرب محقق که عالم است
وجامع بین المراتب جمعست بین الحق والخلق بحیثیتی که شهود
هیچ کدام مانع نمیشود شهود آن دیگر را لان المرایا المتعددة
اذا تقابلت یظهر منها عکس جامع لما فیها فیتحد ما فی المرایا المتعددة
بحکم اتحاد انعکاس اشعتها والی هذا الاعتبار اشار بقوله فمن حیث
هویة الحق هو وجوده العینی مرجه مدرک تو میشود از حیثیة
هویة حق که آن هویة ظاهرست در او آخر عین وجود حق است
واز حیثیة اختلاف صور در وکه لوازم اعیانست آن چیز
اعیان ممکناتست نظم آفتابی بر هزاران آبگینه تافته
پس بهر رنگی از آن تابی عیان انداخته ، جمله یکنورست لیکن رنگهای مختلف
اختلافی در میان این و آن انداخته ، پس همچنانکه زایل نمیشود از وجود
منسوب بعالم اسم ظل بسبب اختلاف صور و از این حیثیة که وجود
اضافی که ظل وجود مطلقست متصفست بوحده او عین حق است
زیرا که حق است که موصوفست بواحد و باحد لا غیره و از این حیثیة
که حایل صور متکثره است او عالمست زیرا که در حق تعدد و تکثر

نیست قوله واذا کان الامر علی ما ذکرته لک فالعالم
متوهم ماله وجود حقیقی وهذا معنی الخیال ای خیل لک انه
امر زاید قایم بنفسه خارج عن الحق ولیس کذلک فی نفس الامر
الا تراه فی الحس حال کونه متصلا بالشخص الذی امتد عنه یستحیل
علیه الانفکاک عن ذلک الاتصال لانه یستحیل علی الشیء الا
نفکاک عن ذاته یعنی بنا بر توضیح وتحقیق مذکور پس عالم متوهم
باشد یعنی او را وجود حقیقی نباشد زیرا که وجود حقیقی
حق است و وجود اضافی نیز عاید است بحق واینست معنی
خیال یعنی تو خیال میکنی عالم امریست زاید بر وجود
قایم بنفس خود خارج از وجود حق و حال آنکه غیر واقعست و بجهة
سهولة فهم عالم را تشبیه بظل ظاهری محسوس کرده و استدلال
نموده بعدم انفکاک ظل شخص از آن شخص بر عدم مغایرة بینهما و موهم
مغایرة ظاهر شدن یک شی است بدو صورة یکی صورة ظلیة و یکی
صورة شخصیة و حال آنکه یک شیء بیش نیست قوله فاعرف
عینک ومن انت وما هویتک وما نسبتک الی الحق وبما انت حق

صل

وبما انتَ عالَمٌ وهوِيٌّ وغيرٌ وما تاكُلُ هذه الالفاظ وفي هذا اتفاق
العلماء فعالِمٌ واعلَمُ يعني جون دانستي كه عالم تو هميت وانچه مدرک
ومشهود ست كيست پس ذات خود را و بدانكه تو كيستي عين حقي
با غير حقي وبدان هويّة وحقيقه خود را كه حقيقه تو عايد ست بحق يا نه
وبر تقدير غيريت جه نسبتست ميان تو وميان حق وبكدام وجه تو حقي
وبكدام وجه تو عالمي ودرين علم متفاضل شده اند علماء در انكه
بعضي عالمند وبعضي اعلم والله اعلم **قوله** فالحقّ بالنسبة الى ظلٍّ
خاصٍّ صغيرٍ وكبيرٍ وصافٍ واصفى كالنور بالنسبة الى حجابه عن
الناظر في الزجاج يتلوّن بلونه وفي نفس الامر لا لون له
در بعضي نسخه بالزجاج واقعست ومعني اين كلام ظاهرست والله
اعلم **قوله** ولكن هكذا اراه ضرب مثالٍ لحقيقتك بربك فان
قلت ان النور اخضر لخضرة الزجاج صدقت وشاهدك
الحس وان قلت انه ليس باخضر ولا ذي لونٍ لما اعطاه لك الدليل
صدقت وشاهدك النظر العقلي الصحيح لفظ اُراه مبني للمفعول ويشتق
از ارى يرى بضم يا وكسر عين وضرب مثال بمعني نوع مثال

است وبا در بربك بمعني مع است يعني حق تعالى نموده ما
را نوع مثالي از براي حقيقة ما با ربّ ما در شان ظهور نمود
بالوان مختلف در زجاجات تتلون وحال انكه نور في نفسه
غير ملوّنست تا بدانيم ازين مثال كه حق تعالى واحد حقيقي است
وهيج صورة نيست اورا في الحقيقة واوست كه ظاهر ست
در صور كثيرة كه مظاهر اسما وصفات او بيند پس حق را تمثيل بنور
وحقايق را بزجاجات متنوعه وظهورات حق را در عالم
بالوان مختلفه والله اعلم **قوله** فهذا نورٌ ممتدٌّ عن ظلٍّ هو عين الزجاج
فهو ظلٌّ نوريٌّ لصفائه استدلالاً بما في الخارج على ما في الغيب
ومراد از نور وجود خارجيست يعني اين نور وجودي ممتدست
در خارج بحسب استعدادات اعيان وقابليات ايشان پس
اعيان بمنزله زجاج باشند كه قبول نور وجود كرده اند ومنصبغ
شده باصباغ مختلفه بحسب استعدادات متنوعه ووجود كوني
ظلّي باشد نوري از جهة صفا وانصباغ او بحسب اصباغ اعيان
والله المستعان **قوله** كذلك المتحقق منّا بالحق يظهر صورة الحق

فیه اکثر مما فی غیره یعنی همچنانچه زجاج از جهت صفا ممتد میشود اند و ظل
نور بینی که منور کند اشیائی است که مقابل اوست همچنین کسی
از ما یعنی از افراد انسانی یا از اهل عالم که متحقق یعنی متصف بوجوب
حقانی و کمالات او شد ظاهر میشود صورت حق یعنی صفت
حق در آنکس بیشتر از کس که نه چنین باشد پس غیر خود را نورانی
میسازد و بسبب کمالات خود که در وظاهر میکند و این تحقق
بحسب صفای استعداد و قابلیت عین ثابته اوست قوله فمنا من
یکون سمعه وبصره وجمیع قواه وجوارحه بعلامات قد اعطاها
الشرع الذی یخبر عن الحق هذا عین الظل موجود فان الضمیر یعود علیه وغیره
من العبید لیس کذلک فنسبة هذا العبد بیان کمال ظهور صفت
حق تعالی است در عبد متحقق بحق و اشارتست بحدیث
قدسی که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت سمعه وبصره الحدیث و باقی ظاهر است قوله و اذا کان الامر
علی ما قررناه فاعلم انک خیال وجمیع ما تدرکه مما تقول فیه لیس
انا خیال فالوجود کله خیال فی خیال یعنی بنابر کلام سابق تو و جمیع

آنچه غیر تواند از عالم خیال باشند و موهوم یعنی وجودات
کونی تمام خیال در خیال باشند زیرا که کونی اضافی و اعیان
ثابته همه ظلال وجود الهی حقیقی اند پس اعیان همه خیال باشند
و وجودات کونی اضافی که در اعیانند خیال در خیال والله
الکبیر المتعالی قوله والوجود الحق انما هو الله خاصة من حیث
ذاته وعینه لا من حیث اسماؤه لان اسماءه لها مدلولان المدلول
الواحد عینه وهو عین المسمی والمدلول الآخر ما یدل علیه مما ینفصل
الاسم به عن هذا الاسم الآخر ویتمیز فاین الغفور من الظاهر
والباطن واین الاول من الآخر فقد بان لک بما هو کل
بما هو کل اسم عین الآخر وبما هو غیر الاسم الآخر چون مدلول
اسم مرکبست از ذات و صفت پس اسما متحد باشند
بحسب ذات و متمیز باشند بحسب صفات و حق تعالی متمایز
باشند از اسماء و وجود حق عین اوست ذات باشد من حیث
هی هی لا من حیث الاسماء قوله فما ثم بعینه هو الحق وما هو
غیره هو الحق المتخیل الذی کنا بصدده یعنی ذات که

اسماء هست و غیر حقیقت حق تخییل است که ما در بیان او ایم که مراد
باسما و اعیان موجوده در خارج اند چه انها ظل ذات الهی اند
و ظل خیالیست فهی من حیث انها عین الوجود الحق حق ظاهر فی
الصور المتخیلة سواء کانت الصور علمیة غیبیة او روحانیة
او مثالیة او حسیة فانها کلها خیالات والله اعلم **قوله**
فسبحان من لم یکن علیه دلیل سوی نفسه ولا یثبت کونه الا بعینه
وجود خارجی و اعیان ثابته که دلیل اند بر حق چون بحسب حقیقة
عین او یند پس او دلیل بر نفس خود باشد و وجود او ثابت
و ظاهر نباشد مگر بعین و ذات او و لمؤلفه **شعر**
چون نباشد غیر ذاتش هیچکس ٥ پس دلیل او هم او دان و بس
قوله فما فی الکون الا ما دلت علیه الاحدیة وما فی الخیال
الا ما دلت علیه الکثرة یعنی نباشد حقیقتا در وجود مگر آنچه
احدیة ذات دلالت بر وی میکند باین که او را اظهار کرده
است چنانچه دلیل مدلول را اظهار میکند و اند و نباشد در
خیال مگر آنچه کثرت اسمائیه دلالت میکند بر وجه بکثرة ظاهر

میشود و صور خیالیه که اکوان است بین کثرة و دلیل باشد بر اینه
در خیالست از صور مختلفه متکثره و احدیة ذات دلیل
باشد بر احدیة ذواتی که در کون حاصل اند **قوله** فمن وقف مع الکثرة
کان مع العالم ومع الاسماء الالهیة واسماء العالم ومن وقف
مع الاحدیة کان مع الحق من حیث ذاته الغنیة عن العالمین
لا من حیث صورته یعنی هر کس که در مقام کثرة ماند و نظرش
بر صور کثیره باشد هر آینه آنکس با عالم و با اسماء الهیه و با اسماء
عالم باشد و مراد باسماء الهیه اسمائیست که حق مسمی بآن میشود مثل
العلیم والقادر و مراد باسماء عالم اسمائیست که لاحق عالم میشود
بصفات کونیه مثل حادث و ممکن و غیرهما و آنکس که نظرش
باحدیة ذاتیه باشد هر آینه آنکس با حق من حیث ذاته
لا من حیث صورته یعنی صفته فانها متکثرة و این مقام مرتبه
موحد است و مقام اول مرتبه محجوبان و جمع بین المقامین که آن
خلق را با حق و حق را با خلق مشاهده کردن است از شان
کمل است که حق را در مظاهر اگرچه احقر اشیا باشند مشاهده

میکند طریقه مولوی در مثنوی فرموده است حق مطلق را نما بنموده ا
کر نمی یابی تو او را روز و شب نیست او کم هست نقصان در طلب
قوله واذا کانت غنية عن العالمین فهو عین غناها عن نسبة
الاسماء الیها لان الاسماء کما تدل علیها تدل علی مسمیات
اخر تحقق ذلک اثرها یعنی غنا را واز عالمیان عین غنا
اوست از اسماء یعنی همچنانچه او غنی است از عالم غنی است
از اسماء نیز زیراکه او از غیر خود غنی است واسماء اگرچه از وجهی
عین ذاتند فاما از وجهی دیکر که دلالت میکند بر مفهومات دیکر
که بآن ممتاز ند از یک دیکر غیر ذاتند وتحقق آن مفهوم دیکر
اثر اسماست یعنی افعال صادره از مظاهر آن اسماء قوله
قل هو الله احد من حیث عينه الله الصمد من حیث استنادنا
الیه لم یلد من حیث هويته ونحن لم نولد کذلک ولم
یکن له کفوا احد کذلک واو در ونحن از برای حال وعطف
هر دو می تواند بود ای لم یلد ونحن نلد او لم یلد من حیث هويته
وهويتنا عينيا فان الاعیان من حیث الهوية والذات عین

هوية وذاته وان کان من حیث التعین غیرها شارح قیصری
چنین شرح کرده اقول ومی تواند بود که مراد این باشد که
نسبة هوية او بما نه نسبة والدية است با ولد وکذلک فی
البواقي والله اعلم قوله فهذا نعته فافردذاته بقول الله احد
وظهرت الکثرة بنعوته المعلومة عندنا فنحن نلد ونولد
ونحن نستند الیه ونحن اکفاء بعضنا ببعض فهذا الواحد منزه
عن هذه النعوت فهو غنی عنها کما هو غنی عنا وما للحق نسب
الا هذه السورة سورة الاخلاص وفی ذلک نزلت لفظ
نسب بفتح نون وسین مصدر سنب بمعنی وصف یعنی نیست
مرحق را وصفی که باشد جامع از برای بیان احدية وصفات
ثبوتية واضافیه وسلبیه در تمام قران غیر ازین سوره وازین
جهة بسوره اخلاص مسما شده لکونها خالصة الله وفی ذلک
نزلت اشارتست بانکه کفار رسول علیه السلام را می کفتند انسب
لنا ربک انه جوهر او عرض یلد ویولد ام لا وهل یشبهنا
او یشبهه شیء اولا فنزلت قوله فاحدية الله من حیث

الاسماء الالهية التي يطلبنا احدية الكثرة و واحدية الله من حيث الغني

عنا وعن الاسماء احدية العين وكلاهما يطلق عليه اسم الاحد فاعلم ذلك

يعني احدية الله تعالى را دو اعتبار است اول بنسبت باسماء

الهيه كه طلب ما ميكنند يعني رب ما اند و ثاني بنسبت باغناي او

از ما و از اسماء و احدية اول را احدية الكثرة ميخواهند

وبمقام جمع واحدية جمع و واحدية نيز مي نامند و ثاني

را احدية العين وجمع الجمع ميكويند واكثر ما يستعمل الاحدية في

احدية العين **قوله** فما اوجد الحق الظلال وجعلها ساجدة متفيئة

عن الشمال واليمين الا دلايل لك عليك وعليه لتعرف من

انت وما نسبتك اليه وما نسبته اليك حتى تعلم من اين او

من اي حقيقة الهية اتصف ما سوى الله بالفقر الكلي الى الله

وبالفقر النسبي بافتقار بعضه الى بعض وحتى تعلم من اين او من

اي حقيقة اتصف الحق بالغنى عن الناس والغنى عن العالمين

يعني نيافريد و بيدا نكرد حق تعالى ظلال محسوسه را كه بسا جدند

و براجع از شمال و يمين مكر ازين سبب كه دلايل باشند از براي تو با شند ا

ب

كي بان بر حقيقة و عين ثابته خود و تشخص خارجي تو ظل عين ثابت

تو است و عين ثابته ظل الله پس بايد كه استدلال بظل برصاحب

ظل كني كه تو بتشخص ظل ظل حقي و تمام حركات و سكنات و كمالات

تو منسوب بحق است و چون اين مثال را دانستي بداني كه

عالم بچه وجه متصف است باحتياج بحق و از چه وجه عين اوست و نيز

بداني كه بچه جهة ذات حق متصف است بغنا از ناس و از

عالميان زيرا كه حقيقتي كه متصف است بغناي كلي بنسبت غير

از ذات حق و غير او يعني عالم متصف بفقر كلي اند و منشاء

اين احتياج و فقر عبوديت است كه عبد او بند و محتاجند در ذات

و كمالات باو چه عبد مالك هيچ شئ نميشود پس احتياج و فقر

كلي لازم عبد باشند و همه اشياء محتاج بحق باشند از اين

حيثيت اگر چه از حيثية اسباب كه بعضي ديگرند محتاج يك ديگر

نيز هستند والله هو الغني وانتم الفقراء **قوله** واتصف العالم

بالغنى اي بغنى بعضه عن بعض من وجه ما هو عين ما افتقر الى بعضه

به لفظ ما كه در موضعين واقعست بمعني الذي است و به عايد ست

بوجه یعنی متصفست بعض عالم بغنی از بعض دیگر از وجهی که بعضیه
مفتقرست این بعض بان بعض دیگر بسبب آن وجه یعنی جهه افتقار
وغنی در عالم یکیست که آن عبودیتست لان وجه العبودیة
ظل والظل لا یحتاج الی ظل آخر غایة ما فی الباب ان متعلق الغنی
عبودیة من هو مستغن عنه وظلیته ومتعلق الافتقار ربوبیته فاتحاد
جهتی الافتقار والغنی من طرف المفتقر والغنی الی الاسباب
بلا شک افتقارا ذاتیا واعظم الاسباب له سببیة الحق ولا سببیة
للحق یفتقر العالم الیها سوی الاسماء الاسماء الالهیة افتقار عالم باسباب
بدیهی است ومحتاج به بیان نیست وسببیه حق عالم را بمعنی علیه از این
جهتست که او ممکنست وحق واجب وممکن مفتقرست بواجب
ونسبة سببیه باسماء از انجهتست که ذات الهی غنی از عالمست وطالب
عالم نیست مگر اسما لیس سببیه فی الحقیقه ذات را نباشد بلکه اسما را
باشد **قوله** والاسماء الالهیة کل اسم یفتقر العالم الیه من
عالم مثله او عین الحق یعنی اسماء الهیه عبارتست از انچه عالم مفتقرست
بوی در وجود وذات وکمالات خواه که آن اسم که عالم مفتقرست

بوی است از جنس عالم باشد مثل والد نسبت با ولد خواه که از
جنس عالم نباشد بلکه ناشی از عین حق تعالی باشد و تجلی از تجلیات
او باشد مثل ارباب اعیان نسبت با اعیان **قوله** فهو الله
لا غیره ولذلک قال یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله
الغنی الحمید یعنی آن اسم که محتاج الیه عالمست اسم الله است
ولیس زیرا که وجهی که بآن وجه احتیاج وافتقار بمبدا شده
این ربوبیتست وآن خاصه الله تعالی است پس فقر خاصه
ولازم عالم باشد چنانچه این آیه مذکوره دلالت بر آن
میکند **قوله** ومعلوم ان لنا افتقارا من بعضنا لبعضنا فاسماؤنا
اسماء الله اذ الیه الافتقار بلا شک واقعست مقتضی آنست که
آن بعض محتاج الیه مسمی باسم الرب که و این اسم عاید باسمه
تعالی میشود یا مراد این باشد که اوست که متنزل میشود در مراتب
ومتصف بصفات اکوان میگردد ومسمی باسماء اعیان میشود
کما قیل هو الذی یسمی بابی سعید الخراز **قوله** والاعیان فی نفس
الامر ظله لا غیره فهو هویتنا لا هویتنا یعنی اعیان ثابته موجودات

همه ظل حق اند و ظل شیٔ عین صاحب ظلیت باعتیاری و غیر است
باعتبار ظلیه پس این مرد و عبارة مذکوره در متن صحیح باشد **قوله**
وقد مهدنا لک السبل فانظر یعنی بتحقیق که معین گردیم از برای تو
طریق حق که آن تحقیق و ایضاح کلام سابقست پس در ان نظر کن
تا بیابی حقیقة امر را والله الموفق والمعین **قوله** فص حکمة احدیة فی
کلمة هودیة در شرح نقش فصوص باین عبارة مذکورست که بدانکه
احدیة را سه مرتبه است اولش احدیة ذات که در ان مرتبه هیچ
وجه کثرة را اعتبار و گنجائی نیست که قل هو الله احد بیان آن احدیة
مطلقه است و هی الاحدیة الذاتیة المطلقة ولیست الوحدة من هذا
الوجه نعتا للواحد بل هی ذاته و لکل شیٔ احدیة تخصه و هی اعتباره من
حیث عدم مغایرة کل شان من الشئون الذاتیة للذات المتعددة
بالاحدیة بالتعبیر المشار الیه دوم احدیة اسماء و صفاتست یعنی
که همه اسما و صفات بکثرتها التی لاتحصی با ذات یکیست و باین اعتبار
گویند که الله واحدست هو الله الواحد القهار یعنی جمیع اسما
وصفات در ان ذات مستهلک و عین ذات اند و هذه الاحدیة هی

الاحدیة الالهیة والوحدة بهذا الاعتبار نعت للواحد لا ذات
وتسمی بوحدة النسب والاضافات ای وحدة تعدد لا باعتبار
الوجود والمتعدد والتمیز الحقیقی بل تعدد نسبی من حیث ان
ذلک المتعدد بعین ذلک الواحد کالخالق والقادر والعالم
من حیث الذات التی ثبت لها هذه الاحکام فانها ای تلک
الاسماء من حیثیة وحدة الذات واحدة سیوم احدیة افعال
و تاثیرات و مؤثرات است یعنی که آن ذات متعالیه
که فی الحقیقة مصدر جمیع افعال و مؤثر در منفعلاتست و حکم تربیت
هریک را بحسب قابلیات سوی خود میکشند کما قال تعالی
و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و هذه
الاحدیة هی احدیة الربوبیة و چون غالب بر هود علیه شهود
احدیة کثرة ربوبیة بود که تربیت رب واحد در مظاهر مربوبات
متکثره مشاهده می نمود لاجرم حکمة احدیة یعنی احدیة
ربوبیت خصوص بکلمه او گشت **قوله** ان الله الصراط المستقیم
ظاهر غیر خفی فی العموم یعنی اسم الله طریقی و صراطی

و تبیانی هست که جامع جمیع طرف اسماست زیراکه این اسم
جامع جمیع اسماست چه هر اسمی از اسمای الهی راطریقیست خاص
که بآن طریق سلوک مینماید و آن طریق صراط مستقیم آن اسم است
اگرچه بنسبت با اسمی که مقابل این اسم باشد نه مستقیم است و جامع
جمیع طرق آن طریقیست که مظهر محمدی علیه السلام بآن طریق سلوک
کرده است که طریق توحیدست و جمیع انبیا و اولیا علیهم السلام
برین طریق اند و ازین طریق منشعب میشود باقی طرق و این
صراط مستقیم ظاهرست و غیر خفی در عموم اسماء الهیه باید عموم
خلایق قوله فی کبیرٍ وصغیرٍ عینه و جهولٍ بامورٍ و علیم چون نزد
این طایفه ذات و هویة حق تعالی در هر موجودی هست
گفت مصنف که عین حق تعالی ذات او در هر کبیر و صغیر
و در هر علیم و جهول هست اذ لا ذرة فی الوجود الا وهی
بذات الله موجودة ولهذا الصراط المستقیم فکل موجود علی
الصراط المستقیم قوله ولهذا وسعت رحمة کل شیء من حقیر و عظیم
یعنی چون عین الله تعالی در هر کبیر و صغیر هست پس رحمة او همه

را رسیده است و محیط بکل شی شده خواه حقیر باشد در قدر
و خواه عظیم زیراکه او رحمان کل است همچنانچه آلة کلست که ایجاد
همه اشیا کرده و رحمة میکند ایشانرا برسانیدن هر یک بکمال لایق
باو و غضب و انتقام نیز رحمتست فان اکثر اهل العالم بها یصل
الی کمالهم المقدر لهم وان کان غیر ملایم لطباعهم قوله و ما من
دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم چون
نزد اهل شهود جمیع موجودات صاحب حیاتند پس معنی
آیة مذکوره عاید شود باین که نیست هیچ صاحب حیات
مگر که حق تعالی آخذ ناصیه اوست و متصرفست در وی بحسب
اسماء خود و او را بهر طریقی که میخواهد سلوک میفرماید و میکشاند
و او بر صراط مستقیم است و اشارت فرموده بلفظ هو در
هو آخذ بهویة حق که با هر اسما و هر مظاهرست و از اتیان بلفظ
رب و اضافه و تنکیر صراط معلوم میشود که هر ربی را
صراطیست خاص مستقیم که بسوی او راه دارد و لیکن استقامة
هر صراط بنسبت با ربیست مخصوص یعنی هر اسمی از اسماء ربیست مظهر

از مقتضای هر که آن مظهر است سلوک میدهد در طریق خود پس این طریق
نسبت با آن اسم خود آن مظهر مستقیم است اگرچه نسبت با اسمی
دیگر که مخالف او باشد غیر مستقیم است چنانچه گذشت پس فایده
دعوة انبیاء علیهم السلام آن باشد که خلق را دعوة کنند از اسم
المضل مثلا بسوی اسم الهادی و از اسم الجائر بسوی اسم العدل
و صراط مستقیمی که جامع جمیع طرق است خاص است باسم الٰهی
یعنی اسم الله و بمظهر او که محمد است و لذلک قال فی الفاتحة المختصة
به صلی الله علیه و سلم اهدنا الصراط المستقیم بلام العهد و الجنس الذی
یتفرع جزئیاته **قوله** فکل ماشی فعلی صراط الرب المستقیم فهو غیر مغضوب
علیهم من هذا الوجه و لا ضالون یعنی پس هر مظهری از مظاهر اسماء بر
صراط مستقیم رب خود است نه مغضوب علیه باشد و نه ضال زیرا که
در تحت تصرف اسمیست که تربیت او میکند او را سلوک در این
طریق میدهد که مقتضای طبیعت او ست هر اگرچه نسبت با اسمی
که مخالف رب او ست در حکم داخل است در مغضوب
علیهم مثل عبد اسم المضل نسبت با اسم الهادی [illegible] کما کان

الضلال عارضا کذلک الغضب الالهی عارض و المآل الی الرحمة
التی وسعت کل شیء و هی السابقة یعنی چون معلوم شد که
ضلال نسبت با عبد هر اسمی عارضیست که ناشی از اسمی دیگر میشود
مخالف این اسم پس غضب الٰهی نیز که مترتب بر ضلالست عارضی
باشد کما ورد فی الحدیث کل مولود یولد علی الفطرة فابواه
یهودانه و یمجسانه و چون رضا و رحمة ذاتی است و غضب
عارضی پس مآل برحمة واسعة باشد و رحمة سابق بر غضب است
بحکم سبقت رحمتی غضبی **قوله** و کل ما سوی الحق دابة فهو ذو روح
و ما ثمة من یدب بنفسه و انما یدب بحکم التبعیة الذی
هو علی الصراط المستقیم نزد اهل شهود هر موجود دارای حیاتی
و حرکتیست معنوی و حرکت موجودات عینیه بتبعیة حرکة
اعیان علمیه است که فی الحقیقة عاید باسماء اند و اسماء من حیث
الذات عین مسمی اند پس جمیع حرکات اگرچه بحسب ظاهر
از موجودات عینیه پیدا میشود اما بحسب باطن منتهی بحق
است پس حق تعالی مبدأ جمیع حرکات باشد و موجودات

تبع او **قوله** فانه لا یکون صراطاً الا بالمشی علیه تعلیل استناد
جر گشت بسوی رب بالاصاله بقوله فهو یدب بحکم التبعیة
الذی هو علی الصراط المستقیم یعنی رب کاسی بر صراط مستقیم
باشد که ماشی بران صراط باشد و صراط کاسی صراط باشد که
مشی برو واقع شود پس مشی بر صراط باصالة حق را باشد و بتبعیة
عبد را والله اعلم **قوله شعر** اذا دان لک الحق دان از دین
ماخوذست بمعنی انقیاد یعنی هرگاه که خلق منقاد تو باشد
یقینست که انقیاد خلق ظل انقیاد حقیقت پس حق نیز مطیع
تو باشد و سبب طاعت حق ترا طاعت عین تواست مر
حق را بقبول کردن عین تو تجلی وجودی حق را و حسن
ادای تو احکام اسما او را فان الحق مطیع من اطاعه کما ورد
فی الحدیث القدسی من اطاعنی فقد اطعته ومن عصانی
فقد عصیته **قوله** و ان دان لک الحق فقد لا یتبع الخلق یعنی
هرگاه که حق تجلی کند مر ترا و اطاعه نماید و کشف اسرار خود
بر تو کند گاه خلق تابع میشوند ترا بقبول آن اسرار و انقیاد

احکام ان تجلی مثل مومنان نسبت با انبیا و مریدان نسبت با
اولیا و گاه خلق تابع نمیشوند ترا بلکه انکار میکنند مثل عصاة و کفار
وقیل المراد ان دان لک الحق الظاهر فی صورتک فقد
یتبع الخلق بحکم المناسبة التی بینک و بینهم فی الارواح
والاسمار التی ربتها وقد لا یتبع الخلق بحکم المباینة الواقعة
بین ربک و اربابهم والمنافرة الحاصلة بین روحک
وارواحهم **قوله** فحقق قولنا فیه فقولی کله الحق یعنی
محقق دان و تصدیق کن قول مرا که در شان حق تعالی و انوار
او و در شان خلق و اسرار او واقعست زیرا که قول من
حق و مطابق واقعست چرا که این قول فایض است بر من
بتجلی علمی حیث قال فانه من مقام التقدیس و فی الفتوحات
الا ان الله تجلی لی مرارا و قال انصح عبادی **قوله** فما
فی الکون موجود تراه ماله نطق یعنی هرچه در عالم
کون موجودست که تو مشاهده آن میکنی او را روحیست
مجرد ناطق بلسان لایق او و کمال تعالی و ان من شیء الا یسبح

بحمده الآیة و هذا اللسان لسان الحال کما زعم المحجوبون فان اهل
الکشف یشاهدون روحانیة کل شیء و یدرکون نطق کل
حی باطنا و ظاهرا علی ما نقل عنهم **قوله** و ما خلق تراه العین الا عینه
حق یعنی نیست این خلق که چشم او را می بیند مگر که عین ذات
او حقست که ظاهرست درین صورة پس آنچه مشهودست حق
باشد و خلق موهوم و لذلک سمی بالخلق لانه فی اللغة الافک
والتقدیر **قوله** ولکن مودع فیه لهذا ما صور حق فقط حق بطنهم
حاجم حقه است و لفظ صور جمع صورتست و واو ساکن کرده
بجهة وزن شعر و تشبیه کرده صور خلایق را بحقها و خلق را باحقه
در حقه است یعنی صور خلایق مثل حقهااست و حق
دران نهانست **شعر** ای روی و رکشیده ببازار آمده
خلقی بدین طلسم گرفتار آمده **قوله** اعلم ان العلوم الالهیة
الذوقیة الحاصلة لاهل الله مختلفة باختلاف القوی الحاصلة
منها مع کونها ترجع الی عین واحدة ضمیر عاید نیست بقوی یعنی
علوم ذوقیه که اهل الله را حاصل است مختلفست باختلاف

قوتها که ان علوم حاصلست ازان قوتها و علوم الهی آنست که موضوع
او ذات و صفات حق باشد مثل علم باسماء و صفات و احکام
و لوازم صفات و کیفیة ظهور اسماء در مظاهر خود و علم باعیان
ثابته و اعیان خارجیه ازین حیثیة که مظاهر حق تعالی اند و مراد
از علم ذوق آنست که بر سبیل وجدان و کشف حاصل شود
نه بر طریق برهان و کسب و نه بر طریق اخذ با ایمان و تقلید
و مختلف بودن علوم باختلاف و قوی ازین جهتست
که هر یک از قوی مظهر اسمی است خاص و هر اسمی را علمیست خاص
خواه که روحانیی باشد آن علم و خواه نفسانی جسمانیی
مثلا علمی که ببصر حاصل است بسمع حاصل نمیشود و علی هذا القیاس
اگرچه این قوی یا این علوم راجعند بعین واحده که ان ذات
احدیتست **قوله** فان الله تعالی قال کنت سمعه الذی
یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله
التی یسعی بها فذکر ان هویته هی عین الجوارح التی هی عین العبد
فالهویة واحدة و الجوارح مختلفة تعلیل این قولست که مع

کونها ترجع الی عین واحدة واین مقام نتیجهٔ قرب نوافلست **قوله**
ولکل جارحة علم من علوم الاذواق یخصها یعنی هر یک
علمیست از علوم ذوقی که مخصوصست بآن جارحه مثل ادراک
بصر مبصرات را وادراک سمع مسموعات را زیرا که هر عضو
مظهر قوتیست روحانی وان قوة مظهر اسمیست الهی وان
اسم را علمیست خاص که فایض میشود از وبر مظهرش **قوله**
من عین واحدة تختلف باختلاف الجوارح یعنی این علوم
حاصلست از عین واحدهٔ الهیه وبسبب اختلاف مظاهر مختلفه
یعنی جوارح ان عین واحده مختلف میگردد **قوله** کالماء
حقیقة واحدة یختلف فی الطعم باختلاف البقاع فمنه
عذب فرات ومنه ملح اجاج وهو ماء فی جمیع الاحوال لا
یتغیر عن حقیقته وان اختلف طعومه تشبیه کرده علم کشفی را بعذب
فرات زیرا که اشامنده را سیراب میکند وعطش را زایل میگرداند
چنانکه علم کشفی عالم را سکینه واطمینان می بخشد وعلم عقلی را
بملح اجاج تشبیه کرده زیرا که ملح اجاج عطش را زایل نمیکند

بلکه زاید میکند چنانکه علم عقلی زایل نمیکند شبهه را بلکه زاید
میکند حیرت را ومع هذا اصل همه علوم حکمتست چنانکه آب
نیز در حقیقت یکیست ووجه شبه میان ایشان آنست که علم سبب حیوة
ارواح است واب سبب حیات اشباح **قوله** وهذه الحکمة
من علم الارجل هو قوله تعالی فی الاکل لمن اقام کتبه
ومن تحت ارجلهم یعنی این حکمت احدیه ثبوتیه از علم ارجلیست
واین عبارت کنایتست ازین که این علم بسعی وریاضت
وسلوک حاصل میشود وچون سلوک ظاهری با رجل می باشد
گفت من علم الارجل بملاحظهٔ آیهٔ کریمه ولو انهم اقاموا التوریة
والانجیل وما انزل الیهم من ربهم لاکلوا من فوقهم
ومن تحت ارجلهم یعنی اگر آن جماعت اقامهٔ احکام این دو
کتاب نمایند وعمل بمقتضای آن کنند هر آینه مرزوق
شوند بعلوم کشفی الهی بغیر مشقه کسب که اکلوا من فوقهم کنایه
ازینست ونیز متعدی ومرزوق گردند بعلوم کسبی بحسب
سلوک در طریق حق وبمقدار تصفیهٔ باطن از کدورات بشری

حاصل نمیشود مگر بارجل وغرض ازین کلام تشبیه سلوک است

واکل من تحت الارجل کنایة از نیست **قوله** فان الطریق
الذی هو الصراط المسلوک علیه المشی فیه والسعی لایکون الا بالارجل
تعلیل این قولست که وهذه الحکمة من علم الارجل یعنی طریق
نمی باشد مگر از برای سلوک دران وسلوک معنوی است
بسلوک ظاهری **قوله** فلا ینتج هذا الشهود فی اخذ النواصی
بید من هو علی صراط مستقیم الا هذا الفن الخاص من علوم الاذواق
لفظ فی اخذ متعلقست بالشهود وبید متعلق بالاخذ یعنی حاصل
نمیشود شهود اخذ نواصی بید من هو علی صراط مستقیم مگر باین
علم اذواق **قوله** ونسوق المجرمین وهم الذین استحقوا
المقام الذی ساقهم الیه بریح الدبور التی اهلکهم عن نفوسهم
ایشانها دست برانکه حق تعالی همچنانچه اخذ نواصی خلایق
همو سایق ایشانست بمقام جهنم مطوره فی مظهر الهویة
الذی به یدخل فی حکمه المقبل والمجرمون هم الکاسبون للهیآت
والصفات التی بها ولوحوا جهنم لنسبت الاهوا الی حاصلة
من نفوسهم وهی ریح الدبور لانها من الجهة الخلفیة **قوله** فهو یاخذ بنواصیهم

والریح تسوقهم وهی عین الاهواء التی کانوا علیها الی جهنم
وهی البعد الذی کانوا یتوهمونه فلما ساقهم الی ذلک الموطن
حصلوا فی عین القرب فزال البعد فزال مسمی جهنم فی حقهم بالبعد
ففازوا بنعیم القرب من جهة الاستحقاق یعنی حق تعالی
اخذ نواصی مجرمان می کند ومیراند ایشانرا بریح دبور که عبارتست
از اهوا نفسانیه که ایشانرا بود بسوی جهنم وتفسیر کرده
جهنم را ببعد چون در نعش الانبیح احدی را بعد از حق
نیست زیراکه جمیع مواطن ومقامات صور مراتب حق
است وصف کرده بعد را بامر متوهم وچون حق تعالی
مجرمانرا براند بسوی آن موطن یعنی جهنم وخلاص کند ایشانرا
از نفوس ایشان بفنای درخود برایشان حاصل شود وایشانرا
عین قرب وظاهر کردد برایشان که بعد از حق تعالی
توهم محض است پس منقلب شود در حق ایشان جهنم بنعیم از
جهة استحقاق واستعداد که منشاء کسب ایشان بوده فبصر
واجتازمین نابه ودرایته لکن بعد اخذ المنتقم حقه منهم والله اعلم

قوله فاعطاهم هذا المقام الذي وقى الله به من جهة المنة
لا من جهة ما استحقوه حقا يقتضيه من اعمالهم التي كانوا عليها
بباید دانست که عطایای حق تعالی بر عباد دو نوعست نوع
اول آنست که از محض فضل و منة باشد نه در مقابله عملی کسبی
ونوع ثانی آنست که از جهة استعداد و استحقاق باشد که از سعی
و عمل عبد حاصل شود پس حاصل کلام آنست که این مقام در وقتی
لذیذ یعنی فور نعیم قرب که مجرمان را حاصل میشود از قبیل
عطایای اول نیست بلکه از قبیل ثانی است **قوله** وكانوا
في السعي في اعمالهم على صراط الرب المستقيم لان نواصيهم كانت
بيد من له هذه الصفة یعنی مجرمان در حال سعی و عملی که بحسب
متابعت هوا از ایشان صادر میشد بصراط مستقیم بودند زیرا که
نواصی ایشان بید رب ایشانست که حاکمست
بر ایشان بر نو بنده ایشانرا درین صراط **قوله** فما مشوا بنفوسهم وانما
مشوا بحكم الجبر الى ان وصلوا الى عين القرب یعنی بنا بر کلام
سابق پس نرفتند مجرمان بنفوس و اختیار خود بسوی جهنم بلکه رفتند

بحکم جبر از قاید و سایق بسبب جریان احکام ایشان بر نفوس
مجرمان بحسب طلب اعیان ایشان تا آنکه مجرمان از ایشان پس جبر
في الحقيقة عاید باعیان و استعداد اعیان شود نه بحق تعالی
زیرا که تجلی حق مر اعیان را بحسب استعدادات اعیانست
قوله ونحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون انتهى دست
بر قرب والله اعلم **قوله** وانما هو يبصر لانه مكشوف
الغطاء فبصره حديد ضمیر هو عاید است بصاحب قرب یعنی
صاحب این قرب را حاصلست مشاهده قرب حق
از خود زیرا که منکشف شده از بصر او غطا که مانع ابصارست
و بصر او حدید یعنی روشن گشته **قوله** فما خص ميتا من ميت
اي ما خص سعيدا في القرب من شقي ونحن اقرب اليه من حبل
الوريد وما خص انسانا من انسان فالقرب بالحق عاید است بقوله
تعالی ونحن اقرب اليه منكم یعنی این قول خاص نکرده اند است
میتی را دون میتی بلکه شاملست جمیع اموات را سعدا و
اشقیا چنانچه این قول دیگر ونحن اقرب اليه من حبل الوريد

مكرر

وما خص انسانا من انسان فاعل خص عايدست بقوله تعالى ونحن اقرب

اليه منكم يعنى اين قول اختصاص نكرد انيده است ميتى را دون ميتى

بلكه شامليست جميع اموات را سعدا و اشقيا چنانچه اين قول

تأخر اقرب

ديكر ونحن اقرب خاص نكرانيده انسانى را دون

انسانى بلكه شامل جميع افراد انسان هست قوله فالقرب

الالهى من العبد لاخفاء به فى الاخبار الالهية فلا قرب

من ان يكون هويته عين اعضاء العبد و قواه وليس العبد

سوى هذه الاعضاء و القوى ظاهرست قوله فهو حق

مشهود فى خلق متوهم فالخلق معقول والحق محسوس

الصنفين

مشهود عند المؤمنين واهل الكشف والوجود و ما عدا هذين فالحق

عندهم معقول والخلق مشهود ضمير هو عايدست بعبد يعنى عبد

فى الحقيقة حقست كه ظاهرست در صورة خلق وخلق متوهم

است زيرا كه حق است كه تجلى نموده است و هر اينه اعيان

پس ظاهر شده در ان صور بحسب آن پس نزد اين الخ محسوست

حق باشد و خلق معقول باشد نزد مومنان و اهل كشف و غيره

غير ازين دو طايفه است در عكس اينست و اين طايفه

محجوب باشند قوله فهم بمنزلة الملح الاجاج والطايفة الاولى

بمنزلة العذب الفرات السايغ شرابه ظاهرست و مستغنى

از شرح قوله فالناس على قسمين من الناس من يمشى على طريق

يعرفها ويعرف غايتها فهى فى حقه صراط مستقيم ومن الناس

من يمشى على طريق يجهلها ويجهل غايتها وهى عين الطريق التى عرفها

الصنف الاخر چون بعضى از ناس اهل كشف اند وبعضى اهل

حجاب پس ناس دو قسم باشند در سلوك يك قسم انانند

كه سلوك ايشان بر طريقيست كه ميدانند كه ان طريق حق

است و نيز ميدانند و نهايت ان طريق را از حيثيه كه منتهى

بحق ميشود و اين طايفه عارفان و موحدانند وقسم ديكر

طايفه اند بر عكس طايفه اول پس ان طريق نسبت با طايفه اول

صراط مستقيم باشد و نسبت با طايفه ثانى غير صراط مستقيم

و اكرچه خود عارف اين نيستند همان صراط مستقيم است

زيرا كه جميع طرق منتهى بحق ميشود كه الطرق الى الله بعدد انفاس

الطريق **قوله** فالعارف يدعو الى الله على بصيرة وغير العارف
يدعو الى الله على التقليد والجهالة اشارتست باية قل هذه سبيلي
ادعوا الى الله على بصيرة الاية **قوله** فهذا علم خاص ياتي
من اسفل السافلين لان الارجل هي السفل من الشخص واسفل منها ما تحتها
وليس الا الطريق يعني علم كشف حاصل ميشود سالك را از اسفل
السافلين فمن عرف علم الطريق وانه لا شيء غير الحق عرف ان
اسفل سافلين لا يخلو عن الحق ولهذا رد الانسان الى اسفل سافلين
لان تحصيل الكمالات متوقف على المرور بجميع المراتب **قوله**
فمن عرف الحق عين الطريق عرف الامر على ما هو عليه فان
فيه جل وعلا يسلك ويسافر اذ لا معلوم الا هو وهو عين السالك
والمسافر فلا عالم الا هو يعني انكس كه داند كه طريق كه بران سلوك
مي كند عين حق است زيرا كه سلوك عبارتست از راه بردن
از اثار بسوي افعال واز افعال بسوي اسما وصفات واز اسما
وصفات بسوي ذات وجميع اينها مظاهر ومجاليند وحق را
كه درين مراتب ظاهرست بس هر اينه انكس بداند حقيقة امر را كما هي

هست وبداند كه سلوك وسفر او در حق واقعست زيرا كه
هيج معلومي بغير از و نيست وبداند كه حقست كه سالك
ومسافرست در مراتب وجود خود لا غير زيرا كه هيج عالمي بغير از و
نيست اذ لا موجود سواه **قوله** فمن انت فاعرف حقيقتك
وطريقتك يعني جون دانستي كه حق است كه عين سالكست واو
كه عين طريق است بس بدانكه تو كيستي وبدان حقيقة وطريقت خود را
جه جمله اينها حقيقت كه بمراتب درين مظاهر متجلي شده **قوله** فقد
بان لك الامر على لسان الترجمان ان فهمت مراد از ترجمان يا مصنفست
لانه مترجم عما اراه الله من حقيقة الامر ويا هو وست حيث قال
ما من دابة الا هو اخذ بناصيتها ويا محمدست عليه السلام حيث
قال عن الله كنت سمعه الحديث بلكه جميع انبيا واوليا ترجمان
حقند والله **قوله** فهو لسان حق يعني لسان ترجمان لسان
حقست وترجمان مظهر و واسطه است **قوله** فلا يفهمه الا من فهمه
حق فان الفهم مراتب كثيرة ووجوها مختلفة لفظ فهمه از تفهيم است
يعني مطلع بر مقصود نميشود مگر كسي كه حق تعالى تفهيم وتعليم او كند

بالقاء نور خود بر قلب او و بجوزان الهام فی فهمه ساکنه یعنی لا یفهم

معنی لسان الترجمان الامین فیهمه عین الحق ای صار الحق عین فهمه

کما بصیر سمعه و بصره و جمیع قواه فیفهم بالحق کلام الحق مراد از کسب

وجوه صفات حقیقت که بان صفات تجلی می کند بر اعیان موجودات

بحسب استعدادات ایشان **قوله** الا تری عاداً قوم هود کیف

قالوا هذا عارض ممطرنا فظنوا خیراً بالله وهو عند ظن عبده به

فاضرب لهم الحق عند هذا القول فاخبرهم بما هو اتم و اعلی

فی القرب قوم هود در زمانی که تجلی کرد حق بر ایشان

در صورت سحاب گفتند هذا عارض ممطرنا ای سحاب ینفعنا

پس ظن کردند که این تجلی بصورت لطف و رحمتست وهو عند ظن

عبده به پس حق تعالی اضراب فرمود از برای ایشان ازین

قول و اخبار نمود بچیزی که اتم و اعلی است ازین در قرب و گفت

بل هو ما استعجلتم به یعنی بل که این سحاب مطلوب شماست

که میرساند شما را بکمال لایق بشما و خلاص میکند شما را از قید دنیا

و می برد شما را از عالم ظلمت بسوی عالم رحمة **قوله** فانه اذا امطرهم

فذلک حظ الارض و سقی الحبة فلا یصلون الی نتیجة ذلک

الظن الا عن بعد فقال لهم بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب

الیم فجعل الریح اشارة الی ما فیها من الراحة فان بهذه الریح اراحهم

من هذه الهیاکل المظلمة و المسالک الوعرة و السدف المدلهمة و

فی هذه الریح عذاب ای امر یستعذبونه اذا ذاقوه الا انه

یوجعهم لفرقة المألوف فباشرهم العذاب فکان الامر اقرب

الیهم مما تخیلوه دلیلست بر آنکه این امر اتمست و اعلی از آنچه مظنون

ایشان بود یعنی آنچه ظن ایشان بود که ان امطار سحابست

حظ ارض است و سقی حبه که در ان مزروعست و فایده و نتیجه

این بعد از مدة طویل حاصل میشود و نفع امر دیگر که هلاکیست

و خلاص از هیاکل مظلمه یعنی بدن با هیات بدنی و نجاة

از مسالک وعره یعنی طرق صعبه در حال حاصلست ایشان را و این

هلاک سبب قرب حق میشود و سدف بضم سین و فتح دال جمع سدفه

است یعنی حجاب [illegible] مدلهمه یعنی شب تاریک و باقی ظاهرست

قوله فدمرت کل شیء بامر ربها فاصبحوا لا یری الا مساکنهم

وهي جثثهم التي عمر بها ارواحهم الجعية. يعني پس هلاک گردان
ريح بر جه متعلق بظاهر ان قوم بود بامر رب ان ريح که اسم
الواحد القهار رست وباقي ماند جثهاي ايشان خالي از ارواح
متصرفه در ان واز جميع قوى وتقييد ارواح بجعية اشارتيست
بانكه روح شدنه از شدنات رب مطلق واسمي از اسما رحقيست
شارح در شرح فصوص باين عبارة گفته كه اعلم ان كل من اكتحل
عينه بنور الحق يعلم ان العالم باسره عباد الله وليس لهم وجود
وصفة وفعل الا بالله وحوله وقوته وكلهم محتاجون الى
رحمته وهو الرحمن الرحيم ومن هو موصوف بهذه الصفات
لا يعذب احدا عذابا ابديا وليس ذلك المقدار من العذاب
ايضا الا لاجل ايصالهم الى كمالاتهم المقدرة لهم كما يذاب الذهب
والفضة بالنار لاجل الخلاص مما يكدره وينقص عياره وهو متضمن
لعين اللطف والرحمة كما قيل **شعر** وتعذيبكم عذب وسخطكم رضى
وقطعكم وصل وجوركم عدل والشيخ رضي الله عنه انما يشير في امثال
هذه المواضع الى ما فيها من الرحمة الحقانية وهي المطلعات مدركة

بالكشف لا انه ينكر وجود العذاب وما جاءت به الرسل من احوال
اهل جهنم فانه من يبصر بعينه انواع العذاب في النشاة الدنيا
وية بسبب الاعمال القبيحة كيف ينكره في النشاة الاخروية
وهو اكبر ورثة الرسل صلوات الله عليهم فلا ينبغي ان يسيء احد
ظنه في حق الاولياء الكاشفين لاسرار الحق بامره **قوله** فزالت
حقيقة هذه النسب الخاصة وبقيت على هيأكلهم الحيوة الخاصة
بهم من الحق التي تنطق بها الجلود والايدي والارجل
وعذبات الاسواط والافخاذ يعني زايل شدان ارواح
كه مدبرات ابدانند وسبب حيوة ازان قوم وباقي
ماند ان حيوتي كه ابدان را حاصلست بحسب روحانية هريک از
عناصر كه بان حيات جلود وايدي وارجل وساير اعضا واجزاي
بدن را نطق حاصل ميشود وبنابرين توجيه مراد از نسب
خاصه هياكل باشد چه عالم باسره عين نسبتست زيرا كه
از اهل عالم ذات بنسبة معينه وذات من حيث
هي هي عين حق است ونسب عين عالم وجائزست

که مراد از نسب حیوة و علم و قدرة و اراده و [illegible] دیگر
این صفات زایل میشود و الی روح یعنی پس زایل نمیشود این
نسب که صفات حقانیه اند و باقی ماند حیث جسمانیه
قال القیصری و هذا اشارة الی ان لکل شیء جمادا کان او حیوانا
حیوة و علما و نطقا و ارادة و غیرها مما یلزم الذات
الالهیة فانها هی الظاهرة بصور الجماد و الحیوان لکن لما کان
ظهور تلک الصفات فی الحس مشروطا بوجود مزاج معتدل
انسانی ظهر فیه و لم یظهر فی غیره و من عدم ظهور الشیء لا
یلزم ان لا یکون ذلک الشیء فیه هذا بالنسبة الی اهل عالم
الملک اما بالنسبة الی اهل عالم الملکوت و من دخل فیها
من الکمل فلیس مشروطا بذلک والله اعلم **قوله** و قد ورد
النص الالهی بهذا کله الا انه تعالی وصف نفسه بالغیرة
و من غیرته حرم الفواحش لفظ الا بمعنی غیرست یعنی جلود
و ابدی و ارجل و سایر اعضا بل جمیع [illegible] اثبات و نطق
و باقی صفات هست غیر از انکه حق تعالی غیورست و منع اهل

که محجوبان از اطلاع کرده اند بر اسرار خود از جهة بر ایشان
مخفی کرده اند و حرام کرد ظهور این اسرار **قوله**
و لیس الفحش الا ما ظهر و اما فحش ما بطن فهو لمن ظهر له
لفظ فحش در لغت بمعنی ظهورست و مراد اینجا امری فاحش
است مثل عدل و عادل یعنی نیست فحش مگر انچه ظاهرست
در عالم حسی و اما انچه باطن و مخفی است پس آن بنسبت
با انکس که نزد او ظاهر میشود فاحش است لا فی نفس
الامر **قوله** فلما حرم الفواحش ای منع ان تعرف
حقیقة ما ذکرناه و هی انه عین الاشیاء فسترها بالغیرة
لفظ فسترها جواب لما است و فا زایدست و ضمیر
هی عاید است بحقیقة یعنی چون حرام کردانید الله تعالی
فواحش را کما قال انما حرم ربی الفواحش الایة پس این
مستور ساخت ان حقیقة الهیه را از جهة غیرة زیرا که
ظهور ان حقیقة [illegible] است و تغیر کرده حرم الفواحش را
بمنع معرفة حقیقة کلام مذکور یعنی این که هلاک آن قوم

قربت برب ایشان واین که حق تعالی عین سالک وعین
طریق وعین غایتست اذ هو عین الاشیاء و مراد از حقیقت
حقیقت زیرا که او حقیقة الحقایق است قوله و هو انت
من الغیر ضمیر هو عاید است بغیره و تذکیر او بجهة خبر است یعنی
آن غیریتی که ساتر حقیقة الهیه است انانیة و تعین و غیریة
تو است زیرا که غیرة ماخوذ از غیریت وجایز است که
مراد از انت هر جاهل حق و بمظاهر او باشد و یؤیده
قوله فالغیر تقول السمع سمع زید والعارف یقول
السمع عین الحق وهکذا ما بقی من القوی والاعضاء فما کل
احد عرف الحق فتفاضل الناس وتمیزت المراتب فبان
الفاضل والمفضول یعنی این کلام از سابق معلوم شده قوله
واعلم انه لما اطلعنی الله تعالی واشهدنی اعیان رسله وانبیائه
کلهم البشریین من آدم الی محمد صلوات الله علیهم اجمعین مراد از
اعیان رسل ارواح ایشانست و این شهود در عالم مثال
مطلق بوده و تقیید انبیا ببشریین از برای اخراج انبیاء بنی

انواع موجوداتست فان لکل نوع من الانواع عندهم
نبیاً هو واسطة بینهم وبین الحق کما نبه سبحانه علیه بقوله
تعالی وما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه
الا امم امثالکم فی مشهد اقیمت بقرطبة سنة ست
وثمانین وخمسمائة ما کلمنی احد من تلک الطائفة الا هود
علیه فانه اخبرنی بسبب جمعیتهم مراد از مشهد آن
مقامست که این شهود در آن واقع شده واقیمت
بصیغه مجهولست و قرطبه شهریست در بلاد غرب وگفته
اند که سبب جمعیت انبیاء و رسل آن بوده که مصنف
را مرتبه قطبیت بدهند تا او قطب الاقطاب زمان
خود باشد والله اعلم قوله فکان رجلا ضخما فی الرجال
حسن الصورة لطیف المحاورة عارفا بالامور کاشفا
لها ودلیلی علی کشفه لها قوله وما من دابة الا هو آخذ
بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم وای بشارة للخلق
اعظم من هذه ثم من امتنان الله علینا ان اوصل الینا

هذه المقالة عنه في القرآن ثم تممها الجامع للكل محمد صلى الله
عليه وسلم بما اخبر به عن الحق بانه عين السمع والبصر واليد والرجل
واللسان اي هو عين الحواس والقوى الروحانية اقرب
من الحواس فاكتفى بذكر الابعد المحدود عن الاقرب المجهول
الحد اقرب بودن قوى روحانيه بحق از قوى جسمانيه
ازان جهتست كه آنها واسطه اند ميان حق تعالى وميان
قوى جسمانيه وتقربها من الحق كانت مجردة عن المادة المظلمة
ومنورة بانوار عالم القدس وچون حق تعالى عين ابعد
باشد بطريق اولى كه عين اقرب نيز باشد ازين
جهه ذكر قوى روحانيه نكرد واكتفا بذكر قوى جسمانيه
كرد والله اعلم **قوله** فترجم الحق لنا عن نبيه هود مقالته
لقومه بشرى لنا وترجم لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم مقالته
بشرى لنا فكمل العلم في صدور الذين اوتوا العلم وما يجحد
باياتنا الا الكافرون فانهم يسترونها وان عرفوها حسدا
منهم ونفاسة وظلما يعني صفت بعض ضمير ترا كويد كه

صفت كند وظلم ازين نسبت كه كفار اخفاى حقيقت رسول
وآيات منزله من الله منكر دانند با وجود مى دانستند
حقيقت آنها را **قوله** وما راينا قط من عند الله في حقه تعالى
في آية انزلها او اخبار عنه اوصله الينا فيما يرجع اليه
الا بالتحديد تنزيها كان او غير تنزيه لفظ في آية متعلق
بما راينا است ومن عند الله و في حقه بانزلها ومقصود
ازين كلام آنست كه تاكيد ما سبق كند كه حق تعالى عين
اشيا آن مذكوره است بيان تحديد يعني تمام آيات
منزله من عند الله واخبار واصله از رسول در شان الله تعالى
دلالت بر تحديد او ميكنند خواه كه آن منزل دال بر تنزيه باشد
و خواه بر تنزيه **قوله** اوله العماء الذي ما فوقه هواء وما
تحته هواء فكان الحق فيه قبل ان يخلق الخلق ثم ذكر
انه استوى على العرش فهذا ايضا تحديد ثم ذكر انه ينزل
الى السماء الدنيا فهذا تحديد ثم ذكر انه في السماء وفي الارض
وانه معنا اينما كنا الى ان اخبرنا انه عيننا ونحن محدودون

نمود کشف تعینی الاولی الحقیقی اول این تحدید بعماست
در حدیث مشهور در جواب اعرابی بود عما بود و لغت بمعنی ضبابست
و در عرف اهل الله عبارتست از اول تعینی که ظاهر شده
حق را بحسب اسم الله و این سر و معنی دلالة بر تحدید دارد
و همچنین آیه استوی علی العرش دلالت بر تحدید میکند زیرا که استوا
نزد اهل کشف عبارتست از ظهور اسم الرحمن در صورت
عرش و این ظهور بغیر از تحدید متصور نیست و بر همین قیاس
سایر آیات و اخبار مذکوره که همه دلالت بر تحدید دارند

قوله فقوله لیس کمثله شیء حدود ایضا ان اخذنا الکاف
زائدة لغیر الصفة فمن تمیز عن المحدود فهو محدود بکونه
لیس عین ما هو المحدود فما الاطلاق عن التقیید تقیید و المطلق
مقید بالاطلاق لمن فهم و ان جعلنا الکاف للصفة فقد
حددناه و ان اخذنا لیس کمثله شیء علی نفی المثلیة تحققنا
بالمفهوم و بالاخبار الصحیح انه عین الاشیاء و الاشیاء محدودة
و ان اختلفت حدودها حاصل این کلام اینست که این آیه

از سه احتمال خالی نیست و هر سه احتمال مستلزم تحدیدست
اول انکه کاف کمثله زائد باشد پس مفید نفی مثلیه باشد
بصریح یعنی هیچ شیء از اشیاء مثل او نیست و او ممتازست از
اشیاء و حال انکه اشیاء محدودند و هر چه ممتاز از محدود باشد
مقید میشود بامتیاز از آن محدود و محدود میگردد و مثل
مطلق که بتقیید بعدم تقید مقید میشود باطلاق و احتمال ثانی
آنست که کاف از برای تشبیه باشد و مفید نفی مثل مثل که
مستلزم اثبات مثلست و مثل او محدودست پس مماثل
آن مثل نیز محدود باشد و احتمال ثالث آنست که
آیه دال بر نفی مثل باشد اعم از انکه کاف زائد باشد یا نه
و مقصود وجود مثل نباشد یعنی از قبیل مثلک لا
یغضب باشد که غرض نفی غضبست از مخاطب و این احتمال
نیز موجب تحدیدست زیرا که بتحقیق از مفهوم دیگر آیات
و از فحوای [illegible] معلوم شده که او عین اشیاست
و اشیاء محدودند پس او نیز محدود باشد بحدود مختلفه

اشیاء قوله فهو محدود بحدّ کل محدود فما یُحدّ شیء
الا و هو محدّ للحق نتیجهٔ کلام سابقست یعنی چون مقرر شد که حق
تعالی عین اشیاء است پس او محدود بحدّ هر محدودی باشد
وحدّ هر محدود حدّ او باشد و مراد در الا و هو محدّ للحق عائدیت
بحدکه از یحدّ مفهوم میشود و شارح قیصری حد را بحد اصطلاحی
توجیه کرده و حال آنکه احتیاج بذکر مناسبت بین الحدّین میشود
که خالی از تکلف نیست پس اولی آنست که حد بهمان معنی مذکور
باشد والله اعلم قوله فهو الباری فی مسمی المخلوقات والمبدعات
این نتیجه دیگریست از کلام سابق و مراد از مخلوقات موجودات
مسبوقه بزمانند و از مبدعات موجودات غیر مسبوقه
بزمان در عرف این قوم قوله و لو لم یکن الامر کذلک ما صح
الوجود فهو عین الوجود یعنی اگر نه آنکه حق ساری بودی در
موجودات صحیح و ثابت نبودی وجود هیچ موجودی
اصلا زیراکه هر موجود بحق موجودست نه بنفس خود پس حق
عین وجود هر موجود باشد قوله فهو علی کل شیء حفیظ

بذاته ولا یؤوده حفظ شیء و چون جمیع اشیاء عائد بوجود
میشود و حق عین وجود اشیاء است پس او حافظ اشیاء باشد
از انعدام مثل وجود و ثقیل نمیگرداند او را و بتعب نمی افکند
حفظ هیچ شیء لان عین الشیء لا یثقل نفسه قوله فحفظه تعالی
للاشیاء کلها حفظه لصورته ان تکون الشیء غیر صورته ولا یصح
الا هذا چون صور وجودیه اشیاء صور اسماء حقست و اسماء
عائدست بذات پس حفظ حق تعالی اشیاء را حفظ صوره نفس
خودش باشد ازینکه شیء از اشیاء موجود شود بر غیر
صورته او قوله فهو الشاهد من الشاهد والمشهود من المشهود
یعنی بنابر کلام سابق پس شاهد حقیقی از هر شاهدی و مشهود
حقیقی از هر مشهودی حق تعالی باشد و پس قوله فالعالم صورته
و هو روح العالم المدبّر له فهو الانسان الکبیر یعنی پس عالم صورت
ظاهر حق باشد و حق روح مدبّر و باطن عالم پس عالم انسان
کبیر باشد و حق روح او و لان الانسان خلق علی صورته
والعالم صورته قوله فهو الکون کله و هو الواحد الذی

تمام کونی بکونه ولذا قلت یغتذی فوجود ی غذاؤه وبه نحن نغتذی

یعنی بنا بر کلام سابق پس حق تعالی کل کون یعنی جمیع کائنات

باشد بحسب اسما و واحد باشد بحسب ذات و او قیوم همه باشد

که وجود من تمام کائنات باو قائمست و قوام مختفی و فانست

در و نسبت اغتذا باو کرد که لذا قلت یغتذی و ازین حیثیة

که وجود ما یعنی ذوات و اعیان ما طصل باختفار هویة

اوست در ما نسبت اغتذا بما کرد که به نحن نغتذی ای بالحق نغتذی

فی الغذا و این عبارة از شطحیات شیخست که حق را مغتذی

باعیان گفت و اعیان را مغتذی بحق مرکب آثر وجهی قوله

فیه منه ان نظرت بوجه بتعوذی چون کلام سابق نظر

بمقام تفصیل کثره صادر شده بود و نیز خالی از ترک

ادبی نبود رجوع از ان نمود بتعوذ لحق از حق نظر بمقام

جمع و وحدة کما قال النبی علیه السلام اعوذ بک منک قوله

ولهذا الکرب تنفس فنسب النفس الی الرحمن لانه رحم به ما طلبته

النسب الالهیة من ایجاد صور العالم التی قلنا هی ظاهر الحق

جون حق تعالی محیطست بحقایق و صور عالم و آن حقایق طالب

ظهور بند از حق حاصل شد و متحقق گشت کرب پس تجلی نمود

از برای اظهار آنچه در باطن بود از اعیان عالم در خارج

و نسبت داد حق تعالی تنفس را بسوی اسم الرحمن بلسان نبی

صلی الله علیه وسلم فی قوله انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن زیرا که

حق تعالی باسم الرحمن رحمت عامه را شامل اعیان فرمود

باعطا آنچه نسب الهی یعنی اسما و صفات حق طالب آن

بودند که آن وجود صور عالمست که آن صور ظاهر حقیست

و حق باطن آن و نفس در اصطلاح عبارتست از وجود

عام منبسط بر اعیان عینا و بر هیولی نیز اطلاق میکنند که

حامل صور موجودات است قوله اذ هو الظاهر و هو باطنها

اذ هو الباطن ظاهریة حق تعالی بصور عالمست و نیز حق تعالی

باطن صور عالمست زیرا که اوست که باطن مطلق و غیب الغیوبست

همچنانچه اوست که ظاهر مطلقست در مظاهر و الله اعلم قوله

و هو الاول اذ کان ولا هی و هو الآخر اذ کان عینها

[illegible]

عین ظهور ما یعنی حقیقت وبس که اوّلست زیرا که او بود و صور
عالم نبود کما قال النبی علیه السلام کان الله ولم یکن معه شیء و نیز آنکه
که آخرست وبس زیرا که او عین اعیان عالم و صور اعیانست
در حین ظهور اینها در خارج قوله فالآخر عین الظاهر والباطن عین
الاوّل آخر را اطلاق بر دو معنی می‌کنند اول این که اینجا مذکور
و آن بودن حقیقت عین اعیان موجوده در خارج لانه آخر المراتب
و ثانی بودن اعیانست مستهلک در حق بقیا در حق پس بمعنی
اول آخر عین ظاهرست و باطن عین اول لکون الحق باطنا اولا و
ظهور للاشیاء قوله وهو بکل شیء علیم چه او عالمست بذات و صفات
خود و علم از جمله صفات اوست فهو بکل شیء علیم بعین علمه بنفسه
قوله فلما اوجد الصور فی النفس وظهر سلطان النسب المعبر عنها
بالاسماء صح النسب الالهی للعالم مراد از نفس رحمانی اینجا هیولی تمام
عالمست روحانی و جسمانی و تسمیه او بنفس از جهت مشابهة
اوست با نفس انسانی چه همچنانکه نفس هواییست که از باطن بظاهر
ظهور می‌کند و از اصطکاک عضلات حلق ظاهر میشود در صورة

صوت بخارج و بعد از آن بسبب تقاطع این صوت در مواضع
حلق و اسنان و شفتین ظاهر میگردد حروف و از ترکیب حروف
کلمات بظهور می‌آید همچنین نفس رحمانی اول مرتبه که
در خارج موجود شد و متعین گشته مسمی بجوهر شده و بحسب
مراتب و مقاماتی که او در آن ظاهر شده حاصل آمده او را
تعینات و حروف و کلمات الهیه پس جمیع صور اعیان
عالم درین نفس که بمنزله ماده است ظاهر شده و میشود پس
چون ایجاد فرمود حق تعالی صور عالم را درین نفس و ظهور
سلطنة اسماء الهیه بر مظاهر حاصل شد هر آینه صحیح شد نسب
الهی بفتح نون در اینجا و بکسر نون در اول یعنی صحیح شد
عالم را که نسبت دهد خود را بحق تعالی بآنکه او مألوه و مربوب
حق اله و رب او قوله فانتسبوا الیه تعالی فقال الیوم اضع
نسبکم وارفع نسبی ای آخذ عنکم انتسابکم الی انفسکم واردکم
الی انتسابکم الی یعنی بر دارم و دور کنم از شما یعنی
از اهل عالم نسبتی که شما را با ذوات خود هست و این انتساب

را بجانب خود باز گردانم لیکون ذواتکم ذات الله وصفاتکم
صفاته وافعالکم افعاله فتفنوا فیه وتبقوا به ومراد از الیوم
حال فنای اهل عالمست در حق یعنی قیامت کبری کما قال
تعالی فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسا
لون **قوله** این المتقون الذین اتخذوا الله وقایة فکان
الحق ظاهرهم ای عین صورهم الظاهرة چون اهل عالم دو قسمند
متقی وغیر متقی از جهة شرف متقی را بتخصیص بذکر کرد و مراد
از وقایه سترست یعنی متقی کسانی اند که پیشتر پیدا نزند
ذوات وصفات وافعال حق پس می باشد حق تعالی عین صور
ظاهر ایشان کما قال کنت سمعه وبصره الحدیث **قوله** وهو
اعظم الناس واحقه واقواه عند الجمیع یعنی این متقی اعظم ناس
است عند جمیع اهل الله در ظهور بصفة قدره بر خرق عادة واظهار
کرامت لان یده یده وسمعه سمعه وبصره بصره **قوله** وقد یکون
المتقی من جعل نفسه وقایة للحق بصورته اذ هویة الحق قوی
العبد فجعل مسمی العبد وقایة لمسمی الحق علی الشهود حتی یتمیز العالم

من غیر العالم قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
یعنی بعضی از متقیان از آن قبیل اند که نفس خود را وقایة
حق میسازند بصورت خود یعنی صورت عبد ظاهر و حق
باطن میکردد و نمیشود این متقی باین که هویة حق
عین قوی عبد میشود پس مسمی عبد وقایه مسمی حق
میشود و این جعل وایجاد بنا بر شهود متقی است حق را
حقیقت در شهود وحضرة محامد و مذام تا متمیز شود عالم
عارف از جاهل فانه اذا لم یکن عن شهود الحق یکون محجوبا
بنفسه عن ربه لرؤیته الافعال حسنها وقبیحها من نفسه
فیلحق بالمشرکین **قوله** انما یتذکر اولوا الالباب وهم
الناظرون فی لب الشیء الذی هو المطلوب من الشیء
ظاهر است و پیشتر نیز از شرح **قوله** فما سبق مقصر مجتهدا کذلک
لا یماثل اجیر عبدا یعنی هرگز سابق نشد تقصیر کننده در تحصیل
کمالات از کسی که جهد وجهد نموده باشد وعمل بر مقتضای
رضای حق کرده باشد و میان اهل اینها نیز فرقست

چنانچه میان اجیر و عبد که اجیر نظر او در عمل بسوی اجر نیست
و عبد عمل او از جهة عبودیت است و نیز اجیر بعد از اخذ اجرة از
نزد مستاجر باز میگردد و عبد ملازم باب سید است قوله
واذا کان الحق وقایة للعبد بوجه والعبد وقایة للحق وان
فقل في الکون ما شئت ان شئت قلت هو الخلق وان
شئت قلت هو الحق وان شئت قلت هو الحق الخلق وان
شئت قلت لا حق من کل وجه ولا خلق من کل وجه وان شئت
قلت بالحیرة في ذلک فقد بانت المطالب بتعیینک
المراتب یعنی هرگاه که حق وقایه عبد باشد یعنی حق
ظاهر عبد باشد و عبد باطن و مستور و عکس این که عبد وقایه حق
باشد بمعنی مذکور پس هر آینه جمیع اعتبارات مذکوره صحیح باشد
هر یک نظر بطایفه اول نسبت با محجوبان و ثانی نسبت با موحد
آن و ثالث نسبت با محققان که جامع اند میان مراتب
الوهیه و عبودیه والله اعلم قوله ولولا التحدید
ما اخبرت الرسل بتحول الحق في الصور ولا وصفته بخلع

الصور عن نفسه یعنی اگر نه تحدید در شان حق في نفس الامر
واقع بودی خبر ندادندی رسل تحول حق در صور مختلفه و وصف
نکردندی حق را بخلع صور از نفس خود کما جاء في الخبر الصحیح
ان الحق یتجلی یوم القیمة في صورة منکرة فیقول انا ربکم الاعلی
فیقولون نعوذ بالله منک فیتجلی في صورة عقایدهم فیسجدون
له قوله فلا ینظر العین الا الیه ولا یقع الحکم الا علیه یعنی چون ظاهر
در جمیع صور غیر از حق نیست پس نظر عینی و حکم عقلی نباشد
مگر بر او اذ لا موجود سواه لکون مشاهدا ایاه قوله فنحن له
وبه في یدیه وفي کل حال فانا لدیه یعنی پس ما عبد
او باشیم و او مالک ما باشد و وجود ما با وست و هر
حال از احوال حسنة کانت او سیئة ما حاضریم نزد او و منفک
از و نیستیم همچنانچه او منفک از ما نیست که و هو معکم اینما کنتم
قوله ولهذا ینکر ویعرف وینزه ویوصف یعنی از
جهت ظهور او در صور مختلفه محدوده مشتبه شد او را منکر
جاهل در حالی که او را بصورة عقیده خود نمی بیند بلکه منکر

میشود و می‌شناسد او را در حینی که بصورة عقیده خود می‌بیند
و تنزیه میکند او را منزه از بعض صفات و وصف میکند
او را باوصف جمیع صفات و سبب اینها تجلی اوست بصور
مختلفه و مظاهر متنوعه که کل یوم هو فی شان قوله فمن رای
الحق منه فیه بعینه فذلک العارف یعنی آنکس که ببیند و بشناسد
و فرق کند حق ظاهر بصورة خود را از حق مطلق در عین حق
بعین حق پس اوست عارف برین تقدیر ضمایر همه عاید بحق
باشد و می‌تواند بود که ضمیر منه و الیه عاید بمن باشد
و ضمیر بعینه عاید بحق تعالی یعنی آنکس که ببیند و بشناسد
حق را از نفس خود در نفس خود بعین حق پس اوست عارف
ای لا یدرک الحق بعین غیره کما قال لا تدرکه الابصار الآیه
و آنکس که نه بیند و بشناسد و فرق کند حق را از نفس
خود در نفس خود بعین نفس خود پس آنکس که غیر عارف است لعدم
اطلاعه علی انه لا یمکن ان یدرک الحق بعین غیره و اگر آنکس
صاحب شهود است نه جاهل صرف قوله و من لم یری

الحق منه و لا فیه و انتظر ان یراه بعین نفسه فذلک الجاهل یعنی آنکس که
نبیند و نشناسد حق را نه از نفس خود و نه در خود و منتظر
باشد که در آخرة به بیند پس آنکس جاهل صرفست لانه من کان
فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اما آنکس که منتظرست که حق را
در آخرة بعین حق به بیند پس آنکس از جهال نیست و الله اعلم
قوله و بالجملة فلا بد لکل شخص من عقیدة فی ربه یرجع
بها الیه و یطلبه فیها فاذا تجلی له الحق فیها عرفه و اقر به
و ان تجلی له فی غیرها انکره و تعوذ منه و اساء الادب
علیه فی نفس الامر و هو عند نفسه انه تادب معه فلا یعتقد
معتقد الها الا بما جعل فی نفسه فالاله فی الاعتقادات
بالجعل فما راوا الا نفوسهم و ما جعلوا فیها خلاصه این کلام آنست
که هر شخصی را عقیده خاص هست در شان رب خود که بان
عقیده راجع میشود بسوی رب خود و طلب رب خود
در صورت آن عقیده میکند پس چون تجلی کند حق تعالی
در صورة عقیده آن شخص هر آینه بشناسد رب خود را و اقرار

نماید با ان رب و اگر تجلی در غیر صورت عقیده آن کند انکار

کند او را و تعوذ کنند ازو و حال آنکه این اسائت ادبست

فی نفس الامر اگرچه آن شخص پندارد که عین ادبست این انکار

و تعوذ پس اعتقاد نباشد هیچ معتقدی را از محجوبان در شان

اله مگر با آنچه نفس او باشد نفس آله در اعتقادات آن طایفه

مجرد جعل باشد پس نه بینند مگر نفوس خود را و آنچه مجعول باشد

در نفوس ایشان **قوله** فانظر مراتب الناس فی العلم بالله

هو عین مراتبهم فی الرؤیة یوم القیمة زیراکه رؤیة بحسب تجلی

علم بحق تعالی و تجلیات اوست و علم بحق تعالی حاصل نمیشود

مگر بحسب استعدادات و استعدادات متفاوتست و غیر

متناهی پس مراتب رؤیة نیز متفاوت و غیر متناهی باشد

در قیامت وقد اعلمتک بالسبب الموجب لذلک یعنی

بتحقیق که من ترا واقف و مطلع گردانیدم بسببی که موجب تجلی حق

است در روز قیامت بر صور مختلفه اعتقادات آن

سبب صورة عقیدهٔ شخص است که حاصل است بحسب استعداد

و از رب مخصوص باور ان بنده لک **قوله** فایاک ان تتقید

بعقد مخصوص و تکفر بما سواه فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم

بالامر علی ما هو علیه مراد از خیر کثیر الخیر که رب متشخص

مقتضی و معطی انست پس از عدم قبول شخص آن رب را آن

خیر فوت میشود **قوله** فکن فی نفسک هیولی الصور المعتقدات

کلها فان الاله تبارک و تعالی اوسع و اعظم من ان یحصره

عقد دون عقد فانه یقول فاینما تولوا فثمه وجه الله یعنی نفس

خود را نسبت با صور جمیع معتقدات مثل هیولی گردان تا قبول

تمام آن صور کند زیراکه حضرت سبحانه و تعالی اوسع و اعظم از

آنست که حصر تواند کرد او را عقیده دون عقیده چه خود می

فرماید که اینما تولوا فثمه وجه الله یعنی الله تعالی درین آیه

کرمیه تعین نکرد اینی را از اینی دیگر بلکه بر سبیل اطلاق ذکر فرمود

فکن جامعا للعقاید کلها لتکون مشاهدا للحق من جمیع الوجوه **قوله**

و ذکر ان ثمه وجه الله و وجه الشیء حقیقته فنبه بهذا قلوب

العارفین لئلا تشغلهم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار

تنزل بهذا یعنی تنبیه کرد الله تعالی بااین قول قلوب عارفان را تا غافل
از حق و وجوه او نشوند در حین اشتغال با امور و عوارض دنیاوی
بلکه در جمیع اوقات اشتغال بعوارض حیات دنیا در مشاهده
ذات حق تعالی و وجوه اسما و صفات او باشند اللهم
ارزقنا فلا یدری العبد فی ای نفس یقبض فقد یقبض فی
وقت غفلة فلا یستوی مع من قبض علی حضور هر عبدی که مقبوض
شد روح او بر حضور قلبی و مشاهده حق تعالی پس او در حین حشر متوجه
الله تعالی خواهد بود و آن عبد که مقبوض شد بر غفلت او در روز
حشر متوجه غیر حق است پس سحقا بعدا و طرد میشود نعوذ بالله من ذلک
قوله ثم ان العبد الکامل مع علمه بهذا یلزم فی الصورة الظاهرة
والحال المقیدة التوجه بالصلوة الی شطر المسجد الحرام ویعتقد ان الله تعالی
فی قبلته حال صلوته وهو بعض مراتب وجه الحق من اینما تولوا فثم
وجه الله فشطر المسجد الحرام منها ففیه وجه الله ولکن لا نقل هو هنا فقط
بل قف عند ما ادرکت والزم الادب فی الاستقبال شطر المسجد
الحرام والزم الادب فی عدم حصر الوجه فی تلک الاینیة المعینة

بل هی من جملة اینیات ما تولی منتول الیها فقد بان لک عن الله انه
فی اینیة کل وجهة یعنی عبد کامل با وجود آنکه عالم است بوجود
حق تعالی و می داند که حقیقت که متجلی در جمیع جهات است و محصور در
جهتی و دون جهتی نیست می باید که ملازم شطر مسجد الحرام باشد
بحسب ظاهر در حال صلوة و معتقد باشد بمقتضای حال صلوة انقیاداً
الامر ربه و اتباعاً للسنة و بحسب باطن اعتقاد کند که هویة حق
تعالی در قبله او هست و لکن حصر در قبله نکند لانها بعض وجود الحق
و نگوید که حق تعالی در اینجا حاضر است و بس قوله و ما ثمة الا الا
عتقادات فالکل مصیب و کل مصیب ماجور و کل ماجور سعید
و کل سعید مرضی عند ربه وان شقی زمانا ما فی الدار الاخرة
فقد مرض و تالم اهل العنایة مع علمنا بانهم سعداء اهل حق فی
الحیوة الدنیا اینیات که عبارت از جهات است چون که بعضی حسی
و بعضی عقلی است از ینجهة گفت ما ثمة الا الاعتقادات و فی
الحیوة متعلق است بمرض و تالم دابست فی ظاهر سنت قوله
فمن عباد الله من تدرکهم تلک الالام فی الحیوة الاخری فی دار

تسمى جهنم ومع هذا لا يقطع احدٌ من اهل العلم الذين كشفوا الامر على
ما هو عليه انه لا يكون لهم في تلك الدار نعيمٌ خاصٌ لهم اما بفقد
الم كانوا يجدونه فارتفع عنهم فيكون نعيمهم راحتهم عن وجدان
ذلك الالم ويكون نعيمٌ مستقبلٌ زايدٌ كنعيم اهل الجنان في
الجنان بباید دانست كه این كلام از برای اهل كفرست زیراكه
اهل عصیان از مومنان بیرون می ایند از جهنم ونعیم اهل جهنم
متفاوتست بحسب تفاوت استعدادات نفوس ایشان چنانچه
آلام ایشان متفاوتست وانما قال نعیم مستقبل زایدٌ لانه لا
یُشبه نعیم اهل الجنة بل یكون مناسبا للجحیم ومناسبا لاهله نعوذ بالله
من شرور انفسنا ومن سیآت اعمالنا **قوله** فصّ حكمةٍ فتوحیةٍ في كلمةٍ
صالحیةٍ چون فتوح عبارتست از حصول شی غیر متوقع وخروج
ناقه از جبل كه معجزه صالح بود نیز غیر متوقع بود از ین جهت
نسبت داد این حكمت را بكلمه او ونیز صالح مظهر اسم الفتاح
بود از ین سبب منفتح شد جبل بخروج ناقه ودرین حكمت بیان كیفیت
ایجاد هست وبیان آنكه ایجاد مبنی بر فردیتست ودر بعضی از نسخ

فصّ حكمة فاتحیة واقع است **قوله** من الآیات آیات
الركایب وذلك لاختلافٍ في المذاهب ركایب جمع ركوبه
وهی ما یركب علیه یعنی از جمله آیات ومعجزات آیات ركایبست
مثل ناقه صالح را وبراق رسول را صلوات الله علیه نبینا وعلیه واتیان
با آیات مختلفه از جهة دلالت بر صدق انبیا از برای اختلافیست
در مذاهب واقعست **قوله** فمنهم قایمون بها بالحق ومنهم قاطعون
بها السناسب فاما القایمون فاهل عین واما القاطعون بها الجنایب فهم
یعنی اصحاب آن مذاهب دو طایفه اند طایفه اولی
آنند كه قبول آیات ومعجزات میكنند وطایفه ثانیه آنند كه قبول
نمیكنند بلكه در قطع بوادی ظلمات جسام ومقتضای آن متحیر وسر
گردانند وهر زمان از مقصد دورتر میروند وسبایب
جمع سبب است وآن صحراست پس طایفه اولی كه اقامت آیات
ركایب در سیر الی الله می نمایند ایشان اهل عیان وشهودند
وطایفه ثانیه كه در براری ظلمات حیرانند ایشان محجوبان واهل
بعدند وكلٌّ منهم یاتیه منه فتوح غیوبه من كل جانب

مراد از کلمه منهم می تواند بود که هر یک از طایفه اول باشد
یعنی میرسد هر یک از قائمین را که طایفه اول اند از نزد حق
فتوح اسمائی و تجلیات ذاتی از جوانب حضرات روحانی
و جسمانی می تواند بود که هر یک از هر دو طایفه باشند زیرا که
مجموع باز از فتوح غیبی از حضرت اسمائی که مربی ایشانست
میرسد **قوله** اعلم وفقک الله تعالی ان الامر فی نفسه مبنی علی
الفردیة واما التثلیث فهی من الثلثة فصاعدا فالثلثة اول
الافراد مراد از امر اینجا امر ایجادی است یعنی امر ایجادی
مبنی است فی نفسه بر فردیة یا مراد شان الهی است یعنی شان
الهی که ظهور او فی نفسه در صورة خلق مبنی است بر فردیة
می تواند بود که مراد از و امر حق باشد بقول کن و مراد
بفردانیة مقابل زوجیت نه اسمی از اسماء ذات الهی **قوله**
وعن هذه الحضرة الالهیة وجد العالم و فقال تعالی انما امرنا
لشی اذا اردناه ان نقول له کن فیکون فهذه ذات ذات
ارادة و قول فلولا هذه الذات وارادتها و هی نسبة

التوجه بالتخصیص لتکوین امر ما ثم قوله عند هذا التوجه کن لذلک
الشیء وهما من جهة صح تکوینه واتصافه بالوجود و هی شیئیة
و سماعه وامتثاله امر مکونه یعنی از این حضرة فردیة موجود شد
عالم و این حضرة فردیة بیک اعتبار مجموع عالم و معلوم و علم را ثابت
است که آن حق تعالی و عین ثابت و رابطه بینهما است و باعتبار
دیگر هر یک از فاعل و قابل را ثابت است اما آن فردیتی که فاعل
راست مجموع ذات فاعل و اراده او و قول کن را ثابت است
و اراده او عبارتست از نسبة توجه بتخصیص از برای تکوین امری از
امور و اما فردیتی که قابل راست شیئیة اوست و سماع
و قبول یعنی امتثال امر مکون **قوله** فقابل تثلیثه بتثلیثه مواز
الثابتة فی حال عدمها فی موازنة ذات موجدها و سماعه
فی موازنة اراده موجده و قبوله کن فکان لفظ فکان متفرع
بر فقابل یعنی بعد از حصول فردیة از جانبین و مقابله بینهما
حاصل شد آن شی بسبب این فردیة از جانبین و مقابله بینهما
قوله فنسب التکوین الیه فلولا انه فی قوة التکوین من نفسه

[illegible]

عند ذلك القول بالتكوين يعني نسبت فرمود حق تعالى تكوين را با آن
شيء كه ازين قول موجود ميشود يعني بعد از قول كن آن شيء بوجود
مي آرد خود را بسبب استعدادي كه نفس او را در فيض اقدس حاصل
شده بود واليه اشار بقوله تعالى ثم استوى الى السماء وهي دخان
فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين فانه تعالى
امرهما بالاتيان الى الوجود العيني وصلا عنهما ذلك الاتيان

قوله فما اوجد هذا الشيء بعد ان لم يكن عند الامر بالتكوين الا نفسه
فاثبت الحق تعالى ان التكوين للشيء نفسه لا للحق والذي للحق امره
خاصة وكذا اخبر عن نفسه في قوله انما امرنا لشيء اذا اردناه
ان نقول له كن فيكون فنسب التكوين لنفس ذلك الشيء عن امر الله
وهو الصادق في قوله يعني پس هيچكس موجود نكرد آن شيء
مذكور را بعد از آنكه نبود در حين امر بتكوين مگر نفس همان شيء از جهة امتثال
امر پس اثبات فرمود حق تعالى تكوين را بنفس آن شيء ونسبت داد
تكوين را در قول فيكون بهمان شيء وآنچه مر حق راست خاصة كه ديگري
را در آن مدخل نيست همين امر كن است وحق تعالى در قول خود صادق

قوله وهذا هو المعقول في نفس الامر كما يقول الآمر الذي يخاف
فلا يعصى لعبده قم فيقوم العبد امتثالا لامر سيده فليس للسيد في
قيام هذا العبد سوى امره له بالقيام والقيام من فعل العبد لا من
فعل السيد اگر كسي سوال كند كه اشياء قبل از وجود معدوم‌اند پس چگونه
متصف بامتثال وقبول امر توانند شد وچگونه ممكن باشد كه متكون
شود بنفس خود چيزي كه وجودش مستفاد از غير باشد وچگونه قياس
معدوم بموجود در مثال سيد وعبد صحيح باشد جواب گوييم كه اشيا
اگرچه معدوم‌اند در خارج فاما موجودند در علم ازلا وابدا واين
قدر كافيست در اتصاف باين صفات زيرا كه اين صفات از
لوازم وجود خارجي نيستند غاية ما في الباب ان هذه
الصفات تتفاوت ظهوراتها بحسب عوالمها التي هي فيها
كما تتفاوت الاعيان باللطافة والكثافة في عالمي الارواح
والاجسام وسر نسبت تكوين باعيان آنست كه اعيان ازين حيثيه كه
عين حق‌اند من حيث الحقيقة بنسبت ظهور واظهار نفس خود ايشان را
ثابت‌ست در جميع مراتب وجود زيرا كه درين حيثيه متصف‌اند بصفات

الهیه و ازین حیثیه که متعین اند بتعینات خاصه و مستمد اند و محتاج بحق
مر ایشانرا است نقص عجز و ضعف و سایر صفات کونیه پس نسبت
تکوین و ایجاد باعیان باعتبار اولست **قوله** فقام اصل التکوین
علی التثلیث ای من الثلثة من الجانبین من جانب الحق و من جانب
الخلق ثم سری ذلک فی ایجاد المعانی بالادلة فلا بد من الدلیل
ان یکون مرکبا من ثلثة علی نظام مخصوص و شرط مخصوص و ح
ینتج لا بد من ذلک و هو ان یرکب الناظر دلیله من مقدمتین
کل مقدمة تحوی علی مفردین فیکون اربعة و احد من هذه
الاربعة یتکرر فی المقدمتین لیربط احدیهما بالاخری فیکون
ثلثة لا غیر لتکرار الواحد فیهما فیکون المطلوب اذا وقع هذا التر
تیب علی الوجه الخاص و هو ربط احدی المقدمتین بالاخری
بتکرار ذلک الوجه المفرد الذی به صح التثلیث و الشرط
المخصوص ان یکون الحکم اعم من العلة او مساویا لها
و ح یصدق و ان لم یکن کذلک فانه ینتج نتیجة غیر صادقة
مراد از اصل تکوین اعیان متکونه است و از نظام مخصوص

ترتیب اشکال اربعه است و از شرط مخصوص انچه بعد از
ترتیب در ان اشکال معتبر است و لفظ مفرد در ذلک الوجه
المفرد بصیغه فاعلست از افراد ای الذی یجعل موضوع النتیجه
و محمولها بتکراره فردا و در بعض نسخ بتکرار الواحد
واقعست و مراد بحکم محکوم به نتیجه است و بعله حد اوسط و باقی
ظاهر است **قوله** و هذا موجود فی العالم مثل اضافة الافعال
الی العبد مسواة عن نسبتها الی الله و اضافة التکوین الذی
نحن بصدده الی الله مطلقا و الحق ما اضافه الا الی الشیء الذی
قیل له کن یعنی انچه منتج نتیجه غیر صادقه است مثال او در عالم
حاصلست و ان اسناد افعالست بنا علیه بسوی عبد فقط
و این غیر صادقست زیرا که عبد قابلست و قابل کافی نیست
در حصول نتیجه که فعلست بلکه لا بدست از فاعل که حقست لان
العبد مجردا عن الوجود لا یتاتی منه فعل لانه العدم حینئذ
و مع الوجود یقدر علی ذلک و الوجود هو الحق فرجع الفعل الیه
و مثال دیگر از ان خبری که منتج نتیجه غیر صادقه است اضافه

تکونست بالله تعالی مطلقا یعنی مجرد از عین عبد واین نتیجه غیر
صادقه است زیراکه معلوم شد که آنچه نزد الله تعالی است
امر است وبس وتکوین امتثال امر از عبد ست بس اضافه ایجاد بحق
تعالی مطلقا بغیر اعتبار عین عبد غیر صادق باشد قوله
ومثاله اذا اردنا ان ندل ان وجود العالم سبب
فنقول کل حادث فله سبب فمعنا الحادث والسبب
ثم نقول فی المقدمة الاخری والعالم حادث فتکرر الحادث
فی المقدمتین والثالث قولنا العالم فانتج ان العالم له
سبب یعنی مثال آنچه کفتیم که لابدست در دلیل از آنکه
باشد مرکب از سه جزو بر نظام مخصوص وشرط مخصوص تا نتیجه
او صادق آید انیست واین شکل رابعست وقوله والثالث
ای ومعنا ایضا الثالث وهو العالم قوله فظهر فی النتیجة
ما ذکر فی المقدمة الواحدة وهو السبب فالوجه الخاص هو
تکرار الحادث والشرط الخاص وهو عموم العلة لان العلة فی
وجود الحادث السبب وهو عام فی حدوث العالم عن

الله اعنی الحکم فنحکم علی کل حادث ان له سببا سواء کان
ذلک السبب مساویا للحکم او یکون الحکم اعم منه فیدخل
تحت حکمه فیصدق النتیجة مراد از سبب درو که هو السبب
آنست که مذکورست در مثال ودرین تقدیرست
که فله السبب ومراد از سبب درین قول که سواء کان السبب
مساویا یا حد اوسطست چه او سبب ربطست میان موضوع
ومحمول نتیجه واو را علة وجه نیز می کویند ومراد بعلة
در هو عموم العلة اکبرست یعنی فله سبب نه حد اوسط لذلک
قال لان العلة فی وجود الحادث السبب قوله فیدخل تحت
حکمه ای فیدخل الاوسط تحت حکم الاکبر قوله فهذا ایضا قد
ظهر حکم التثلیث فی ایجاد المعانی التی تقتنص بالادلة
درین کلام تقدیم وتاخیرست ای فهذا حکم التثلیث
قد ظهر ایضا فی ایجاد المعانی التی تکتسب بالادلة قوله
فاصل الکون التثلیث مراد تکون وجود خارجی است
قوله ولهذا کانت حکمة صالح علیهم التی اظهر الله فی تاخیر اخذ

بقوله ثلثة ايام وعداً غير مكذوب فانتج صدقاً وهو الصيحة
التي اهلكتهم بها فاصبحوا في دارهم جاثمين فاول يوم من الثلثة
اصفرت وجوه القوم وفي الثالث اسودت فلما كملت
الثلثة صح الاستعداد فظهر كون الفساد فيهم فسمى ذلك الظهور
هلاكاً يعني چون اصل كون مبني بر تثليث بود حكمة صالح در هلاك
قوم او نيز مبني بر تثليث شد كه سه روز است تا فساد كه
هلاكست مناسب كون تا شده وفي تاخير متعلق بگانست است
وايام مفعول تاخير ست ووعد اخبر كانست است وفي
بعض النسخ وعد غير مكذوب كما ورد في القرآن اي ذلك
وعد اورده على الحكاية وقوله فظهر كون الفساد اي ظهر
الوجود البرزخي والاخروي الذي هو مشروط
بهلاكهم واضافه كون بفساد كرد از براي آنكه هر فسادي
مستلزم كوني ديگرست كه قبل ازين نبود وازين جهة گفت
فسمى ذلك الظهور هلاكا **قوله** فكان اصفرار وجوه الاشقياء
في موازنة اسفار وجوه السعداء في قوله تعالى وجوه يومئذ

مسفرة من السفور وهو الظهور كما كان الاصفرار في اول
يوم ظهور علامة الشقاء في قوم صالح ثم جاء في موازنة
الاحمرار القائم بهم قوله تعالى في السعداء ضاحكة فان
الضحك من الاسباب المولدة لاحمرار الوجوه فهي في السعداء
احمرار الوجنات ثم جعل في موازنة تغير بشرة الاشقياء با
لسواد قوله تعالى مستبشرة وهو ما اثره السرور في بشرتهم
كما اثر السواد في بشرة الاشقياء ولهذا قال في الفريقين بالبشرى
اي بقوله لهم قولا يؤثر في بشرتهم فيعدل بها الى لون
لم يكن البشرة تتصف به قبل هذا فقال في حق السعداء يبشرهم
ربهم برحمة منه ورضوان وقال في حق الاشقياء فبشرهم بعذاب
اليم فاثر في بشرة كل طائفة ما حصل في نفوسهم من اثر هذا الكلام
فما ظهر عليهم في ظواهرهم الا حكم ما استقر في بواطنهم من المفهوم
فما اثر فيهم سواهم فلله الحجة البالغة فمن فهم هذه الحكمة وقررها
في نفسه وجعلها مشهودة له اراح نفسه من التعلق بغيره وعلم
انه لا يؤتى عليه بخير ولا بشر الا منه واعني بالخير ما يوافق غرضه

عرضه و یلایم طبعه و مزاجه و اعنی بالشر ما لا یوافق غرضه
ولا یلایم طبعه ولا مزاجه وتقسیم صاحب هذا التنبیه و معاذیر الموجودات
کلها عنهم وان لم یعتذروا و یعلم انه منه کان کل ما هو فیه کما ذکرنا
اولا فی ان العلم تابع للمعلوم فیقول النفس اذا جاءه ما لا
یوافق غرضه یداک اوکتا و فوک نفخ والله یقول الحق وهو
یهدی السبیل این مثل مشهورست بمعنی یداک کستنا یعنی خود
کرده پس نتیجه این عاید بتو شود نه بدیگری قال تعالی لها ما کسبت
وعلیها ما اکتسبت والباقی ظاهر والله الموفق قوله فص حکمة
قلبیة فی کلمة شعیبیة تخصیص حکمه قلبیه بکلمه شعیبیه از برای
رعایة دو امرست امر اول آنکه قلب منبع شعب کثیره است
که منبث میشود در اقطار بدن و شعیب نیز کثیر الشعب بود
لکثرة نتائجه و اولاد و امر ثانی آنکه غالب بر شعیب صفات
قلبیه بود مثل امر بعدل و ایفاء کیل و وزن بقسط و قلب صورة
احدیة جمعیت میان ظاهر و باطن و مشاهده کلیه و معانی
و جزئیه میکند و از و میرسد حیات و فیض بجمیع اجزاء بدن و النبوة

بمقتضای عدالت و از و منشعب میشود قوی روحانیه و نفسانیه
و جسمانی و از و فیض میرسد باین قوی بر سبیل عدالت و داده
اعلم قوله اعلم ان القلب اعنی قلب العارف بالله
هو من رحمة الله و هو اوسع منها فانه وسع الحق جل جلاله
و رحمة لا تسعه قلب را تخصیص بقلب عارف کرد زیراکه
قلب غیر عارف را قلب نمی نامند در عرف این قوم
شعر دل یکی منظریست ربانی ٭ خانه دیو را چه دل خوانی
آنکه دل نام کرده مجاز ٭ رو به پیش سگان کوی انداز
و نیز گفت عارف بالله دون غیره من الاسماء زیراکه عارف
بغیر اسم الله را این سعت نیست که عارف بالله راهست چه
اسم الله مجمع جمیع اسماء الهی است پس هر دل که شناسای آن
شد شناسای تمام اسماء باشد بخلاف عکس و دل اوسع از رحمتست
اگرچه از رحمت فایض شد بمقتضای طلب عین ثابته عارف
زیراکه این دل گنجایش حق دارد و رحمة این گنجایش ندارد
قوله وهذا البیان عموم من باب الاشارة فان الحق

والراحم ليس بمرحوم فلاحكم للرحمة فيه واما الاشارة ومن لسان
الخصوص فان الله وصف نفسه بالنفس وهو من التنفيس وان
الاسماء عين المسمى وليس الا هو يعني اين كلام كه رحمت كنجايى
حق ندارد بلسان عموم خلايق وعلماء ظاهرست واشارة
بسوى معتقد ايشانست چه نزد اين طايفه حق تعالى راحمست ومرحوم
نيست مطلقا فلاحكم للرحمة فيه واما بلسان خواص ومحققان
حق تعالى هم راحمست در مقام جمع احديت وهم مرحوم در مقام تفصيل
وكثرة فما يرحم الحق الا نفسه چه الله تعالى وصف كرده ذات
در البيان رسول عليه السلام بانكه او را نفس ثابتست ونفس
ماخوذست از تنفيس وتنفيس از براى دفع كربست پس كربى كه
از صفات خلقست از براى خود ثابت كرده ازين حيثيه
كه اسماء واعيان عالم چون طالب ظهور بودند او را از براى
ايجاد عالم كربى حاصل بود پس بايجاد دفع آن كرب نمود
شفقة عليهم ورحمة لهم تا معلوم شود كه راحم ومرحوم خودست
زيرا كه اسم عين مسماست من وجه وليس الا هو من ذلك الوجه

قوله وانها طالبة ما تعطيه من الحقايق وليست الحقايق التى
تطلبها الاسماء الا العالم فالالوهية تطلب المالوه والربوبية
تطلب المربوب يعني اسماء الهيه طالب حقايق كونيه اند واين
حقايق نيست مگر عالم پس الوهيت طالب مالوهست وربوبيت
طالب مربوب والوهيت اسم مرتبه الهيه است يعني اين مرتبه
طالب وجود عالمست وهمچنين جميع اسماء وصفات وافعال
طالب محل ولايت ومظهر سلطنت خودند تا بآن محل ظاهر شوند
واجراى احكام خود بنمايند مثل قادر از براى مقدور ورازق
از براى مرزوق الى غير ذلك وفرق ميان الوهيت
وربوبيت آنست كه الوهيت حضرت جميع اسماء ذات وصفات
وافعالست وربوبيت حضرت اسماء صفات وافعالست
پس شامل حضرت اسماء ذات نيست قوله والا فلا عين
لها الا به وجودا جواب شرط محذوفست يعني اگر نه الوهيت
وربوبيت طالب مالوه ومربوب بودندى هيچ كدام
متحقق نشدندى پس الوهيت وربوبيت را عيني نباشد در خارج

و در علم مکر بعالم والله اعلم **قوله** والحق من حیث ذاته غنی
عن العالمین والربوبیة ما لها هذا الحکم فبقی الامر بین ما تطلبه الربوبیة
وبین ما تستحقه الذات من الغنی عن العالم حاصل این کلام آنست که
عاید است امر بغنای ذاتی وافتقار اسمائی پس هر یک را در مقام
خود باید داشت غنا را نسبت بذات وافتقار را باسمائیه
فللذات الغنی عن العالم من وجه الاحدیة المتعالیة عن النسب
والاضافات ولها الافتقار من وجه الواحدیة الطالبة
للنسب ومظاهرها **قوله** ولیست الربوبیة علی الحقیقة والاتصاف
الا عین هذه الذات پس مر ذات را دو وجه شد احدیة
و وجه واحدیة بوجه اول ذات لا غنی است از عالم و بوجه
ثانی افتقار **قوله** فلما تعارض الامر بحکم النسب ورد
فی الخبر ما وصف الحق به نفسه من الشفقة علی عباده فاول
ما نفس عن الربوبیة بنفسه المنسوب الی الرحمان بایجاده العالم
الذی تطلبه الربوبیة بحقیقتها وجمیع الاسماء الالهیة یعنی
چون که صفات حق تعالی متعارض ومتقابل بودند مثل قهر

ولطف از برای این شفقت بر عباد در اضافه بنفس خود فرمود
که والله رؤف بالعباد پس اول تنفیسی که از حضرت حق
روی نمود وازاله کرب بان فرمود از حضرت ربوبیة
بود و بعد از و از جمیع اسماء الهیه چه ربوبیة وجمیع اسماء اقتضای
وجود مربوبات ومظاهر کردند و این تنفیس بایجاد عالم متصور
میشود که بواسطه نفس رحمانی **قوله** فثبت من هذا الوجه
ان رحمته وسعت کل شیء فوسعت الحق فهی اوسع من القلب او
مساویة له چون غرض شیخ رضی الله عنه از اشارة بلبیان
خصوص تا این محل اثبات این بود که حق تعالی چنانچه راحم است
مرحوم نیز هست از وجهی دیگر اینجا تصریح بمقصود کرد و میفرماید
ان رحمته وسعت کل شیء اسما کان ذلک الشیء او عینا فوسعت
الحق ایضا لانه عین هذه الاسماء والاعیان پس رحمت اوسع
از قلب باشد زیرا که قلب گنجایش نفس خود ندارد ولکن چون
از حیثیة احاطه علمی وسعة نفس خود دارد گفت او مساویة
له یعنی فی السعة العلمیة **قوله** هذا امضی ثم لتعلم ان الحق تعالی

كما ثبت في الصحيح تحول في الصور عند التجلي وان الحق تعالى
اذا وسعه القلب لا يسع معه غيره من المخلوقات فكانه يملاه
ومعنى هذا انه اذا نظر الى الحق لا يمكن معه ان ينظر الى غيره ورحمه
وقلب اين هر سه وسعه وگنجايى جميع اشيا دارند وچون كلام
شيخ تا اينجا در وسعت رحمة بود گفت هذا مضى وشروع
نمود در اتساع قلب وايما فرمود باصلي كه تقلب قلب
ميشنند بانست وان تحول حقست در صور تجليات وان
قلب كه وسعه حق داشته باشد بايد كه استعداد جميع تجليات
ذاتى واسمايى باشد وچون قلب را وسعه وگنجايى نمود در وى
غير حق از مخلوقات نميگنجد وذلك اما الفناء الغير عند تجليه في نظر
المتجلى له كما اذا التجلي بالاحدية فان الكثرة تضمحل وتفنى عندها
والمتجلى له لا يشعر بنفسه فضلا عن غيره او لاختفاء الاغيار عند ظهور
نور الحق في نظره كاختفاء الكواكب عند طلوع الشمس مع بقاء
اعيانها واز اين جهت گفت شيخ رضي الله عنه ومعنى هذا الخ
وقلب العارف من السعة كما قال ابو يزيد البسطامي لو ان العرش

وما حواه مائة الف الف مرة في زاوية من زوايا قلب
العارف ما احس به وقال الجنيد في هذا المعنى ان المحدث
اذا قرن بالقديم لم يبق له اثر وقلب يسع القديم كيف يحس
بالمحدث موجودا كلام جنيد تاكيد كلام ابي يزيدست وعدم
احساس قلب عند حصول العرش وما حواه فيه لان القلب يحصل له
السعة الغير المتناهية عند تجلي من هو غير متناه والعرش وما فيها
على اي مقدار يفرض يكون متناهيا ولا نسبة بين المتناهي
وغير المتناهي قوله واذا كان الحق يتنوع تجليه في الصور فبا
لضرورت يتسع القلب ويضيق بحسب الصورة التي يقع
فيها التجلي الالهي فانه لا يفضل من القلب شيء عن صورة
ما يقع فيها التجلي فان القلب من العارف او الانسان الكامل
بمنزلة محل فص الخاتم من الخاتم لا يفضل بل يكون على قدره
وشكله من الاستدارة ان كان الفص بتلك الصورة ومن التربيع
او من التسديس والتثمين وغير ذلك من الاشكال ان كان
الفص مربعا او مسدسا او مثمنا وما كان من الاشكال فان محله

من خاتم نکون مثله لا غیر یعنی چون ظهور تجلی حق در صور
شئونات متنوعه مختلفه واقعست هر اینه متسع وضیق شود قلب
عارف بحسب صورتی که تجلی در ان واقع شود زیرا که حق تعالی
قلب را اعطا میکند استعداد مناسب آن صورت بحیثیتی که
زیاده و کم نمیشود از ان صورت و این چنین قلب عارف
کامل را باشد چه قلب او بسبب خلو از احکام جزئیه مرآت
ذات و شئونات الهی همه میشود پس منصبغ با نصباغ
که صورت مقتضی آنست می تواند شد بخلاف قلب غیر کامل
که آن فارغ نیست از احکام جزئیه و باقی نیست بر طهارت
اصلیه پس او مرآت ذات از حیثیت معینه و شان متعینه
می تواند شد پس منصبغ میشود صورت متجلی بصبغ آن قلب
بدون عکس که آن قلب عارف کامل راست تشبیه قلب
نقص ازبرای توضیحست در ظاهر شدن صورت در و بحسب
او و صورت را از حکمیت **قوله** وهذا عکس ما یشیر الیه الطائفة
من ان الحق یتجلی علی قدر استعداد العبد و هذا لیس کذلک فان

العبد یظهر للحق علی قدر الصورة التی یتجلی له فیها الحق بدانکه
مرآة را حکمیست در ظاهر شدن صورت در و بحسب او و صورت را
نیز حکمیست در حاصل شدن او در مرآة بحسب استعداد مرآة
و هر یک از ینها را حکمیست بحسب ظاهر و باطن و شیخ چون ذکر
کرد حکم صورت را در مرآة اکنون ذکر عکس آن میکند که طایفه بر ان
رفته اند که تجلی حق تعالی بر قلوب عباد بحسب استعدادات
قلوبست و این حکم عکس حکم اولست و شیخ این قول را تزییف
میکند و حکم اول را ترجیح میدهد بلکه همین را صحیح میداند و حق آنست
که این هر دو حکم حکم فیض اقدس و فیض مقدس دارد فان الاول
یعطی الاستعداد اولا للعین والثانی یترتب علی الاستعداد
کذلک التجلی الغیبی من الباطن یعطی القلب استعدادا و بحسب
الصورة التی یتجلی فیها والتجلی من الظاهر یترتب علی استعداد
العین بحسب الباطن و کلاهما حق و الیه اشار **قوله** و تحریر هذه
المسئلة ان لنا تجلیین تجلی غیب و تجلی شهادة فمن تجلی الغیب
یعطی الاستعداد الذی یکون علیه القلب وهو التجلی الذاتی

الغيب حقيقية وهو الهوية التي يستحقها عن نفسه هو فلا يزال هو له

دائما ابدا يعني الله تعالى را بحسب اسم الظاهر واسم الباطن دو تجلي

هست اول تجلي غيبي است وان تجلي ذاتي است كه بان ظاهر

ميشود هويت حق تعالى در عالم غيب بصور اعيان ثابته واعطاى

استعدادات مختلفه مر ان اعيانرا وثاني تجلي شهاديست

وان تجلي اسم الظاهرست بحسب استعدادات اعيان ثابته واين تجلي

مترتبست بر تجلي اول وان تجلي غيبي تجلي ذاتيست كه غيب مطلق

نعت اوست وان هويتيست كه حق تعالى مستحق انست از نفس

خودنه از غيري وان هويت لا يزال ثابتست حق را دائما ابدا هم

در مقام احديت وجمع هم در مقام تفصيل لان لكل عين هوية

هي بها هي وليست هذه الا هوية الحق تعالى فاذا

حصل له اعني للقلب هذا الاستعداد تجلى له التجلي الشهودي

في الشهادة فرآه وظهر بصورة ما تجلى له كما ذكرنا فهو تعالى

اعطاه الاستعداد وهو قوله اعطى كل شيء خلقه ثم هدى ثم رفع الحجاب

بينه وبين عبده فرآه في صورة فاعين ظهر عابدست تقلب وبا

ظاهرست **قوله** فلا يشهد القلب ولا العين ابدا الا صورة

معتقده في الحق يعني انچه مرئي مي شود عبد را از حق عين

معتقد عبدست خواه بعين بصيرت خواه بعين بصر **قوله** فالحق

الذي في المعتقد هو الذي وسع القلب صورته وهو

الذي يتجلى له فيعرفه يعني ان حق كه در معتقد اصحاب

اعتقادست اوست كه قلب وسعت وگنجايي صورت

او دارد واوست كه متجلي ميشود مر قلب را اعتقاد ان قلب

وقلب او را مي شناسد بصورت معتقد خود واگر او را

بغير صورت معتقد خود مشاهده كند منكر گردد وقبول نكند

اين حال اصحاب اعتقادات جزئيه از غير كمل كه حق را مقيد

باعتقادات جزئيه خود ميدارند فاما اصحاب اعتقادات

كليه وجزئيه از كمل عارفان كه حق را مقيد بقيدي دون قيدي

نمي سازند جميع صور را اجمالي ومظاهر او مي شناسند

واو را در جميع صور مشاهده مي كنند واقرار مي ارند

فلا ينكرون الحق في صور تجلياته كلها ويعظمونها ويعظمون اصحابها

سواء كان من احجاب الظاهر والباطن اذ لا نهاية لصور تجليات
الحق فتقف عندها وهذا معنى **قوله** فلا يرى العين الا الحق
الاعتقادي ولا انحصار في تنوع الاعتقادات فمن قيده انكره
في غير ما قيده به واقر به فيما قيده به اذا تجلى ومن
اطلقه عن التقييد لم ينكره واقر له في كل صورة يتحول فيها
ويعطيه من نفسه قدر صورة تجلى له الى ما لا يتناهى فان
صورة التجلي ما لها نهاية تقف عندها در بعض نسخه تقف
عنده وقفت اي تقف انت عند ذلك التجلي الذي ما
بعده تجلي آخر او تقف صورة التجليات عنده والباقي
معلوم مما سبق **قوله** وكذا العلم بالله ما له غاية في العارفين
يقف عندها بل هو العارف في كل زمان يطلب الزيادة
من العلم به رب زدني علما رب زدني علما فالامر
متناهي من الطرفين از ما سبق معلوم شد كه حضرت حق كه وسعة
جميع اشيا دارد قلب در رحمة وعلم پس چون وسعة قلب
ورحمة را پايان كرد شروع در اتساع علم نمود يعني علم را

تعالى نيز مثل قلب ورحمة را غايت نيست شروع در اتساع علم
نمود در قلوب اهل عرفان تا بآن توقف تواند كرد بلكه
عارف لحظة فلحظة در طلب زيادتي علم هل من مزيد ميزند
از بهر باقيات كما قال لنبيه قل رب زدني علما پس امر
الهي غير متناهي است از دو طرف از طرف حق تجلي واز
طرف عبد بعلم بالله والله اعلم **قوله** هذا اذا قلت حق وخلق
واذا نظرت في قوله تعالى كنت رجله التي يسعى بها ويده التي
يبطش بها ولسانه الذي يتكلم به الى غير ذلك من القوى ومحلها
الذي هو الاعضاء لم تفرق فقلت الامر حق كله او خلق
كله فهو خلق بنسبة وهو حق بنسبة والعين واحدة يعني كلام
سابق نظر بفرق بود وتميز ميان جمع وتفصيل كه در اين مقام
حق از خلق ممتازست واما نظر بمقام عدم فرق بينهما
پس باعتبار ظهور حق در مرآة اعيان كه اعيان در عدم
اصلي بود درين مرتبه باقي اند الامر كله حق صحيح آيد لا غير
وباعتبار ظهور اعيان در مرآة حق كه حق درين مرتبه در غيب

اصلی جود باقی است پس الامر کله خلق صحیح باشد لاغیر پس خلقیة
ثابتست امر را باعتبار تعین وتقید وجود وحقیة ثابتست باعتبار
وجود فقط بدون تعین وتقید وحال انکه ذات وعین وجود که
این اعتبارست بروطاری می شود واحدست لاتعدد فیها اصلا
ولا تکثر لها قطعا وامر معنی شیء است یعنی موجود پس عین صورکه
متجلیست بر قلب عین صورة قلبیه باشد بعینها فی الحقیقة واگرچه
مختلف اند باعتبار قابلیة ومقبولیة فالحق هو المتجلی له **قوله**
فانظر ما اعجب امر الله من حیث هویته ومن حیث نسبته
الی العالم فی حقایق اسمایه الحسنی این امر یعنی شانست یعنی
شان وحال الهی آنست که از حیثیة هویة واحدست واز
حیثیت نسبت او بعالم وحقایق اسماء او که طالب عالمند متکثرست
واین امر بغایت عجیب وغریبست لمؤلفه **شعر**
ای مجمع غرایب ومجموعه غریب • هر امری از امور تو اعجب هر عجیب
قوله فمن ثمه وما ثمه وعین ثمه هویته من استفهامیست از برای
ذوی العقول وما نیز استفهامیست از برای غیر ذوی العقول یعنی چون

عین در جمیع امور واحدست پس کیست وچیست غیر از ان
عین ویک عینست که ظهور کرده است در صورتی دیگر وتذکیر
ضمیر هو باعتبار حقیقت یا وجود وجمله هو ثمه جواب استفهامست
قوله فمن قد عمه خصته ومن قد خصه عمه ضمیر عمه
وخصه عایدست بعین واحده ومراد ازو وجودست یعنی انکس
که وجود را تعمیم میکند ومنبسط میداند بر اعیان همان کس تخصیص
میکند وجود را او را ماهیته معینه میداند همانکس تعمیم
میکند وجود را نسبت بافراد آن ماهیة او من قال بان
الوجود عام فقد خصه لان العموم ایضا قید مخصص ومن
قال بان الوجود معنی خاص فقد عمه ایضا بشموله علی کل ما فی
الوجود **قوله** فما عین سوی عین فنور عینه ظلمه فمن یغفل عن هذا
یجد فی نفسه غمه ولا یعرف ما قلنا سوی عبد له همه
یعنی چون بیش از یک عین در وجود نیست پس هیچ عینی نباشد
غیر ازین یک عین که ظاهرست در عالم نورانی روحانی
وظلمانی جسمانی ولفظ غمه بضم غین معجمه در لغت گرفتست
ومراد اینجا حجابست یعنی انکس که غافلست از مقام وحده او در

حجاب غفلت می مانند و انکس که میداند معنی این کلام را او صاحب
همت قوی است و قانع نمیشود بظواهر علوم **قوله** ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب تتقلبه فی انواع الصور والصفات
ولم یقل لمن کان له عقل فان العقل قید فنحصر الامر فی
نعت واحد والحقیقة تابی الحصر فی نفس الامر اینجا ذکر
بسوی قلب ولب در قران واقعست و دون عقل و سر
درین انست که قلب جون محل تجلیات مختلفه الهیه و ربوبیت
است و منقلب میشود در صور متنوعه یاد می کند انچه قبل
ازین نشاه عنصری با وی بوده و فراموش کرده درین نشاه
بسبب تقلب او در صور مختلفه آن معنی را می یابد و یاد
میکند کما قال علیه السلام الحکمة ضالة المومن و عقل جون از ایشان
او ضبط و قید اشیا است بس حصر میکند در مدرک خود امر الهی
را که فی الحقیقة نا محصورست **قوله** فما هو ذکری لمن کان له
عقل مرجع ضمیر هو قرانست یعنی قران صاحب عقل را فراموش
شده او یاد نمیدهد **قوله** وهم اصحاب الاعتقادات الذین یکفر

بعضهم بعضا و یلعن بعضهم بعضا یعنی اصحاب عقول که اعطا میکنند عقول
ایشانرا تقید با عقادات جزئیه بس عقل هر یک از ایشان متقیدست
باعتقادی خاص که مغایر اعتقاد دیگریست و گمان دارد که معتقد
او حقست و بس و معتقد غیر او باطل ازین جهة بعضی تکفیر بعضی و
بعضی لعن بعضی می کنند و اگر مبدا اعتقاد ان جماعت قلب بودی
نه عقل متقید نبودندی بعقیدی دون عقیدی و حق را
در جمیع صور شئون او مشاهده کردندی والله اعلم **قوله**
فما لهم من ناصرین فان اله المعتقد ما له حکم فی اله المعتقد الاخر
جون هر یک از اصحاب عقیده خاص را ربیست مخصوص باو
که مربی اوست در صورت معتقد او بس هر یک از ارباب
را ممکن نباشد که نصرت عبد رب دیگر کند اذ لیس لملک الوجهة
التی للاخر من الله کما قال ولکل وجهة هو مولیها و لکن هر یک از
ارباب ناصر عبد خود میشود و مراد از اله درینجا الهیست که مجعول
معتقد باشد که بتعقل و تصور خود بیدا کرده باشد و این
اله جون ناصر معتقد خود نمی تواند بود بس جکونه ناصر معتقد اله

دیگر باشد که مخالف اوست والفرق بین الاله المجعول بحسب الاعتقاد
وبین الاصنام التی عبدت انها مجعولة فی الخارج وهو مجعول فی
الذهن **قوله** فصاحب الاعتقاد یذب عنه ای عن الامر الذی اعتقده
فی الهه وینصره وذلک الذی فی اعتقاده لاینصره فلهذا لایکون
له اثره فی اعتقاد المنازع له والمنازع ماله نصرة من الهه فی
اعتقاده فما لهم من ناصرین یعنی صاحب اعتقاد دفع میکند از اله
مجعول معتقد خود آنچه آله او منافی ومخالف آن خیریست ونصرة
آن اله میکند بنصره صاحب اعتقاد نمیکند زیراکه او مجعول است
ومجعول قادر نیست بر نصرة جاعل خود ازین سبب همین اله را اثری
نیست در اعتقاد منازع او وهمچنین اله منازع را اثری
نیست در آنکس که منافی ومخالف اوست فلیس لاصحاب الاعتقادات
الجزئیة من ناصرین **قوله** فنفی الحق النصرة عن الهة الاعتقادات
علی انفراد کل معتقد جارة تتعلق بمتعلق نفی است وعلی نصرة
واضافة انفراد وبکل اضافة مصدر است بمفعول یعنی نفی
کرده است حق تعالی ازین الهه نصرة را انفرادی هر یک از معتقدین

را اذ لا یقدر ان ینصر کل منها کل معتقد علی حدة **قوله**
والمنصور المجموع والناصر المجموع از مجموع اول جایزست که الهه
مراد باشد واز ثانی معتقدین لینصر کل منهم الهه
الذی یعتقده وجایزست که از مجموع اول معتقد واله معتقد او
مراد باشد واز ثانی مجموع معتقد واله حقیقی او فمعناه الحال
ان المنصور مجموع المعتقد والهه الذی یعتقده اذ الرب
الحاکم علیه ینصره وهو ینصره معتقده والناصر ایضا المجموع وهو
الرب الحاکم علی المعتقد وعین المعتقد فان نصرة الرب
من الباطن لا ظهر فی الظاهر الا لمظهره وهو عین العبد **قوله**
فالحق عند العارف هو المعروف فی الاخرة وهم الذین لاینکرون
الحق فی ای صورة تجلی من صور تجلیاته الاعتقادیة والشهادیة
یعنی عارف صور جمیع موجودات را ظاهری وباطنی صور
تجلیات حق میداند وحق را درین صور ظاهر می بیند پس
حق معروف باشد نزد عارف ودر هیچ صورتی از
صور منکر نباشد پس اهل معروف در دنیا که عارف اند هم الشان ..

اهل معروف باشند و در آخرة زیرا که ایشان حق را در جمیع
صوری که حق متحول و متقلب میگردد و در ان صوری باشند و منکر
نمیشوند حق را در هیچ صورة لانهم یعرفون ان لا غیر فی الوجود
وهو الموجود والمقصود **قوله** فلهذا قال لمن کان له قلب فعلم
تقلب الحق فی الصور بتقلبه فی الاشکال فمن نفسه عرف نفسه
یعنی ازینجهة که اهل معروف در دنیا و در آخرة همین عارفانند
که صاحب قلب اند و مود حق تعالی لمن کان له قلب و نفرمود
عقل را کما تقدم زیرا که صاحب قلب بسبب تقلبات قلب
در صور عوالم خمسه کلیه و حضرات اصلیه تقلب حق را در صور متنوعه
و تجلیات مختلفه می شناسد پس او از نفس خود نفس و ذوات خلق را
مبدا اند کما قال علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه **قوله**
ولیست نفسه بغیر لهویة الحق ولا شیء من الکون مما هو کائن و یکون بغیر
لهویة الحق بل هو عین الهویة فهو العارف و العالم و المقر فی
هذه الصورة لا الاخری هذا احظ من عرف الحق من التجلی و الشهود
فی عین الجمع کلام سابق و در مراتب کثره بود و این کلام در تتمه

وحدتست یعنی نفس عارف مغایر هویة حق نیست و همچنین جمیع
موجودات مغایر هویة حق نیستند بلکه هویة الهیه است که
ظاهرست درین صور پس حق خود است که عارف و عالم و مقر
در صور اهل علم و اهل عرفان و اهل ایمان و نیز هم حق خود است که
در صور اهل حجاب و جهل کفر متصف بعدم عرفان و انکار و عدم
علمست و این نوع علم و عرفان حق را حظ اکملیست که مشاهد حقیقت
در مقام جمع از تجلی الهی و عارف اوست در جمیع تجلیات
او در عوالم نه حظ اصحاب فکر و اهل که در حجابند از حق و از تجلیات
و تقلبات او در صور مختلفه **قوله** فهو قوله لمن کان له قلب تنوع
فی تقلبه و اما اهل الایمان و هم المقلدون الذین قلدوا الانبیاء
والرسل علیهم السلام فیما اخبروا به عن الحق لا من قلد اصحاب
الافکار و المتاولین الاخبار الوارده بحملها علی ادلتهم العقلیة
فهؤلاء الذین قلدوا الرسل هم المرادون بقوله او القی السمع لما
وردت به الاخبار الالهیة علی السنة الانبیاء علیهم السلام
حاصل این کلام اینست که مراد ازین قول یعنی او القی السمع

مقلدان رسل وانبیاء اند واین هردو طایفه بر نهج قویم وصراط مستقیم
اند وبنفس الامر واصل بخلاف اصحاب افکار ومتابعین اخبار بمقتضای
طرق عقول خویش ومقلدان ایشان که این جماعت نه بر نهجی اند که
موصل بنفس الامر باشد **قوله** وهو معنی الذی القی السمع شهید بنبه
علی حضرة الخیال واستعمالها یعنی این قول مذکور باین معنی است
که آن مومن که القاء سمع کند باخبار الٰهی بتقلید وقبول پس شهید است
وشهید را دو معنی است یکی حاضر ومراقب بانچه انبیا گفته اند
ودیگر مشاهد وشهود را مراتبست اول روئیة ببصر است ثانی
روئیة ببصیرة در عالم خیال وثالث روئیة ببصر وبصیرة معا ورابع
ادراک حقایق مجرده از صور حسیه والمراد هنا کلا المعنین
شهود الحضور والروئیة فی عالم الخیال اما الحضور فلانه لو لم یکن
حاضرا او مراقبا لا یحصل له الروئیة المثالیة فالذی یلقی سمعه
مشاهد للاشیاء فی حضرة الخیال ویکون موهنا بما فی باقی
الحضرات وهذا معنی قوله ینبه علی حضرة الخیال ای ینبه الحق بهذا
القول علی حضرة الخیال اذ اول ما یکشف للمومن حضرة الخیال وهو

المثال المقید ثم یسری الی المثال المطلق الذی هو عالم الارواح وکذ
ینبه علی الوصول الی هذا المقام وهو المراد بقوله واستعمالها ای استعمال
الحق الحضرات الخیالیة وهی القوة التی فیها یظهر الصور الخیالیة **قوله**
وهو قوله علیه السلام فی الاحسان ان تعبد الله کانک تراه
والله فی قبلة المصلی فلذلک هو شهید ضمیر هو در اول قول عابد
باستعمال وجایز نیست که عاید بشهود باشد یعنی آن استعمال با
خود آن مشهود ومثل قول رسولست علیه م در الاحسان ان تعبد الله
کانک تراه یعنی بمراقبه تامه وتوجه کلی کانک مشاهد للحق ونیز
مثل قول رسول است درین حدیث دیگر که الله فی قبلة المصلی وقوله
فلذلک هو شهید ای لکون الحق فی قبلة المصلی بصلوة الحضور
والمراقبة هو شهید للحق مشاهد لوجه الکریم فی قبلة بل فی جمیع
جهاته فانه فیها کلها اینما تولوا فثم وجه الله **قوله** ومن قلد
صاحب نظر فکری وتقید به فلیس هو الذی القی السمع فان
الذی القی السمع لا بد ان یکون شهیدا لما ذکرناه ومن لم
یکن شهیدا لما ذکرنا فما هو المراد بهذه الآیة فهو لا الذین قال الله

فيهم اذ تبرأ الذين اتبعوا من الذين اتبعوا والرسل لا يتبرؤن من اتباعهم
الذين اتبعوا اسم فحق بأولى ما ذكرته لك فى الحكمة القلبية صاحب
نظر فكرى نزد اهل الله معتبر نيست زيرا كه قوة متفكره بواسطة التماس
او در ماده جسمانيه ظلمانى ومنازعة وهم با او قادر نيست
بر ادراك شئ على ما ينبغى پس مدركات او خالى نيست از شبهه وشكوك
ودرشان ايشان ومتابعان ايشان نازلست اين آية اذ تبرأ
الذين اتبعوا الآية جعلنا الله من اصحاب اليقين **قوله**
واما اختصاصها بشعيب لما فيها من التشعب اى شعبها لا تنحصر لان لكل
اعتقاد شعبة فهى شعب كلها يعنى الاعتقادات چون شعيب مأمور
خودست از شعبه وقلب بحسب عوالم وعقايد وقواى جسمانيه
وروحانيه كثير التشعبست مناسب افتاد اختصاص حكمة قلبيه بكلمه
شعيبيه وذكر اين اختصاص درين موضع از جهة تمهيد بيان شعب
اعتقادات مختلفه است وبيان آنكه اين شعب غير محصورست
قوله فاذا انكشف الغطاء انكشف لكل احد بحسب معتقده
وقد ينكشف بخلاف معتقده فى الحكم وهو قوله وبدا لهم من الله

ما لم يكونوا يحتسبون فاكثرها فى الحكم كالمعتزلى يعتقد فى الله
نفوذ الوعيد فى العاصى على غير توبة فاذا مات وكان مرحوما
عند الله قد سبقت له عناية بان لا يعاقب وجد الله غفورا رحيما
فبدا له من الله ما لم يكن يحتسبه يعنى هرگاه كه پرده حجاب از
پيش بصيرة وبصر بردارند ظاهر گردد حق تعالى هر احدى را
بحسب معتقد او ونيز گاهى ظاهر گردد حق تعالى بخلاف معتقد
شخص هم بحسب هويت وذات وهم بحسب حكم مثل معتزلى كه معتقدش
آنست كه عاصى چون توبه نمرد البته معاقبست پس چون معتزلى
بغير توبه بميرد ومشاهده كند كه حق تعالى برو رحمت كرد للعناية
السابقة بهرآينه منكشف شود برو خلاف معتقد او در حكم الله تعالى
قوله واما فى الهوية فان بعض العباد يجزم فى اعتقاده
ان الله كذا وكذا فاذا انكشف له الغطاء رأى صورة معتقده
وهى حق فاعتقدها وانحلت العقدة فزال الاعتقاد وعاد
علما بالمشاهدة وبعد احتداد البصر لا يرجع كليل النظر فيبدو لبعض العبيد
باختلاف التجلى فى الصور عند الرؤية خلاف معتقده لانه لا يتكرر

اما بحسب هويت وذات
بعد ازين معلوم خواهد شد ح

فیصدق علیه فی الهویة وبدا لهم من الله فی هویته ما لم یکونوا یحتسبون
فیها قبل کشف الغطاء یعنی اما کلام در هویت حق بحسب مطابقه او
با معتقد عبد و عدم مطابقه پس درین صورتست که عبد اعتقاد
کرد در هویت حق تعالی بامری از امور و بعد از کشف غطا صورة
معتقد خود را بهمان وجه دید که اعتقاد کرده بود و معتقد
شد و منحل گشت عقده یعنی حجابی که قلب او را مانع
بود از انکشاف غیوب پس اعتقادی که در غیب بود بواسطه
حجاب زایل شد و مبدل بعلم یقینی گشت بحیثیتی که
محتمل نقیض نیست لما حصل الیقین قوله و بعد احتداد البصر
الخ اشارة الی بطلان قول من یقول ان بعد الظهور التام یحصل
الخفاء التام کما هو زعم اهل التناسخ و در صورت عدم مطابقه
چنانچه بعض عبید را ظاهر میشود و بعد از کشف غطا خلاف معتقد
او بسبب اختلاف تجلی در صورتی چه تجلی هرگز مکرر نمیشود پس صادق
می آید در شان او در هویت حق وبدا لهم من الله فی هویته ما لم یکونوا
یحتسبون وحدیث التحول ایضا یدل علی ذلک قوله وقد ذکرنا

صورة الترقی بعد الموت فی المعارف الالهیة فی کتاب
التجلیات لنا عند ذکرنا بعض من اجتمعنا به من الطایفة فی الکشف
وما افدناهم فی هذه المسئلة مما لم یکن عندهم تأکید قول سابقست که
بعد احتداد البصر الخ وغرض شیخ آنست که بیان کند
که بعد از موت ترقی واقعست جمیع طوایف را از عرفا و غیر
هم المؤمنین والمشرکین زیرا که انکشاف غطا از ایشان یک
مرتبه است از ترقی وظهور احکام اعمال ایشان مرتبه دیگرست
از ترقی وشهود انواع تجلیات اگرچه حقیقة از انداند ترتبه
دیگرست وحصول ایشان در برازخ جهنمیه یا جنانیه ترقی
دیگر لوصولهم فیهما الی کمالهم الذاتی وارتفاع عذاب از
ایشان بعد از اخذ انتقام المنتقم ترقی دیگر وشفاعة شافعان
از برای ایشان ترقی دیگر واطلاع باحوال غیر خود واز سعدا
واشقیا ترقی دیگر وازین مقوله بسیارست واما حدیث
النبی علیه السلام اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث
فلا یدل علی عدم الترقی لانه لیس بالعمل بل بفضل الله ورحمته ولکن

پس هم ضد یدل علی ان الاشیاء التی یتوقف حصولها الازلیة
علی حصوله فلا یدل علیه ومن اعجب الامور انه فی الترقی
دائما ولا یشعر بذلک للطافة الحجاب ورقته وتشابه الصور مثل
قوله واتوا به متشابها ولیس هو الواحد عین الاخر فان الشبیهین
عند العارف من حیث انهما شبیهان غیران یعنی انسان از
زمان سیر از علم بسوی عین باز در ترقیست زیرا که عین ثابته
او لا یزال ظاهر میشود در صورتهای کل مراتب نزول وعروج
در جمیع عوالم روحانی وجسمانی در دنیا واخرة واین همه
از جمله ترقیاتست پس او در هر زمانی در ترقیست از حالی
بحالی واز صورتی بصورتی وحال انکه شعور باین ندارد از جهة
تشابه صور ولطافة حجاب که عین صورتست لکون صور المراتب
حجبا للذات الاحدیة منها نورانیة ومنها ظلمانیة کما قال علیه السلام
ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور وظلمة الحدیث
وصاحب التحقیق یری الکثرة فی الواحد کما یعلم ان مدلول
الاسماء الالهیة وان اختلفت حقایقها وکثرت انها عین واحدة فهذه

کثرة معقولة فی واحد العین فیکون فی التجلی کثرة مشهودة
فی عین واحدة یعنی عارف محقق کثراتی که در عالم واقعست همه را
موجود ومجتمع می بیند در واحدی حقیقی که آن وجود مطلقست
ظاهر بصور کثیره مثل قطره در بحر وثمر در شجر وشجر در دانه همچنان که
اسماء کثیره الهیه با وجود انکه مختلف الحقایق اند راجع میشوند بذات
واحده وهذه الکثرة الاسمائیة مع انها مختلفة مشهودة فی عین
واحدة معقولة فی الذات الواحدة الالهیة فعند التجلی بصور
الاسماء تکون تلک الکثرة مشهودة فی عین واحدة معقولة
ولاجل هذا المعنی تسترت الهویة فی صور الموجودات فاظهرها
وفی القیمة الکبری تجعل تلک الصورة مستورة ویظهر الحق بذاته
ویقول لمن الملک الیوم لله الواحد القهار ثم یتجلی بالکثرة المشهودة
فی الدار الاخرة ایضا جلت قدرته کما ان الهیولی
توخذ فی حد کل صورة وهی مع کثرة الصور واختلافها ترجع فی
الحقیقة الی جوهر واحد هو هیولی اما مراد بهیولی درین موضع هیولی
کلی است یعنی جوهر قابل صور جمیع موجودات روحانیة

وجسمانیه یعنی همچنانکه صور موجودات مشهود ند در عین هیولی
وهیولی معقولست دران صور همچنین کثرات اسمائیه مشهود ند در
عین واحده ذات وآن عین واحده معقولست دران کثرات
والغرض من هذا التشبیه التنبیه لارباب النظر لئلا یشمئز عقولهم
عن قول اهل الله   فمن عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف
ربه فانه علی صورته خلقه بل هو عین هویته وحقیقته یعنی بنا بر کلام
سابق هر کس که دانست که حقیقه او حقیقه حقست که بتفصیل ظاهر
شده در مظاهر موجودات بحسب مراتب هم آن کس عارفست برب
خود زیرا که آن کس مخلوقست بر صورت خود و مراد بصورت اسما و صفات
الهیه است بلکه حقیقه حقست که محتجب شده است در حقیقه انسانیه و انسانرا
ظاهر گردانیده   ولهذا ما عثر احد من العلماء والحکماء علی
معرفة النفس وحقیقتها الا الالهیون من الرسل والاکابر من الصوفیة
واما اصحاب النظر وارباب الفکر من القدماء والمتکلمین فی
کلامهم فی النفس وماهیتها فما منهم من عثر علی حقیقتها ولا یعطیها
النظر الفکری ابدا زیرا که متفکره بجهت انغماس او در ظلمات جسمانی

عاجز است از دفع وهم وشبهات مانعه از وصول بحقایق امور
فمن طلب العلم بها من طریق النظر الفکری فقد استسمن ذا ورم
ونفخ فی غیر ضرم ضمیر بها عاید است بحقیقة نفس وضرم ریزه هیمه است
که آتش بان روشن میکنند واین عبارت مثلست   لا جرم انهم من
الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا
فمن طلب الامر من غیر طریقه فما ظفر بتحقیقه واشکالست و بنظر فکری حاصل
نمیشود   واما احسن ما قال الله تعالی فی حق العالم وتبدله
مع الانفاس فی خلق جدید فی عین واحدة فقال فی حق طایفة
بل اکثر العالم بل هم فی لبس من خلق جدید فلا یعرفون تجدید الامر
مع الانفاس چون درین فص کلام در حکمت قلبیه است وبیان تقلبات
قلب در عوالمش ودرین نیز که عالم در هر آنی ودر هر نفسی متبدل میشود
صورا او بر عین واحده که آن جوهرست وطایفه مذکوره که شیخ گفته
که آیه بل هم فی لبس من خلق جدید در شان ایشان نازلست اهل نظر
اند واکثر علماء ظاهر وما الالتباس لهم الا المتشابهة الصور   لکن قد
عثرت علیه الاشاعرة فی بعض الموجودات وهی الاعراض وعثرت علیه

الحسبانية في العالم كلمة وجهلكم اهل النظر باجمعهم ولكن اخطاء
الفريقان اما خطاء الحسبانية فبكونهم ما عثروا مع قولهم
بالتبدل في العالم باسره على احدية عين الجوهر المعقول الذي
قبل هذه الصور ولا يوجد الا بها كما لا يعقل الا به فلو قالوا
بذلك فازوا بدرجة التحقيق في الامر عثور واطلاع اشاعره
در اعراضست از جمله موجودات كه گفته اند العرض لا يبقى
زمانين وطايفه حسبانيه نزد اهل نظر مسمى اند بسوفسطائيه وقوله
لا يوجد الا بها يعني اين جوهر واحد كه صور بر وطاري ميشود
در خارج موجود نميشود بدون صور كما لا يعقل الا به يعني
همچنانچه اين صور در عقل در نمي آيند بدون جوهر زيراكه
جوهر جزو حد جميعست پس اگر اين طايفه مذكوره قايل شدندي
بانكه عين واحديت يعني جوهر كه صور عالم بر وطاري ميشود وموجودات
متكثره متعينه پيدا ميشود و ان جوهر عين حقست كه بتجليش عالم
ازوي پيدا گشته مرآينه ايشان نيز فايز بدرجه تحقيق ميشدند
ولكن نشدند پس نشدند والله الهادي   واما الاشارة فما

علموا ان كله مجموع اعراض فهو يتبدل في كل للاشيا فانهم اذا
حدوا الشيء تبين في حدهم تلك الاعراض وان الاعراض
المذكورة في حده عين هذا الجوهر وحقيقته القايم بنفسه ومن حيث
هو عرض لا يقوم بنفسه يعني خطاء اشاعره اينست كه ندانسته اند
كه جميع عالم عبارتست از اعراض مجتمعه ظاهره در ذات واحده
كه متبدل ميگردد در هر آني و آن ذات واحده عين حق است
لكن چون ايشان ازين غافلند محجوب ومحروم مانده از
حقيقت توحيد و در بعض نسخ كونه الاعراض واقعست بجاي
تلك الاعراض اي كون ذلك الشي عين الاعراض ولفظ
القايم در القايم بنفسه صفة جوهرست وحاصل قول ويظهر تا اخر
كه اين بيانيست كه عالم همه اعراضست ظاهر ميشود در حدود اشيا
زيراكه حد انسان مثلا حيوان ناطقست وحد حيوان جسم حساس
متحرك بالاراده وحد جسم جوهر قابل الابعاد ثلثه پس ازين
حدود ظاهر ميشود كه جوهرست كه باجتماع هريك ازين اعراض
موجودي متعيني ميگردد وذلك لان مفهوم الناطق ذو نطق

والنطق عرض ومفهوم الحیوان جسم حساس الحساس ذو حس والحس عرض
لانه الادراک وکذلک المتحرک بالارادة فان الحرکة عرض والارادة
عرض وکذلک الجسم فان المتحیز بالتحیز والتحیز عرض والقابل للابعاد
التی هی اعراض عبارة عما له القبول والقبول عرض وهکذا
الی ینتهی الی الجوهر والجوهر موجود لا فی موضوع والموجود
ذو وجود ای کون ونسبة وهو عرض فبقی الوجود الحقیقی الذی
یدل علیه ذو وهو عین الذات الحق فتبین ان مجموع العالم
من حیث انه عالم اعراض قائمة بالذات الالهیه وانما قال ان
هذه الاعراض عین الجوهر لانها کلها صفاته التی فیه بالقوة عینیه
بحسب الوجود وغیره بحسب العقل والله الموفق فقد
جاء من مجموع ما لا یقوم بنفسه من یقوم بنفسه کالتحیز فی حد الجوهر
القائم بنفسه الذاتی قبوله للاعراض حد له ذاتی ولا شک
ان القبول عرض اذ لا یکون الا فی قابل لانه لا یقوم بنفسه
وهو ذاتی للجوهر والتحیز عرض ولا یکون الا فی متحیز
فلا یقوم بنفسه ولیس التحیز والقبول بامر زائد علی عین الجوهر

المحد

المحدود وهویته فقد صار ما لا یبقی زمانین یبقی زمانین
وازمنة وعاد ما لا یقوم بنفسه یقوم بنفسه وهم لا یشعرون لما هم
علیه وهؤلاء هم فی لبس من خلق جدید یعنی پس حاصل شد وظاهر
گشته است از مجموع ما لا یقوم بنفسه که عرضست ما یقوم بنفسه که
جوهرست زیرا که انچه بنفس خود قایم نباشد پس بغیر خود
قایم باشد وان غیر جوهرست وهمچنین تحیز که ماخوذست
در حد جسم که لاحق جوهر میشود وجسم از وظاهر میگردد وهمچنین قبول
جسم مر ابعاد ثلثه را که در حد جسم ماخوذست ومراد از حد اینجا ما تحدد
الشئ وتعینه است واین حدود عین محدود واند بحسب خارج
ودر عقل از محدود وذات ممتازند وفقد صار ما لا یبقی زمانین
تا آخر بنابر زعم محجوبانست وهمچنین ما لا یقوم بنفسه تقوم بنفسه بحسب
مشاهده حسی وزعم اهل حجابست فاما فی الحقیقة ونزد نظر اهل کشف
همه قایم اند بحق تعالی بنفس خود ولا یشعر المحجوبون لما هم علیه
من التبدل فهم فی لبس من خلق جدید والله الهادی
واما اهل الکشف فانهم یرون ایضا ان الله تعالی یتجلی فی کل نفس

ولا يتكرر التجلي ويرون ايضا شهودا ان كل تجلي يعطي خلقا
جديدا ويذهب بخلق فذهابه هو الفناء عند التجلي والبقاء لما يعطيه
التجلي الآخر فافهم عدم تكرر تجلي از براي آنست كه در هر آني
فناي صورتي وبقاي صورتي ديگر حاصل ميشود وموجب فنا وبقا
تجليات متعاقبه است وموجب فنا غير موجب بقا است پس تجلي
غير مكرر باشد

فص حكمة ملكية في كلمة لوطية

ملك بفتح ميم وسكون لام شدة وقوة تمام است ومناسبة
اين حكمة بكلمة لوط از جهة مراعاة امريست كه بر لوط وامت او
غالب بود وآنچه حق تعالي با قوم او كرد از شدة عقوبة در مقابله
شدتي بود كه از قوم او باو رسيد چه لوط در قوم خود بغايت
ضعيف بود وقوم او قوي بودند وانقياد امر حق وقبول دعوة
او نميكردند ودر زمين افساد ميكردند باشتغال بفعلي كه مشهور است
تا لوط گفت لو ان لي بكم قوة او آوي الي ركن شديد پس التجا
بحق تعالي كه قوي شديد است آورد وحق بشدة عذاب اين قوم
را هلاك كرد الملك الشدة والمليك الشديد يقال ملكت

که عدم مدار البحای

العجين اذا شددت عجنه قال قيس بن الخطيم يصف طعنة
ملكت بها كفي فانهرت فتقها يرى قائم من دونها ما
وراءها اي شددت بها كفي يعني الطعنة معني بيت اينست
كه رمح را بقوة در دست گرفتم وبعد از زدم و واسع گردانيدم
سوراخي را كه از رمح بر عضو او شده بود بمرتبه كه ميديد كسي
ايستاده بود ما وراي آن رمح را از جانب ديگر والله اعلم
فهو قول الله تعالي عن لوط لو ان لي بكم قوة او آوي
الي ركن شديد فقال رسول صلي الله عليه وسلم يرحم الله اخي لوطا
لقد كان ياوي الي ركن شديد يعني ملك كه مفسر
بشدة شد مستفاد است از قول از لسان لوط ان لي بكم قوة
الاية ومراد ازين قوة همتست چرا كه قوة يا جسماني است يا
روحاني وروحاني را همت ميگويند وتاثير قوة روحاني قوي
ترست از جسماني واوي الي ركن شديد يعني ملتجي شوم وپناه
برم بركن شديد كه مراد قبيله شديد است كه غالب آيند بر
خصماي او هذا بحسب الظاهر واما بحسب الباطن فانه التجاء الي

الله من حيث انه شديد كما نبّه النبي صلى الله عليه وسلم في الحديث
المذكور والذي قصد لوط عليه السلام القبيلة بالركن الشديد
والمقاومة بقوله لو ان لي بكم قوة وهي الهمة منا من البشر خاصة
فقال رسول صلى الله عليه وسلم فمن ذلك الوقت يعني من الزمن
الذي قال فيه لوط عليه السلام او آوي الى ركن شديد ما بعث
نبي الا في منعة من قومه لفظ قبيله مرفوعست بخبريه مبتدا والمقاومة
عطفست برو والتجاء لوط بقبيله بسبب آن بود كه او ميدانست
كه افعال الله در خارج ظاهر نميشود مگر بمظاهر و هر اسمي از اسماء الله در ا
خاصيتي و مظهريست كه در آن مظهر آن خاصيت بظهور مي آيد پس
التجاء او بحسب ظاهر بمظاهر بود يعني قبيله او و بحسب باطن بحق
سبحانه و هر كس كه بباطن متوجه استمداد از حضرت اسماء الهي
بود و بظاهر قصد مظهري كه خاصيت آن اسم ازو بظهور مي آيد
و همت قوة بفعل مي رسد بي توقف آنكس مراد مي رسيد و لفظ منعة
بفتح نون و سكون او جمع مانع است يعني مبعوث نشد هيچ پيغامبري
از آن موقف باز كه لوط اين سخن گفت مگر در ميان جماعتي كه

بانواع مي آيند آن پيغامبر را از شر اعدا وكان لحمية
قبيلة كابي طالب مع رسول الله صلى الله فقوله لو ان لي بكم قوة
لكونه عليه السلام مع الله بقول الله الذي خلقكم من ضعف بالاصالة
ثم جعل من بعد ضعف قوة فعرضت القوة بالجعل فهي قوة عرضية
ثم جعل من بعد قوة ضعفا وشيبة فالجعل تعلق بالشيبة
واما الضعف فهو رجوع الى اصل خلقته وهو قوله خلقكم من ضعف
فرده لما خلقه منه كما قال ثم يرد الى ارذل العمر لكيلا يعلم
من بعد علم شيئا فذكر انه رد الى الضعف الاول فحكم الشيخ
حكم الطفل في الضعف وما بعث نبي الا بعد تمام اربعين وهو زمان
اخذه في النقص والضعف فلهذا قال لو ان لي بكم قوة مع كون
ذلك يطلب همة مؤثرة غرض ازين كلام انست كه قوة
خلق را عارضي و بالتبع است كه لا حول ولا قوة الا بالله وضعف
و عجز او را بالاصالة و بالذات انست و لوط كه گفت لو ان لي بكم
قوة بجهة آن بود كه بنور الهي معني آية الله الذي خلقكم من ضعف
را دانسته بود وانما كانت البعثة بعد الاربعين لان احكام

دلم بردی و دل داری نکردی
غمم دادی و غمخواری نکردی

النشأة العنصرية غالبة على احكام النشأة الروحانية
والحكمة في مدة الغلبة واختفاء القوى الروحانية تكميل النشأتين وتحصيل
السعادتين لان الرب كما هو رب الظاهر في ذلك الزمان
رب الباطن ايضا ولما كانت النشأة الدنياوية منقضية
متناهية يتوجه تلك القوة الى الضعف الى ان تفنى ولكون
الآخرة دائمة تزداد القوى الروحانية الى ان تنتهي
الى الكمال المقدر له وقوله تعالى لكيلا يعلم من بعد علم شيئا اشارة
الى فناء قابلية الآلة التي يظهر بها العلم في الخارج لا ان
الناطقة يطرأ عليها الجهل والا لما كان يبقى العلم بعد المفارقة
والله المعين فان قلت وما يمنعه من الهمة المؤثرة وهي
موجودة في السالكين من الاتباع والرسل اولى بها قلت
صدقت ولكن نقصك علم آخر وذلك ان المعرفة لا تترك
للهمة تصرفا فكلما علت معرفته نقص تصرفه بالهمة وذلك لوجهين
الوجه الواحد لتحققه بمقام العبودية ونظر الى اصل خلقته الطبيعي والوجه
الآخر احدية المتصرف والمتصرف فيه فلا يرى على من يرسل

العط

